

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



| | |
|---------------------|--|
| سرشناسه | : محلاتی، امینه |
| عنوان و نام پدیدآور | : تشیع و ولای اهل بیت در ادب قدیم فارسی (جنگ عبدالکریم مداح، مورخ ۸۴۹/ به کوشش امینه محلاتی). |
| مشخصات نشر | : تهران، کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی، ۱۳۹۰. |
| مشخصات ظاهری | : ۲۶۰ ص. |
| فروست | : کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی؛ شماره انتشار ۲۷۹. |
| شابک | : جنگ پژوهی؛ دفتر اول. ۶۰۰۰ ریال: 978-600-220-034-1 |
| وضعیت فهرست نویسی | : فیبا |
| یادداشت | : کتابنامه به صورت زیرنویس. |
| یادداشت | : نمایه. |
| موضوع | : علی بن ابی طالب ^(ع) ، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ ق. -- شعر -- مجموعه‌ها. |
| شناسه افزوده | : علی بن ابی طالب ^(ع) ، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ ق. -- مدایح و مناقب -- مجموعه‌ها. |
| شناسه افزوده | : کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی |
| رده‌بندی کنگره | : PIR ۴۱۹۱ ۱۳۹۰ م ۳۴ ۸/ع |
| رده‌بندی دیویی | : ۸ / ۶۲۰۸ فا |
| شماره کتابشناسی ملی | : ۲۴۵۹۷۱۴ |

تشیع و ولای اهل بیت در ادب قدیم فارسی

(جنگ عبدالکریم مداح، مورخ ۸۴۹)

به کوشش

امینه محلاتی

کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی

تهران - ۱۳۹۰



تشیع و ولای اهل بیت در ادب فارسی

(جنگ عبدالکریم مداح، مورخ ۸۴۹)

به کوشش: امینه محلاتی

جنگ‌پژوهی : دفتر اول

قلم‌های استفاده شده : لوتوس، یاقوت، Tims
کاغذ مورد استفاده : ۷۰ گرمی تحریر خارجی

شماره انتشار : ۲۷۹

ناظر فنی : نیکی ایوبی‌زاده

چاپ : فرشیوه

لیتوگرافی : نقره آبی

صحافی : سیدین

چاپ اول : ۱۳۹۰

شمارگان : ۱۰۰۰

بها : ۶۰/۰۰۰ ریال

شابک : 978-600-220-034-1

تمامی حقوق چاپ و نشر این اثر در انحصار کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی است.

انتشارات و توزیع:

مرکز پژوهش کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی،
خیابان انقلاب، مابین خیابان ابوریحان و دانشگاه، ساختمان
فروردین، طبقه ۷، واحد ۲۷ و ۲۸؛ تلفن: ۶۶۹۶۴۱۲۱

نشانی سایت اینترنتی: www.Ical.Ir

نشانی پست الکترونیکی: Pajooheshlib@yahoo.com

به نام آنکه جان را فکرت آموخت

سرایش شعر در ولای اهل بیت - نه لزوماً تشیع امامی - در ادب فارسی، همزاد شعر فارسی است و شاهد صدق آن کسائی مروزی و بسیاری از شعرای کهن سرزمین محبوب ما ایران است که اشعارشان در همین جُنگ آمده است. در این باره فراوان گفته و نوشته شده و هنوز هم ناگفتنی‌های بسیاری باقی مانده است. این ناگفتنی‌ها غالباً عبارت از دواوین و جُنگهایی چاپ نشده‌ای است که حاوی اشعار ناشناخته فارسی در همه حوزها، بویژه ادبیات شیعی است و برخی از آنها قرن‌هاست که از چشم مداحان و عالمان و پژوهشگران بدور مانده است. هر بار که جُنگی یافت می‌شود، قصاید تازه‌ای در این باب به دست می‌آید و گویی دنیایی تازه کشف می‌شود.

زمانی که از استاد دکتر سید حسین مدرسین شنیدم که سرکار خانم محللاتی به تصحیح جنگ عبدالکریم مداح هستند، اصرار کردم اجازه دهند کتابخانه مجلس در کنار دیوانهای شیعی که طی سالهای گذشته چاپ کرده یا زیر چاپ دارد، این اثر ارجمند را نیز منتشر کند. خوشبختانه این خواسته پذیرفته شد.

اکنون که این اثر پس از تلاش‌های قابل ستایش مصحح، به دست چاپ سپرده می‌شود، اطمینان دارم بسیاری از ادیبان، فرهیختگان و عالمان و ناموران ادب فارسی و استادان این حوزه، از این که متن تازه‌ای بر متون ادب فارسی افزوده شده است، و به علاوه، مدرک تازه‌ای در شناخت تشیع در عمق فکر و اندیشه اسلامی موجود در ایران پیش از صفوی آشکار گشته، خوشحال خواهند بود. توفیقات مصحح محترم را از خداوند متعال خواستارم. و آخر دعوانا ان الحمد لله رب العالمین.

رسول جعفریان

ریاست کتابخانه، موزه و مرکز اسناد

مجلس شورای اسلامی

فهرست مطالب

| | |
|---|--|
| <p>۱۲. و ايضاً روح الله رسمه ۸۸</p> <p>۱۳. وايضاً له قدس الله سره ۸۹</p> <p>۱۴. وله اعلى الله منزلته ۹۲</p> <p>۱۵. وايضاً له قدس الله روحه ۹۵</p> <p>۱۶. وله احسن الله ماله ۹۸</p> <p>۱۷. فى المنقبة لامير نصرت رازى ۱۰۲</p> <p>۱۸. لمرتضى اعظم اميرعلى سوكندى ۱۰۴</p> <p>۱۹. من كلام اقطع اللسان حمزهى كوچك ۱۰۵</p> <p>۲۰. وله نورالله مرقدہ ۱۰۷</p> <p>۲۱. لمصنوع الكلام وحيد تيريزى ۱۱۰</p> <p>۲۲. لمولانا حسن كاشى ۱۱۱</p> <p>۲۳. وله روح الله رسمه ۱۱۴</p> <p>۲۴. للشيخ المرحوم شيخ يوسف بنا ۱۱۷</p> <p>۲۵. لمولانا حسن كاشى ۱۱۸</p> | <p>مقدمه مصحح ۱۱</p> <p>سرايندگان اين جنگ ۱۹</p> <p>متن نسخه ۵۱</p> <p>۱. لامير نصرت رازى ۵۳</p> <p>۲. من كلام ملك الشعراء فردوس طوسى ۵۵</p> <p>۳. لمولانا لطف الله نيشابورى ۶۱</p> <p>۴. فى المنقبة من كلام حافظ سبزوارى ۶۶</p> <p>۵. لمولانا كمال الدين خواجه كرماني ۷۱</p> <p>۶. فى المناقب لمولانا لطف الله نيسابورى ۷۲</p> <p>۷. فى المناقب كمال فارسى فرمايد ۷۷</p> <p>۸. فى المناقب من كلام جعفرى ۷۹</p> <p>۹. فى المناقب لمولانا حسن كاشى ۸۱</p> <p>۱۰. و له الطيب الله مرقد ۸۳</p> <p>۱۱. وله تغمده الله بالرحمة و الرضوان ۸۵</p> |
|---|--|

۲۶. لافضل الشعراء کمال الدین افضل کاشی ۱۲۱
۲۷. لامیر نصرت رازی ۱۲۲
۲۸. لمولانا شمس اولیاء بلیانی ۱۲۳
۲۹. لمولانا وحید تبریزی ۱۲۵
۳۰. لمولانا حسن کاشی ۱۲۷
۳۱. لخواجه خواجگی کرمانی ۱۲۸
۳۲. لمولانا حسن کاشی ۱۲۹
۳۳. و من کلام الطلیف ۱۳۳
۳۴. لابن حیدر سبزواری ۱۳۹
۳۵. لابن خواجه کاشی ۱۴۰
۳۶. لمولانا حسن کاشی ۱۴۱
۳۷. لمولانا آذری ۱۴۶
۳۸. [فی التوحید لمولانا کمال الدین خواجو کرمانی]. ۱۴۸
۳۹. لمولانا لطف الله نیشابوری ۱۵۰
۴۰. لمولانا کمال الدین غیاث ۱۵۳
۴۱. لمولانا لطف الله نیشابوری ۱۵۷
۴۲. [محمّد قعقاعی] ۱۵۷
۴۳. لجلال جعفر فی النصیحة ۱۵۸
۴۴. لمولانا حسن کاشی ۱۶۰
۴۵. لمولانا کمال الدین خواجو کرمانی ۱۶۷
۴۶. تشریح کائنات لمولانا جلال جعفر پور بومنصور ۱۷۰
۴۷. سید علی بغدادی ۱۷۱
۴۸. لمولانا حسن کاشی ۱۷۳
۴۹. [کمال غیاث] ۱۷۶
۵۰. لناصر خسرو ۱۷۹
۵۱. [۱۳۰] وله غفر الله له ۱۸۲
۵۲. سید جاگیر جعفری یزدی ۱۸۶
۵۳. لابن حیدر علی باری ۱۸۷
۵۴. لمولانا کمال غیاث ۱۹۰
۵۵. لمولانا مشهدی ۱۹۲
۵۶. لمصنوع الکلام مولانا وحیدی ۱۹۳
۵۷. لمولانا کسای ۱۹۵
۵۸. لمولانا توحیدی ۱۹۶
۵۹. لجلال جعفری ۱۹۸
۶۰. لقاضی سعد الدین سلطانی ۱۹۹
۶۱. لحکیم ناصر خسرو ۲۰۰
۶۲. لمولانا حکیم سنایی غزنوی ۲۰۲
۶۳. لحمزه ی کوچک ۲۰۴
۶۴. لمولانا [نا] کمال الدین خواجو کرمانی ۲۰۶
۶۵. لمولانا حسن کاشی ۲۰۹
۶۶. للشیخ نجم الدین کبری ۲۱۵
۶۷. فی مدح امام هشتم علی بن موسی رضا لمولانا لطف الله نیشابوری ۲۱۶
۶۸. لحمزه ی کوچک ۲۱۹
۶۹. لابن مورخ کاشی ۲۲۱
۷۰. لمولانا کمال ابن غیاث ۲۲۲
۷۱. لمولانا سعید الدین هروی ۲۲۴
۷۲. لشیخ حاجی جنید حافظ واعظ شیرازی ۲۲۶

۷۳. فی النعت و المناقب لمولانا جلال جعفری ۲۲۷
۷۴. لمولانا دُرّ دزد ۲۲۹
۷۵. لمولانا ابن مورّخ کاشی ۲۳۰
۷۶. لمولانا رفیع الدّین اشرف شروانی فی الترجیح ۲۳۲
۷۷. فی التّریب لمولانا کمال الدین خواجو ۲۴۰
۷۸. فی المعشّر لمولانا رفیع الدین اشرف شروانی ۲۴۳
۷۹. قطعہ لمولانا لطف اللّٰه نیشابوری ۲۴۸
۸۰. لمولانا کمال غیاث ۲۵۰
۸۱. لمولانا بورینا ۲۵۰
- نمایهٔ عام ۲۵۳

بسم الله الرحمن الرحيم

این مطلب که تشیع، و به طور اخصّ تولّای خاندان گرامی پیامبر^(ص)، در ایران سابقه‌ای به قدمت تاریخ اسلامی این سرزمین دارد حقیقتی است که به‌خصوص در پرتو تحقیقات و مطالعات تاریخی چند دهه اخیر^۱، بر کسی پوشیده نیست. شواهد تاریخی نشان می‌دهد که آشنایی ایران با تشیع با مهاجرت برخی از قبائل عربی به آن سرزمین در اواخر قرن اوّل هجری آغاز شد. اعراب مهاجر که گرچه گاه از رهگذر گرایش‌های عقیدتی ناهمگون اما در مجموع نماینده‌ی قدرت فاتح و غالب بودند به مرور بر افکار و عقائد همسایگان جدید خود - اهالی اصلی سرزمین‌های فتح شده - تأثیری گذاردند و در میان آنان قبائلی که با گرایش شیعی از عراق به ایران آمدند آغازگر تشیع در این سرزمین شدند.^۲ به دنبال آن مهاجرت بسیاری از سادات و نوادگان پیامبر^(ص) نیز که در واقع به ایران پناه می‌آوردند بر عامل بالا افزوده شد. قدیم‌ترین مورد آن مربوط به خروج زیدبن علی بن حسین^(ع) علیه حکومت اموی در سال ۱۲۲ بود که به شهادت او انجامید و به دنبال آن فرزندش یحیی بن زید به ایران - مشخصاً به ری و سپس خراسان - گریخت و مدّتی در خراسان از این شهر

۱. بهترین و جامع‌ترین تحقیق در این باره در کتاب «تاریخ تشیع در ایران» از رسول جعفریان (چاپ قم - ۱۳۸۵ و چاپ‌های دیگر) آمده است.

۲. شرح این مسأله و نمونه‌هایی از آن در «تاریخ تشیع در ایران»: ۱۵۹-۱۶۱.

به آن شهر می‌رفت و به شرح مظالم دولت ستمکار اموی بر خاندان پیامبر می‌پرداخت تا سرانجام به دست عمال همان حکومت به شهادت رسید.^۱ کشته شدن او پس از یک دوره‌ی چندساله که مردم با او و با شرح ستم امویان بر آل پیغمبر آشنا شده بودند تأثیر شگرفی بر عاطفه و احساسات مردم خراسان نهاد تا آن‌جا که گفته‌اند همه‌ی مردم آن سرزمین در شهادت او سوگوار شدند و سیاه پوشیدند و به ذکر مصائب او و پدرش زید می‌پرداختند.^۲ این ماجرا سرآغاز انقلاب عباسی شد که با بهره بردن از احساسات مردم به عنوان خونخواهی یحیی بن زید قیام کرده و با پشتیبانی خراسانیان به عراق و شام رفتند و دولت اموی را برانداخته و خود جانشین آن شدند.^۳

آغاز حکومت عباسی به زودی مهاجرت و پناه گرفتن گروه‌های بیشتری از سادات را به ایران به همراه داشت. پدیده‌ای که به خاطر سرکوب شدید قیام‌های آنان از سوی دولت جدید تا پایان قرن دوم و پس از آن استمرار یافت. به مرور تشیع عقیدتی به خصوص در مناطق مرکزی ایران به صحنه آمد و در برخی شهرها به مذهب اصلی مردم تبدیل گردید. شهرهای قم و به زودی کاشان و آوه در مرکز و سپس سبزوار در خراسان جزء آن گونه شهرها بودند. در شهرها و مناطق دیگر مانند ری و جرجان و همدان و اهواز نیز شیعیان فراوانی وجود داشتند. کمی بعد دیلم و طبرستان نیز به این‌گونه مناطق افزوده شد و از اواخر قرن سوم به بعد گرایش‌های شیعی در آن‌جا به تأسیس حکومتی از سادات منتهی شد که قرن‌ها در آن سرزمین فرمانروایی کردند. آن منطقه همچنین زادگاه سلسله‌ی شیعی آل‌بویه بود که مدّت ۱۱۳ سال بر ایران و عراق حکمروایی داشت و حکومت آنان موجب رواج و رونق فراوان برای تشیع به معنی اعم، و تشیع امامی به طور اخص، در آن دو سرزمین (ایران و عراق) گردید.

قرن چهارم، دوران حکومت شیعی آل‌بویه (قرن آزادی عقیده و فکر و اندیشه در جهان

۱. همان مأخذ: ۱۶۴ به نقل از تاریخ یعقوبی.

۲. همان مأخذ: ۱۶۵ به نقل از فتوح ابن اعمش و مروج الذهب مسعودی.

۳. همان مأخذ: ۱۶۵ به نقل از انساب الاشراف بلاذری و مقاتل الطالبیین.

اسلام، و شکوفایی تألیف و مناظره و نوآوری علمی در همه‌ی رشته‌ها) دوران گرمی بازار فرهنگ و ادب بود. بحث‌ها و مناظرات مذهبی و فرقه‌ای و کلامی نیز اوج گرفت و فرق مختلف هر یک درصدد دفاع از محتوای عقیدتی خود و تفوق در عرصه‌ی مباحثات و گفتگوها بودند. مردم عادی اجتماع هم خواه ناخواه در جریان برخی از این مناظرات قرار می‌گرفتند. تنوع مذاهب و مکاتب کلامی و فرقه‌ای در شهرهای مختلف ایران در آن دوره به نوعی که به خصوص در گزارش «احسن التقاسیم» مقدسی آمده نشان دهنده‌ی یک جامعه‌ی آزاد و چندصدائی است.

حکومت شیعی آل بویه مانند هر حکومت دیگر به دوران ضعف و سپس پایان کار خود می‌رسد و از اواخر آن قرن غزنویان و سپس ترکان سلجوقی در صحنه ظاهر می‌شوند. این سلسله‌ها هر چه با خود آوردند آزادی عقیده و آزادی فکر جزء آن نبود. روزگار بر شیعیان سخت شد و حکومت‌ها یکی پس از دیگری در سرکوب و ستم بر آنان همسان بودند، وضعیتی که چند قرن دیگر بیش و کم در ایران حاکم بود و به استثنای چند فترت نسبتاً کوتاه، برخورد تحقیرآمیز و سیاست سرکوب و فشار از سوی حکومت‌ها و اکثریت زورمند درباره‌ی آنان، قاعده‌ی رائج روزگار بود تا آن‌که طلوع دولت صفوی و پیروزی تشیع در ایران به آن وضعیّت پایان داد.

شیعیان که در آغاز، راه خود را با ولایت علی^(ع) و دوستی و عشق به خاندان پیامبر^(ص) مشخص کرده بودند طیّ همه‌ی این ادوار همچنان پرچمدار و مدافع حقّ اهل بیت بوده و بر سر پیمان خود با دودمان پاک پیامبر استوار و برقرار ماندند. نه فشار سیاسی و کشتارهای گاه بیگانه، و نه تهمت «بدعت‌گرا» بودن، و نه اطلاق نام تحقیرآمیز «رافضی» آنان را از پیروی راه ائمه‌ی هدی باز نداشت. هم ایمان و اعتقاد خود و دل و روان خود را با ذکر مناقب و فضائل اهل بیت گرم می‌داشتند و هم دیگران را به آن بزرگواران فرا می‌خواندند. با یاد خاندان پیامبر، خشت بنای مکتب خود را گذاشته بودند و با یاد خاندان پیامبر، پرچم موجودیّت اعتقادی خود را از تهاجم دشمن و از گم کردن راه در تیرگی شبهات و ستم‌ها برافراشته می‌داشتند و با یاد خاندان پیامبر روزگار می‌گذراندند و با نام آنان و ذکر فضائل آنان مردم را به راه آنان دعوت می‌کردند و از هویت و عزّت خود دفاع می‌کردند.

شعر و ادب به همراه مداحی و قصه خوانی، رسانه‌های اصلی روزگاران کهن بود و تمام مکتب‌های عقیدتی آن روزگار از این رسانه‌ها برای تحکیم مواضع و تبلیغ آموزه‌های خود بهره می‌بردند. شیعیان نیز از این موقعیت استفاده کرده و ذوق هنری و استعداد خود را در این زمینه‌ها به کار می‌انداختند. برای آنان ذکر مناقب خاندان پیامبر هم خاصیت درون‌گروهی داشت و روح تولای علی و آل را در شیعیان زنده نگاه می‌داشت، و هم خاصیت دفاعی در برابر دشمن، و هم خاصیت تبلیغی برای جذب نیروهای بیرونی و لااقل تلطیف جو نامطلوب علیه جامعه‌ی شیعه در آن دوران‌ها. قدیم‌ترین گزارش از کاربرد رسانه‌ی شعر در جامعه‌ی شیعه ایران مربوط به نیمه‌ی قرن ششم و در کتاب «النقض» شیخ عبدالجلیل قزوینی است که نام شماری از سرایندگان فارسی زبان قرن پنجم و ششم را که در ذکر مناقب علی^(ع) و دودمان پیامبر^(ص) شعر سروده‌اند یاد می‌کند. فردوسی طوسی، فخری جرجانی، کسائی مروزی، امیر قوامی رازی و سنائی غزنوی از آنان بوده‌اند.^۱

هم در جامعه‌ی شیعه و هم در جامعه‌ی سنی ایران در آن روزگاران، افرادی نیز بودند که در بازارها و مساجد و اماکن عمومی مناقب آل محمد^(ص) یا فضائل روایت شده برای خلفاء نخستین را می‌خواندند و نقش رسانه‌های جمعی عصر ما را به گونه‌ای ایفا می‌کردند. این مناقب و فضائل خوانی، هم شامل خواندن اشعار بود و هم شامل نقل قصه‌ها و مقتل و مشابه آن. خوانندگان اشعار و مطالب در مدح آل محمد^(ص) را «مناقب خوان» و از آن خلفاء نخستین را «فضائل خوان» می‌خواندند. در همان کتاب «النقض» مطالب سودمندی در این باب آمده است.^۲ مناقب خوانی همان رشته بود که ما امروز آن را با نام «مداحی» می‌شناسیم و همان خدمت را می‌کرد که امروز مداحان و روضه‌خوانان انجام می‌دهند. درباره‌ی چند و چون شعر فارسی در ستایش خاندان گرامی پیامبر^(ص) و شاعرانی که در این راه بوده و یاد و نام و اثر و دیوانی از آنان مانده است آقای رسول جعفریان مقاله‌ی سودمند دارد که در

۱. کتاب نقض: ۲۳۱-۲۳۲ (چاپ دوم).

۲. همان مأخذ: ۶۵-۶۷ و ۷۴.

دفتر دوازدهم مجموعه‌ی «مقالات تاریخی» او به چاپ رسیده^۱ و ما را از اطالهی سخن در این باب بی‌نیاز می‌کند.

از مهم‌ترین فوائد کاوش و تحقیق در این میراث بزرگ مذهبی - ادبی و مجموعه‌هایی از قبیل دفتر حاضر، آگاهی بر عناصری است که مؤلفه‌های اعتقاد تشیع مردمی را در ایران پیش از صفوی تشکیل می‌داد. آن فرهنگ مذهبی در دوره‌ی صفوی امتداد یافت و به روزگارهای بعد هم رسید. به عبارت دیگر فرهنگ مذهبی همه‌ی شیعیان پیش از دوره‌ی جدید، به استثناء احیاناً افراد انگشت شماری از نخبگان که مسائل را عقلانی تر می‌فهمیدند و تحلیل می‌کردند. از مهم‌ترین و بنیادی‌ترین آن مؤلفه‌ها، تمرکز و تأکید بر خصوصیات و توانایی‌های ویژه‌ی جسمانی امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب^(ع) بود که به اعتقاد شیعیان در جنگ‌های خندق و خیبر و در اسطوره‌هایی مانند به‌هلاکت رسیدن اژدها به دست آن بزرگوار در گهواره، و ظهور آن حضرت در دشت ارژن، و نبرد با جنیان و اهریمنان در «غزوه‌ی بئر عَلم»، و نمونه‌های بسیار دیگر ظهور یافته بود و همان اسطوره‌ها در مجموعه‌ی حاضر و سایر سروده‌های سراینندگان مردمی شیعی پیش از این دوره بارها و بارها بازگو شده است.

استنساخ و مقابله‌ی نسخه‌ی موجود که از منقح‌ترین مجموعه‌های مناقب از دوره‌ی پیش از صفوی است به عنوان گام نخست برای تحقیقی مستقل و فراگیر در تشخیص و تحلیل آن عناصر انجام شد اما چون آن کار به ناچار زمان خواهد بُرد و تا به سامان رسد سالی چند وقت خواهد گرفت اینک به صوابدید و توصیه‌ی تنی چند از صاحب نظران - به ویژه استاد دکتر رسول جعفریان - مقرر شد که اصل منبع که در حدّ قابل استفاده‌ای آماده شده بود در دسترس قرار گیرد تا کار بر پژوهندگان دیگری که احیاناً برای تحقیقات مشابه بدین گونه منابع نیازمندند آسان شود و این مأخذ به راحتی در اختیار آنان قرار گیرد.

۱. صفحات ۲۹ تا ۶۶. این مقاله قبلاً در مقدمه‌ی کتاب «منتخب الأشعار» از عباس رستاخیز (چاپ تهران) به چاپ رسیده بوده است.

دفتر حاضر:

در مجموعه‌ی نسخه‌های خطی کتابخانه‌ی مدرسه‌ی سپهسالار (شهید مطهری) در تهران جُنْگی است در ۱۰۶ برگ به شماره دفتر ۷۰۹۸ (شماره ترتیب فهرست: ۱۳۴۴) که در فهرست دست نویس های آن کتابخانه ۴: ۹۱ معرفی شده و آن را عبدالکریم مدّاح در سال ۸۴۹ تحریر کرده است. به پیروی رسم التحریر فارسی قدیم، بسیاری «دال»ها «ذال»، و «پ» و «چ» و «ژ» و «گ» به صورت «ب» و «ج» و «ز» و «ک» کتابت شده است. برگ‌هایی از آغاز و میان این نسخه افتاده که متأسفانه تعداد آن معلوم نیست ولی از پایان کامل است.

در بازمانده‌ی این جُنْگ قصیده‌ها و سروده‌هایی از سی و پنج سراینده آمده که بسیاری از آنان ناشناخته‌اند و از نظر زمانی از فردوسی و ناصر خسرو و کسایی و سنائی در قرن پنجم و ششم تا لطف الله نیشابوری در گذشته‌ی ۸۱۲-۸۱۶ را در بر می‌گیرد. قدر جامع تمام سروده‌های این مجموعه آن است که همه در مدح و منقبت علی^(ع) و ائمه‌ی هدی است و کاتب به شهادت لقب «مدّاح» ظاهراً آنها را برای استفاده‌ی شخصی در کار منقبت خوانی گردآورده بوده است. شاهد دیگر بر این نکته آن است که کاتب تمام کلمات غیرمعمول و هر کلمه‌ای را که بیش از یک گونه توان خواند اعراب‌گذاری کرده است ظاهراً برای آن که هنگام خواندن از روی نسخه، غلط نخواند.

درباره‌ی این کاتب جز همین لقب که نمایانده‌ی نوع کار و اشتغال اوست و این که به شهادت تاریخ نسخه از مردمان نیمه‌ی قرن نهم و از نظر مذهبی شیعه‌ی اثنی عشری بوده است چیزی نمی‌دانیم. سراینده‌گانی که در جُنْگ حاضر شعر دارند از همه جای ایران هستند و شاید نتوان به صرف این که اشعاری از چند شاعر ناشناخته‌ی سبزواری و نیشابوری در آن هست عبدالکریم مدّاح را از مردم خراسان دانست و تا آن جا که دیده می‌شود قرینه‌ی دیگری نیز بر چنان انتساب از این نسخه نمی‌توان به دست آورد. قصیده‌ها به ترتیب الفبایی قافیه هاست در دو بخش که یک بار از الف تا یا رفته و دو باره از سر گرفته شده و مجدداً از الف تا یا رفته است، گویای آن که جامع دفتر آن را از دو نسخه‌ی مناقب خوانی مختلف، احیاناً با حذف قصائد تکراری متن دوم، فراهم آورده است. این نیز علت دیگری

است که از راه سراینندگان یاد شده در این متن، نمی توان در باره‌ی موطن جامع آن اظهار نظر قطعی کرد. در پایان مجموعه پس از قصیده‌ها چند ترجیع بند و ترکیب بند و یک رباعی آمده است.

آن چه در این دفتر می‌بینیم متن جنگ عبدالکریم مداح است که از روی همین نسخه و انویسی شده و در مواردی که شعر مورد نظر در منبع دیگری هم یافته شد متن منقول در آن با متن حاضر مقابله و موارد اختلاف^۱ در پای صفحات ذکر گردید. جز آن در بخشی کوتاه در آغاز، سرایندگانی که از آنان شعر و نامی در این جنگ آمده به کوتاهی شناسانده شده اند.

آگاهی و دستیابی بر این نسخه مرهون لطف استاد دکتر محمد رضا شفیعی کدکنی بود که سی دی خود را از آن نسخه عنایت و به تصحیح و نشر آن، تشویق و اشارت فرمود. از مهربانی ایشان در این مورد، و از مدد علمی برخی اساتید در انجام این کار، سپاسگزاری می‌کنم.

امینه محلاتی

دانشگاه پرینستون

در ایالت نیوجرسی امریکا

۱. به رسم معهود در اشعاری که قبول اجتماعی می‌یافت و بر حافظه و زبان مردم جای می‌گرفت اختلافات زیادی میان نسخه‌های اشعار مناقب هست چه هر کس شعر را آن سان که می‌پسندید و بر زبان آسان می‌یافت ثبت می‌نمود. مسأله‌ای که در مورد اشعاری که تداول نمی‌یافت و در دیوان‌ها و مجامع اهل ادب محصور می‌ماند معمولاً پیش نمی‌آمد مگر به خاطر تصرف یا سبق قلم ناسخان.

سرایندگان این جُنگ

گذشت که برگ‌هایی از نسخه در آغاز و میانه افتاده و در نتیجه بخشی از محتویات آن از دست رفته است. آنچه باقی مانده ۸۱ قصیده و قطعه از سی و پنج سراینده^۱ است که به ترتیب الفبایی نام‌هایی که در عنوان قصیده‌ها در این نسخه بدان خوانده شده‌اند، در ذیل نام برده می‌شوند. از برخی از این سرایندگان تنها یک قصیده در این نسخه هست و از برخی بیش‌تر.

۱ آذری

«مولانا آذری غفر له» سراینده‌ی قصیده‌ی شماره‌ی ۳۷ این دفتر که پایان آن در این نسخه افتاده است، همان نور الدین حمزه بن علی ملک بیهقی طوسی، عارف و سراینده‌ی این دوره و درگذشته‌ی ۸۶۶، که سرگذشت و نمونه‌ی اشعار او در تذکره‌ی دولت‌شاه^۲ و منابع بسیار دیگر^۳ و نسخ متعددی از دیوان او که صورت کامل این قصیده نیز در آن آمده

۱. جز اینها سه رباعی بدون ذکر نام گوینده (برای تکمیل فضای خالی بازمانده در پایین صفحات) و آخرین سطر از یک قصیده که بقیه‌ی آن افتاده است نیز در این دفتر هست که سراینده‌ی هیچ یک معلوم نیست.

۲. تذکره‌ی دولت‌شاه : ۴۴۸-۴۵۵.

۳. فهرست آن منابع در فرهنگ سخنوران ۱ : ۳ (اکنون نیز مقدمه‌ی دیوان چاپ شده‌ی او، صفحات سی - هشتاد و چهار).

در کتابخانه های ایران و کشورهای دیگر هست.^۱ (این دیوان به تازگی در تهران در سلسله انتشارات کتابخانه‌ی مجلس به چاپ رسیده است). آثار متعدّد دیگر هم دارد که نسخ آن باقی مانده است.^۲

۲

ابن حیدر سبزواری

سراینده‌ی قصیده‌ی شماره‌ی ۳۴ این دفتر با تخلص «ابن حیدر» که در تذکره‌ها ذکر نشده است.

۳

ابن حیدر علی باری = علی بن حیدر باری

سراینده‌ی قصیده‌ی شماره‌ی ۵۳ با تخلص «ابن حیدرباری» که در آن از شهر خود سبزواری و نام خود علی یاد می‌کند و آن را در سال ۷۷۴ به نام خواجه علی بن مؤید سربدار (حکومت ۷۶۶-۷۸۳) سروده است. او باید فرزند همان «حیدرباری» باشد که دولتشاه^۳ نام او را در شمار سرایندگان دوره‌ی تیمور - که در روزگار همین علی بن مؤید بر سبزواری و خراسان دست یافت - یاد می‌کند.

۴

ابن خواجه کاشی

«ابن خواجه کاشی علیه الرحمه» سراینده‌ی قصیده‌ی شماره‌ی ۳۵ دفتر با تخلص «ابن

۱. از جمله نسخه‌ی خطی شماره‌ی ۵۹۳۸ کتابخانه‌ی ملک از سال ۱۰۷۳ در ۱۶۰ برگ، معرفی شده در فهرست نسخ خطی کتابخانه‌ی ملی ملک ۲: ۲۵۵، که اساس چاپ تازه‌ی تهران قرار گرفته است. برای نسخه‌های دیگر رجوع شود به فهرست نسخه‌های خطی فارسی از احمد منزوی ۳: ۲۲۰۷.

۲. برای فهرست برخی از آنها رجوع شود به فهرست نسخه‌های خطی فارسی از احمد منزوی ۵: ۳۷۵۶-۳۷۵۷.

۳. تذکره‌ی دولتشاه: ۳۶۳.

کاشی». او نیز در تذکره‌ها مذکور نیست و نام یا سروده‌ای دیگر از او نیز در جایی نیافتم.

۵

ابن مورخ کاشی

سراینده‌ی دو قصیده‌ی شماره‌ی ۶۹ و ۷۵ این دفتر، با تخلص «ابن مورخ» در هر دو، که در روزگار سرودن قصیده‌ی نخست ۶۰ سالی از عمر او می‌گذشت و گناه مهمی مرتکب نشده بود جز آن که «در رخ خوب پری رخسارگان گه گه نگاه» کرده بود. جز این چیزی از دو قصیده‌ی او در باره‌ی خودش به دست نمی‌آید.

۶

پور بنا

سراینده‌ی ناشناخته‌ی آخرین قطعه‌ی شعری این مجموعه (شماره‌ی ۸۱) با تخلص «پور بنا» (بدون تشدید)، که غیر محتمل است نام او صورت تصحیف شده‌ی «پور بها»، تخلص تاج الدین فرزند قاضی بهاء الدین جامی اسفزاری شاعر سرشناس نیمه‌ی دوم قرن هشتم،^۱ باشد.

۷

توحیدی

«مولانا توحیدی» سراینده‌ی قصیده‌ی شماره‌ی ۵۸، با تخلص «توحیدی»، که از آن مطلبی راجع به خود او استفاده نمی‌شود. از این سراینده قصیده‌ای نیز با عنوان «ولایت نامه‌ی امیر المؤمنین» با همان تخلص در جنگ شماره‌ی ۳۵۲۸ کتابخانه‌ی مرکزی‌ی دانشگاه تهران مورخ ۸۴۴^۲ و قصیده‌ی طولانی دیگر در سلام گفتن خورشید بر علی

۱. در باره‌ی او به خصوص ببینید مدخل «پور بها» در دائرة المعارف بزرگ اسلامی، جلد ۱۳، صفحه‌ی ۷۳۷ و در

دانشنامه‌ی جهان اسلام، جلد ۵، صفحات ۷۸۲-۷۸۳.

۲. صفحات ۲۸۰-۲۸۵.

مرتضی، باز با همان تخلص، در جُنْگ شماره‌ی ۱۳۶۰۹ مجلس^۱ آمده است. او در این قصیده دوم خود را «درویش سلطان سیرت» خوانده و می‌گوید که آن را در طول پنج روز در ماه رمضان سال ۸۳۴ (ضاد و لام و جیم) سروده است.^۲

۸

جلال جعفری

سید جلال الدین فرزند ابومنصور جعفر جعفری فراهانی^۳، سراینده‌ی اوائل قرن هشتم، که از او پنج قصیده (شماره های ۸، ۲۳، ۴۶، ۵۹ و ۷۳) در این دفتر آمده است، سه مورد با نام جلال جعفری (شماره های ۸، ۵۹ و ۷۳)، یک مورد با نام جلال جعفر (شماره‌ی ۴۳) و یکی با نام جلال جعفر پور بو منصور (شماره‌ی ۴۶)، با تخلص جلال جعفری (شماره های ۸، ۵۹ و ۷۳) و پور بو منصور (شماره‌ی ۴۶).

قدیم ترین مورد ذکر نام این سراینده ظاهراً مونس الاحرار محمد فرزند بدر جاجرمی است که در عنوان قصیده‌ی او، وی را «ملک الحکما سید جلال الدین جعفری نور الله قبره» خوانده^۴ و کهن ترین گزارش زندگی او در تذکره‌ی دولت‌شاه است که ذیل عنوان «ذکر مفخر الفضلا جلال بن جعفر فراهانی رحمة الله علیه» می‌گوید که گذران زندگی او از دهقانی و زراعت بوده و با فضلا و شعراء روزگار خود در ارتباط بوده است. «شاعر خوشگوی است و تتبع شیخ عارف سعدی شیرازی می‌کند و جواب مخزن الاسرار شیخ نظامی داده به هزار بیت از آن زیاده، و بی نظیر گفته است». او سپس چند صفحه‌ی او از آن نقل می‌کند.^۵ نام و سرگذشت او در سایر تذکره‌ها نیز آمده است.^۶ تقی الدین کاشی در

۱. صفحات ۲۷-۳۳.

۲. صفحه ۳۳ همان جُنْگ.

۳. از ده بُرزآباد فراهان چنان که در بیته در قصیده‌ی شماره‌ی ۴۶ مجموعه‌ی حاضر می‌گوید:
در فراهان از وجودش خاک بُرزآباد را چون شد از جان بنده‌ی ایشان معطر ساختند

۴. مونس الاحرار ۲: ۱۰۳۵.

۵. تذکره‌ی دولت‌شاه: ۲۵۴-۲۵۸.

۶. فرهنگ سخنوران ۱: ۲۱۷.

خلاصه اشعار^۱ در گذشت او را به سال ۷۳۴ می‌داند که مستند آن معلوم نیست. از این سراینده قصائد و قطعات دیگری در مدح و منقبت اهل بیت باقی مانده که در مجموعه‌ی حاضر نیامده است از جمله قصیده‌ی ای در جنگ شماره‌ی ۳۵۲۸ کتابخانه‌ی مرکزی دانشگاه تهران،^۲ قصیده‌ی ای در جنگ شماره‌ی ۱۳۶۰۹ کتابخانه‌ی مجلس^۳ با صفحه‌ی پایانی قصیده‌ی ای دیگر^۴ که آن را در اصفهان سروده بود،^۵ و چند نمونه در خلاصه اشعار^۶ نمونه‌های دیگر شعر او در تذکره‌ها و دو مورد در مونس الاحرار^۷ هست. آقای جواد بشری به نوشته‌ی خود^۸ اشعار و ابیات بازمانده از این سراینده را که نزدیک به پانصد بیت می‌شود گردآوری نموده و در صدد چاپ آن است.

۹

جنید حافظ شیرازی

«شیخ حاجی جنید حافظ واعظ شیرازی»، گوینده‌ی قصیده‌ی شماره‌ی ۷۲ این دفتر، با تخلص «جنید»، او در این قصیده مدعی است که حضرت امیر (ع)^۹ را در خواب دیده و بر پای او بوسه زده و امام سر او را به لطف از خاک راه برداشته بود. این سراینده باید جز معین الدین ابوالقاسم جنید بن محمود عمّری شیرازی واعظ، شاعر پایان قرن هشتم و نگارنده‌ی «شدّ الازار»، باشد که دیوان او را سعید نفیسی در سال ۱۳۲۰ به چاپ رسانده است. این یک به گواهی شدّ الازار سنّی شافعی و از خاندانی بود که خود را از نوادگان

۱. عکس مجمع ذخائر اسلامی قم از نسخه‌ی اصل این بخش کتاب در کتابخانه‌ی زنگی پور هند: ۴۰۵ پ.

۲. صفحات ۱۸۲-۱۸۶.

۳. صفحات ۷۲-۷۴.

۴. صفحه ۶۷.

۵. نیز مثنوی او با آغاز: «برزگری داشت یکی تازه باغ» - که در تذکره‌ها ذیل سرگذشت او یاد می‌شود - در صفحات ۳۶۵-۳۶۸.

۶. همان نسخه: ۴۰۵ ر - ۴۰۵ پ.

۷. مونس الاحرار ۲: ۱۰۳۵-۱۰۳۶.

۸. مجله‌ی آینده‌ی پژوهش ۱۲۰: ۳۰.

عمر خلیفه‌ی دوم می‌دانست. ۱ و در همان کتاب از شیعیان به عنوان «روافض» نام می‌برد. هر چند قصیده‌ی ای که در مجموعه‌ی حاضر از «حاجی جنید» نقل شده مطلبی که یک سنی معتدل با آن مشکل مهمی داشته باشد ندارد جز بیتی که حضرت امیر (ع) را بر اقران خود ترجیح می‌نهد. «جنید» در شیراز قدیم نام شایعی بوده و صدر الدین جنید بن فضل الله شیرازی شیخ الاسلام، مترجم عوارف المعارف سهروردی^۱ و درگذشته‌ی ۷۹۱، نیز از مردم همین دوره بود.^۲

۱۰

حافظ سبزواری

سراینده‌ی قصیده‌ی شماره‌ی ۴ این دفتر که در هنگام تدوین آن در سال ۸۴۹ زنده نبوده و از وی با دعاء «علیه الرحمة و الرضوان» یاد شده است. تخلص او در پایان قصیده «حافظ» است. نام او در هیچ تذکره به نظر نرسید و از متن قصیده که ساخته‌ی او به اسلوب مناقب خوانی در وصف معراج پیامبر است پیداست که او از مناقب خوانان زمان خود بوده است. چنان که ذیل قصیده یاد شد آن سروده در جُنگ شماره‌ی ۱۳۶۰۹ کتابخانه‌ی مجلس از همان ادوار^۳ - که آن نیز مجموعه‌ی ای از اشعار مورد استفاده‌ی مناقب خوانان بوده -^۴ و در تذکره‌ی عبداللطیف واعظ بیرجندی از قرن دهم^۵ نیز آمده اما از آن دو نیز مطلبی اضافی در باره‌ی او به دست نمی‌آید.

۱. نسخه‌ای از آن به شماره‌ی ۱۵۷ اخلاق در کتابخانه‌ی آستان قدس رضوی هست که در فهرست نسخه‌های خطی آن کتابخانه ۶: ۴۱۹ توصیف شده است.

۲. برای شماری دیگر از «جنید» نامان شیرازی در دوره‌های زمانی بعد، رجوع شود به نام‌هایی که در فهرست نسخ خطی کتابخانه‌ی مرکزی دانشگاه تهران ۹: ۷۹۶ آمده است از دانشمندانی که در مشیخه‌ی کنزالسالکین، نسخه‌ی آن کتابخانه، خطی نوشته‌اند.

۳. معرفی شده در فهرست نسخه‌های خطی آن ۳۷: ۱۲۴ - ۱۳۰.

۴. صفحات ۱۴۷ - ۱۵۰.

۵. نسخه‌ی شماره‌ی ۵۱۷ سنای سابق (کتابخانه‌ی شماره‌ی ۲ مجلس)، برگ ۴۵ پ.

۱۱

حسن کاشی

ستایشگر نامور خاندان پیغمبر در نیمه‌ی اول قرن هشتم که ۱۸ قصیده از او در این دفتر نقل شده است (شماره های ۹ الی ۱۶، ۲۲، ۲۳، ۲۵، ۳۰، ۳۲، ۳۳، ۳۶، ۴۴، ۴۸ و ۶۵). او در اصل از مردم کاشان بود اما در آمل مازندران به دنیا آمده و همان جا می‌زیست.^۱ برجسته ترین مشخصه‌ی زندگی ادبی او آن است که هرگز شعری جز در منقبت پیغمبر و خاندان گرامی او نسروده است. سرگذشت او در تذکره ها و مأخذ دیگر هست و اینک همه‌ی آن مطالب با آگاهی هایی افزون در مقدمه‌ی دیوان او گردآوری و عرضه شده است.^۲

۱۲

حمزه کوچک

که از او چهار قصیده (شماره های ۱۹، ۲۰، ۶۳ و ۶۸) در این دفتر نقل شده و در نخستین مورد از وی به عنوان «اقطع اللسان حمزه کوچک رحمه الله» یاد رفته است. او از مردم ورامین ری^۳ و از سرایندگان قرن هفتم و هشتم بوده و سه قصیده‌ی دیگر از او در منقبت حضرت امیر (ع) و ائمه‌ی اطهار در جُنگ مورخ ۷۲۹ یاد شده‌ی پیش که آقای ایرج افشار بازمانده‌ی آن را به چاپ رساند^۴ نقل شده است.^۵ نخستین قصیده از آن جمله در جُنگ اسکندر میرزا نیز هست،^۶ با سروده ای دیگر از او در همین منبع،^۷ و قصیده‌ی دوم

۱. پایان قصیده‌ی ۱۶ در مجموعه‌ی حاضر.

۲. دیوان حسن کاشی، به کوشش سید عباس رستاخیز، با مقدمه‌ی حسن عاطفی، تهران: کتابخانه‌ی مجلس - ۱۳۸۸، صفحات ۲۱-۵۰.

۳. او خود در قصیده‌ی شماره‌ی ۶۳ این دفتر می گوید:

با فرشته هم‌رهی بهتر که با دیو دنی
در سواد ری نشستن به که در دولاب کن

۴. میراث اسلامی ایران ۷: ۱۸۹-۲۳۹.

۵. همان مأخذ: ۲۰۹-۲۱۵.

۶. صفحه‌ی ۶۰۸ آن جُنگ برابر برگ ۳۰۴ الف (مقاله‌ی «فهرست جُنگ اسکندر میرزا تیموری»، از اصغر مهدوی، چاپ شده در فرهنگ ایران زمین، دفتر بیست و ششم، صفحه‌ی ۲۰۲).

۷. صفحه‌ی ۲۸۸ برابر برگ ۱۴۴ الف (همان مقاله‌ی پیش، صفحه‌ی ۱۹۱).

در تذکره‌ی عبداللطیف واعظ بیرجندی^۱ که قصیده شماره ۲۰ مجموعه‌ی حاضر را نیز نقل نموده است.^۲ سه قصیده‌ی دیگر هم از وی در جُنگ شماره‌ی ۳۵۲۸ کتابخانه‌ی مرکزی دانشگاه تهران مورخ ۲۲ صفر ۸۴۴،^۳ و نمونه‌هایی دیگر از شعر او در مجموعه‌ی موسوم به «کنز اللئالی» در جُنگ شماره‌ی ۶۴۴ کتابخانه‌ی سلطنتی سابق (کاخ گلستان)،^۴ و جُنگ شماره ۲۴۳ سنا،^۵ و جُنگ مناقب کتابخانه‌ی ملی تهران با شماره‌ی ثبت رایانه‌ی ای ۱۵۹۲۶^۶ آمده است. همچنین بازمانده قصیده‌ی دیگر در جُنگ مناقب ۱۳۶۰۹ مجلس.^۷ قصیده‌ی سید جاگیر جعفری یزدی در مجموعه‌ی حاضر (شماره‌ی ۵۲) به استقبال قصیده‌ی شماره ۲۰ از حمزه کوچک و با همان وزن و روی سروده شده چنان که سراینده‌ی آن خود در پایان بدین نکته تصریح می‌کند. تخلص سراینده‌ی ما در همه‌ی اشعار همین «حمزه کوچک» است.

وجه تسمیه‌ی او به «اقطع اللسان» معلوم نشد ولی در کتاب النقض از ماجرای قطع زبان بو طالب مناقبی از مناقب خوانان شیعه در روزگار سلجوقیان گزارش شده^۸ که امید است در مورد حمزه کوچک چنین مسأله‌ی ای روی نداده و موجب آن تسمیه نشده باشد. در همان جُنگ ۱۳۶۰۹ مجلس^۹ قصیده‌ی طولانی است در «حکایت جرجیس نبی علیه السلام» با این مقطع:

به حق ذات بی چونت به حق سید مرسل
ببخشایی ز عزّ خود کنون درویش اقطع را^{۱۰}

۱. برگ ۹۲ الف - ۹۳ الف.

۲. برگ ۹۸ ب - ۹۹ الف.

۳. صفحات ۱۶۶-۱۶۷ مقتل نامه در ۲۹ بیت، صفحات ۲۲۲-۲۲۳ مناقب حضرت امیر در ۱۳ بیت، و صفحات ۲۲۳-۲۲۴ باز مناقب آن حضرت در ۲۴ بیت.

۴. مقاله‌ی «یک مجموعه‌ی اشعار فارسی ناشناخته از قرن هشتم هجری»، از مهدی بیانی، چاپ شده در نشریه‌ی کتابخانه‌ی مرکزی دانشگاه تهران در باره‌ی نسخه‌های خطی، دفتر هفتم، صفحه‌ی ۶۷۸.

۵. معرفی شده در فهرست آن کتابخانه ۱: ۱۲۱ - ۱۲۲.

۶. فهرستواره دستنوشته‌های ایران، از مصطفی درایتی ۱: ۹۸۹.

۷. صفحه ۱۲۹ - ۱۳۰.

۸. کتاب النقض: ۱۰۸ - ۱۱۰.

۹. صفحات ۴۷-۵۲. نیز جُنگ شماره‌ی ۳۵۲۸ کتابخانه‌ی مرکزی دانشگاه تهران، صفحه‌ی ۲۵۴.

۱۰. جُنگ ۱۳۶۰۹ مجلس، صفحه ۵۲، سطر اول.

که شاید این تخلص دیگر همین سراینده و آن قصیده نیز از او باشد؟ از این درویش
 اقطع قصیده ای نیز در جنگ شماره ی ۳۵۲۸ دانشگاه تهران آمده است.^۱

۱۳

خواجگی کرمانی

«خواجه خواجگی کرمانی نور الله مضجعه» با تخلص «خواجگی» که قصیده ی ۳۱ این
 مجموعه از اوست. او طبیعتاً هیچ یک از سراینندگان دیگر به همین نام که در فرهنگ
 سخنوران^۲ یاد شده و همه از دوره ی صفوی و از مناطقی جز کرمان هستند نیست. از
 قصیده اش هم چیزی در باره ی او دانسته نمی شود.

۱۴

خواجو کرمانی

کمال الدین محمود خواجو کرمانی، سراینده ی مشهور قرن هشتم، که از او پنج قصیده
 (شماره های ۵، ۳۸، ۴۵، ۶۴ و ۷۷) در این مجموعه آمده است. از این تعداد، قصیده ی اول
 و چهارم در نعت رسول اکرم (ص)، دوم در توحید خداوند، و سوم و پنجم در مدح و
 منقبت حضرت امیر (ع) است.

خواجو برجسته ترین نمونه ی یک گرایش معتدل شیعی بود که از همین اوایل قرن
 هشتم در میان اهل سنت فارسی زبان اوج گرفت و آن را گاه «تسنن دوازده امامی»
 می خوانند.^۳ این گرایش که نمونه های پیشین آن در آثار برخی از متصوفه ی قرن های

۱. فهرست نسخه های خطی کتابخانه ی مرکزی دانشگاه تهران ۱۲ : ۲۵۴۶.

۲. فرهنگ سخنوران، ج ۲، صفحه ی ۳۱۸.

۳. تاریخ تشیع در ایران، از رسول جعفریان : ۸۴۰-۸۵۰. خواجو خود در «قصیده فی خلوص العقیده و مناقب الائمه
 الاثنی عشر» که اندکی بعد در متن بالا ذکر می شود می گوید:

وقت است کز منازل تقلید بگذرم و آرم به صحن گلشن تحقیق متکا

(دیوان او : ۵۷۱-۵۷۳) و این ظاهراً اشاره به همان مکتب تسنن دوازده امامی است که آن زمان به تازگی شکوفایی
 یافته و نوعی میانه روی میان تسنن و تشیع رسمی و سنتی تلقی می شده است. مراجعه شود به نقل هایی که در
 کتاب تاریخ تشیع در ایران : ۶۸۲-۶۸۶ و ۷۶۴-۷۶۵ از علاء الدوله سمنانی - پیر طریقت خواجو و از چهره های
 اصلی این گرایش در قرن هشتم - آمده که در برخی از آنها او از دوستی تقلیدی نسبت به اهل بیت انتقاد کرده و
 تولای خود را نسبت به آنان از راه تحقیق می داند.

پیش تر هم دیده می‌شود^۱ با تشیع در معنی رائج میانه ای نداشت. خود خواجو در قصیده‌ای «فی خلوص العقیده و مناقب الائمه الاثنی عشر»^۲ می‌گوید:

من رافضی نیّم که کنم پشت بر عتیق^۳ یا خارجی که روی بتابم ز مرتضی^۴

و در قصیده‌ی دیگر «فی نعت الخلفاء الراشدين رضوان الله عليهم اجمعين»^۵ می‌گوید:
 منکر صدیق اکبر چون شوی کاقطاب چرخ از سر صدقش قدم در کوی سودا می‌زنند
 چون عمر معمار دین شد قدسیان از مهر و ماه خشت های سیم و زر تا ملک بالا می‌زنند
 چار طاق عصمت عثمان عقّان عرشیان بر فراز هفتمین طاق معلی می‌زنند

اما به خاندان پیغمبر یعنی اهل بیت مهر می‌ورزید و همزمان و همراه با مهر اصحاب پیغمبر به خصوص خلفاء راشدین، نسبت به خاندان او به خصوص سبطین (یعنی امام حسن و امام حسین) و دو عم پیغمبر: حمزه و عباس، وائمه‌ی اطهار تولا داشت.^۶ در همین چند نمونه که در مجموعه‌ی حاضر نقل شده او خود را «مادح اولاد حیدر»^۷

۱. همان مأخذ: ۷۶۳-۷۶۴.

۲. دیوان او: ۵۷۱-۵۷۳.

۳. لقب ابو بکر خلیفه‌ی اول.

۴. دیوان خواجو: ۵۷۱.

۵. همان مأخذ: ۵۸۲-۵۸۴.

۶. یک نمونه‌ی بسیار گویا، مسمطی است که در نعت پیغمبر با آغاز «صبحدم چون نوبت سلطان اختر می‌زند» سروده (دیوان او: ۱۲۶-۱۲۸) و در بندی از آن می‌گوید:

بوده در هجرت تو را صدیق اکبر یار غار گشته اسلام از عمر بعد از وفاتت آشکار
 سور قرآن مانده از عثمان عقّان استوار وز علی قانون دین و رسم ملّت برقرار
 ساعدین عرش را سبطین معصومت سوار بادپای شرع را عمّین مغفورت سوار

باد بر اولاد و اصحاب تو در لیل و نهار

صد هزاران آفرین از حضرت جان آفرین

همچنین در قصیده‌ی توحیدیه‌ی خود با مطلع «ای از تو پر گهر کف دریای پر خروش» (دیوان: ۱۲۸-۱۳۲) که در آن یک بند کامل به هر یک از پیغمبر و ابو بکر و عمر و عثمان و علی و حسن و حسین و حمزه و عباس اختصاص داده و روشن است که به همه‌ی آنان اعتقاد دینی داشته است.

۷. دفتر حاضر: قصیده‌ی ۴۵.

می‌خواند و از «حجّة الحق حضرت صاحب زمان»^۱ یاد می‌کند. اما شواهد آن گرایش در اشعار دیگری از او که در این مجموعه نیامده از این هم گویاتر است. مثلاً در همان «قصیده فی خلوص العقیده و مناقب الائمة الاثنی عشر» پس از تبرّی از رافضی‌گری و خارجی‌گری بلافاصله می‌گوید:

لیکن اگر به کعبه کنم سجده یا به دیر باشد مرا به عترت پیغمبر اقتدا^۲

و سپس نام دوازده امام را برده و در مدح هر امام بیتی اختصاص داده است که آخرین آنان حضرت مهدی (ع) است:

یارب به حقّ مهدی هادی که چرخ را باشد به آستانه‌ی مرفوعش التجا^۳

در ترکیب بندی «فی نعت النبی و مناقب الائمة الاثنی عشر»^۴ نیز بندی به هر یک از ائمه‌ی اطهار اختصاص داده و در بند مربوط به امام زمان (ع) می‌گوید:

به مقدم خلف منتظر امام همام مسیح خضر قدوم و خلیل کعبه

مقام شه ممالک دین صاحب الزمان که زمان به دست رایض طوعش سپرده است زمام

به انتظار وصول طلیعتش خورشید زند درفش درخشنده صبحدم بر بام

و سپس در پایان:

که شمع جان من از نور حق منور باد دماغ من ز نسیم خرد معطر باد

دلّم که مَهر زند آل زر بر احکامش فدای حکم جهانگیر آل حیدر باد

در آن نفس که بود مرغ روح در پرواز

مباد جز به رخ اهل بیت چشمش باز^۵

۱. دفتر حاضر: ترکیب بند شماره‌ی ۷۷.

۲. دیوان خواجو: ۵۷۱.

۳. همان مأخذ و همان صفحه.

۴. همان مأخذ: ۶۱۴-۶۱۹.

۵. همان مأخذ: ۶۱۹.

۱۵

دُرّ دُزد

«مولانا دُرّ دُزد» سراینده‌ی قصیده‌ی شماره‌ی ۷۴ این دفتر، با همین تخلص. او همان مولانا علی دُرّ دُزد استرآبادی است که دولتشاه سرگذشت کوتاهی از او در تذکره‌ی خود آورده است.^۱ به نوشته‌ی او این شاعر «نیکو سخن و خوش محاوره و زیبا طبع بوده و در خطه‌ی ساری و آمل سخن او آوازه داشت. از اقران مولانا کاتبی است... در طاعون عام که در حدود استرآباد در شهور سنه‌ی ۸۴۰ واقع شده بود منکوحه‌ی او وفات کرد و در مرثیه‌ی او این رباعی فرمود:

زین واقعه چون دل به دو نیم است مرا از مردن خویشتن چه بیم است مرا
گم شد صدفی چنین به دُرّ دزدی من درّی دو سه در خانه یتیم است مرا»
رضا قلی خان هدایت در فهرس التواریخ^۲ تاریخ فوت او را سال ۸۴۵ ضبط کرده است.

۱۶

رفیع الدین اشرف شیروانی

سراینده‌ی یک ترجیع بند (شماره‌ی ۷۶) با تخلص «رفیع» و یک معشّر (شماره‌ی ۷۸) با تخلص «اشرف». ترجیع بند در جُنْگ شماره‌ی ۳۵۲۸ کتابخانه‌ی مرکزی دانشگاه تهران^۳ نیز آمده ولی تخلص‌ها در آن «اشرف» است نه «رفیع». معشّر در تذکره‌ی عبداللطیف واعظ بیرجندی^۴ نیز آمده است. سروده‌هایی که با تخلص «اشرف» در جُنْگ‌های مناقب همراه مدایح کمال غیاث - چنان که در نسخه‌ی ما و هر دو مجموعه‌ی بالا - آمده باید از همین

۱. تذکره‌ی دولتشاه : ۴۲۸-۴۲۹.

۲. فهرس التواریخ (تهران - ۱۳۷۳) : ۱۹۱.

۳. صفحات ۵۹-۶۵.

۴. برگ ۱۵۷ الف - ۱۵۸ الف.

سراینده باشد چنان که در جُنگ مدایح شماره‌ی ۳۴۷۶ مرکز احیاء موارث اسلامی قم،^۱ جُنگ مناقب شماره‌ی ۱۶۲۰ دانشکده‌ی الهیات مشهد،^۲ و جُنگ شماره‌ی ۴۶۶۶ کتابخانه‌ی مرکزی دانشگاه تهران.^۳

۱۷

سعد الدین سلطانی

«قاضی سعد الدین سلطانی» سراینده‌ی قصیده‌ی شماره‌ی ۶۰، با تخلص «سعدی». جز این مطلبی راجع به او در قصیده نیست.

۱۸

سعد الدین هروی

سراینده‌ی قصیده‌ی شماره‌ی ۷۱ با تخلص «سعید». همان سعید هروی مذکور در تذکره‌ی دولت‌شاه^۴ و خلاصه‌ی اشعار تقی الدین کاشی^۵ که استاد پوربهای جامی بوده و قصیده‌ی او در ستایش خواجه عزّ الدین طاهر فریومدی - وزیر خراسان در بخشی از روزگار او کتای قآن مغول (حکومت : ۶۴۱-۶۵۴) تا روزگار اباقا خان (حکومت : ۶۶۳-۶۸۰) - در تذکره‌ی دولت‌شاه هست. در مونس الاحرار هم از او به گونه‌ی «ملک الحکماء و الشعرا سعید هروی نورّ الله مضجعه» نام برده^۶ و به تفاریق ۱۲ قصیده نقل کرده است^۷ از

۱. معرفی شده در فهرست نسخ خطی آن کتابخانه ۸ : ۴۶۲ - ۴۶۳.

۲. معرفی شده در فهرست آن کتابخانه ۳ : ۷۴۴ که قبلاً متعلق به کاظم مدیر شانه چی بوده است (نشریه‌ی کتابخانه‌ی مرکزی دانشگاه تهران در باره‌ی نسخه‌های خطی ۵ : ۵۸۵). سروده‌ی اشرف در صفحه‌ی ۱۳۹ این نسخه است.

۳. معرفی شده در فهرست آن کتابخانه ۱۴ : ۳۶۱۲ - ۳۶۱۴. سروده‌ی او در صفحات ۱۵۵ - ۱۶۲ آن نسخه.

۴. تذکره‌ی دولت‌شاه : ۱۷۴-۱۷۷.

۵. تاریخ ادبیات در ایران، ذبیح الله صفا ۳ (بخش اول) : ۳۵۴.

۶. مونس الاحرار ۱ : ۲۶۱-۲۶۲.

۷. همان مأخذ ۱ : باب دهم، صفحات ت - خ، ۲۶۱ - ۲۶۵، ۳۴۲ - ۳۴۵، ۴۳۸ : ۲، ۴۴۰ - ۴۴۹، ۶۵۲ - ۷۰۰ - ۷۰۲، ۸۱۰-۸۲۱.

جمله در مرثیه‌ی اولجایتو^۱ که در ۷۱۶ درگذشت، خواجه نظام الدین اسحاق در گذشته‌ی ۷۱۷، خواجه رشیدالدین فضل الله در گذشته‌ی ۷۱۸ و خواجه جلال فرزند ارشد او.^۲ در ترجمه‌ی محاسن اصفهان مافروخی او را «استاد فاضل سعد الدین سعید هروی» خوانده و قصیده‌ی ای که او در سال ۷۲۴ در ستایش اصفهان سروده بود^۳ آورده است.^۴ پس او در میان سال‌های ۷۲۴ (بلکه شاید پس از ۷۲۹ که سال نگارش ترجمه‌ی محاسن اصفهان است چون در آن هیچ اشعار و اشاره‌ی به فوت او نیست) و ۷۴۱ که سال تألیف مونس الاحرارست در گذشته بود. تقی الدین کاشی از شیعه‌ی اثنی عشری بودن او و این که او در مدایح و مناقب اهل بیت قصائد دارد یاد می‌کند.^۵ تخلص او در مونس الاحرار نیز سعید است^۶ و آثار تشیع در آن اشعار هم دیده می‌شود.^۷ سروده‌های او در منابع و مجموعه‌های دیگر هم آمده است مانند جُنگ شماره‌ی ۵۳ د دانشکده‌ی ادبیات دانشگاه تهران،^۸ جُنگ شماره‌ی ۲۴۳ سنا،^۹ «مجموعه‌ی لطافت و منظومه‌ی ظرافت» از محمود شاه نقیب در کمبریج،^{۱۰} «دقائق الاشعار» همان کتابخانه،^{۱۱} و جز اینها.^{۱۲}

-
۱. همان مأخذ ۲: ۸۱۵-۸۱۷.
 ۲. همان مأخذ ۲: ۸۱۷-۸۲۱.
 ۳. ترجمه‌ی محاسن اصفهان مافروخی، از حسین بن محمد بن ابی‌الرضا آوی در ۷۲۹، به کوشش عباس اقبال، تهران - ۱۳۲۸، صفحه‌ی ۳۰.
 ۴. همان مأخذ: ۲۹-۳۰ و ۵۷-۵۸.
 ۵. تاریخ ادبیات ایران، ذبیح الله صفا ۳ (۱): ۳۵۶. ۶. مونس الاحرار ۲: ۷۰۲.
 ۷. از جمله در این بیت که بیت پایانی قصیده‌ی نخست او در آن مأخذ ۱: باب دهم، صفحه‌ی «خ» است: سال عمر تو در اقبال و سعادت بادا / عدد موی که بر فرق سر آل عباست
 ۸. فهرست آن کتابخانه ۱: ۱۷۲-۱۸۰.
 ۹. فهرست آن کتابخانه ۱: ۱۲۱.
 ۱۰. میکروفیلم شماره‌ی ۸۴۳ کتابخانه‌ی مرکزی دانشگاه تهران، شناسانده شده در فهرست آن ۱: ۵۴۲. برای موارد آن رجوع شود به مقاله‌ی آقای جواد بشری در نسخه پژوهی ۳: ۵۵۴.
 ۱۱. میکروفیلم شماره‌ی ۹۰۰ کتابخانه‌ی مرکزی دانشگاه تهران، شناسانده شده در فهرست آن ۱: ۸۶ و فهرست کتابخانه‌ی دانشکده‌ی ادبیات دانشگاه تهران ۱: ۵۰۵. برای موارد آن رجوع شود به همان مقاله از آقای جواد بشری در همان صفحه.
 ۱۲. از جمله تاریخ ادبیات ایران، ذبیح الله صفا ۳ (۱): ۳۵۶ - ۳۶۲.

۱۹

سنائی

سراینده‌ی مشهور قرن ششم که یک قصیده (شماره‌ی ۶۲) که جزء اشعار مشهور اوست در این دفتر آمده است. سنائی هر چند به گواهی برخی اشعار او در حدیقة الحقیقه،^۱ و بر خلاف مدّعی نگارنده‌ی کتاب النقص،^۲ شیعه در معنی مصطلح کلمه نیست اما دوستدار اهل بیت پیغمبر است و اشعار دیگری جز این قصیده نیز در منقبت ائمه‌ی اطهار در نسخی از دیوان او هست.^۳

۲۰

سید علی بغدادی

با تخلص «سید علی» و «سید مدّاح» که از او قصیده‌ی ای در این دفتر (شماره‌ی ۴۷) آمده و ظاهراً همان سید علی است که در جنگ شماره‌ی ۳۵۲۸ کتابخانه‌ی مرکزی دانشگاه تهران قصیده‌ی ای طولانی از او در معجزات پیغمبر^(ص) در بیش از یک صد بیت^۴، و قصیده‌ی «ولایت نامه‌ی امیر المؤمنین علی» همراه قصه‌ی دشت ارژن^۵، و یک «ولایت نامه»^۶ دیگر نقل شده و تخلص او در دو قصیده‌ی اول «سید علی» و در سومی «سید» است. در جنگ ۱۳۶۰۹ مجلس هم بخش پایانی قصیده‌ی ای در مناقب از او هست با تخلص «سید علی».^۷ این سراینده باید جز «علی حجازی» باشد که از او قصیده‌ی در مناقب علی^(ع) که آن را در ذو الحجّه‌ی سال ۷۷۰ سروده در تذکره‌ی عبداللطیف واعظ بیرجندی^۸ آمده است.

۱. حدیقة الحقیقه، چاپ مدرس رضوی، تهران: دانشگاه - ۱۳۶۸، صفحات ۲۳۲-۲۳۳.

۲. کتاب النقص: ۲۳۲.

۳. آقای رسول جعفریان در کتاب تاریخ تشیع در ایران: ۶۰۱-۶۰۴ قسمت اعظم آن اشعار را گرد آورده است.

۴. نسخه‌ی خطی شماره‌ی ۳۵۲۸ کتابخانه‌ی مرکزی دانشگاه تهران، صفحات ۱۱۳-۱۱۹.

۵. همان مأخذ: ۱۱۹-۱۲۴.

۶. همان مأخذ: ۱۲۴-۱۲۵.

۷. جنگ مجلس: صفحه ۳۸۹.

۸. برگ ۱۱۲ ب - ۱۱۳ الف.

۲۱

سید جاگیر جعفری یزدی

با تخلص «جعفری»، سراینده‌ی قصیده‌ی شماره‌ی ۵۲ این دفتر که در آن می‌گوید پیش ترها ستایشگر سلاطین و امرا بوده و غزل در وصف بتان مبرقع می‌سروده است. او در این قصیده از حمزه کوچک و قصیده‌ی ای که او سروده بود یاد می‌کند. بسیار بعید است که این شاعر همان سید جلال الدین جعفر بن محمد جعفری یزدی، از سرایندگان همین قرن هشتم^۱ باشد به این احتمال که کاتب نسخه‌ی ما یا نسخه‌ی اساس، نام «جعفر» را به نادرست خوانده باشند.

۲۲

شمس اولیا بلیانی

«مولانا شمس اولیاء بلیانی طاب مثواه» که یک قصیده (شماره‌ی ۲۸) در این مجموعه دارد و تخلص او در پایان آن «شمس» است. چنان که خود در بیتی در اواخر قصیده می‌گوید «اولیا» لقب اوست نه آن که جزئی از لقب «شمس الاولیا» باشد. سروده‌ی او از نظر صنعت شعری قوی است اما نام او به شهادت عدم ذکر در فرهنگ سخنوران در تذکره‌ها نیست حتی در تذکره‌ی همولایتی او: میر تقی الدین محمد نگارنده‌ی عرفات العاشقین. بلیان از روستاهای کازرون فارس است که دو عارف برجسته: اوحد الدین بلیانی (قرن هفتم) و امین الدین بلیانی (قرن هشتم) از آن برخاسته‌اند.

۲۳

علی سوکندی

«مرتضی اعظم امیر علی سوکندی نور الله مضجعه» که یک قصیده از او (شماره‌ی ۱۸)

۱. منابع سرگذشت او در فرهنگ سخنوران ۱: ۲۱۲ زیر عنوان جعفری یزدی.

با تخلص «ناظمی» در این مجموعه آمده است. نام او به گواهی عدم ذکر در فرهنگ سخنوران در تذکره ها نیست و از قصیده‌ی او هم مطلبی در باره‌ی وی به دست نمی‌آید. تنها به گواهی عنوان «مرتضی اعظم» از سادات محترم زمان خود بوده و به شهادت دعای «نور الله مضجعه» در هنگام کتابت این دفتر در حیات نبوده است. نیز این نکته که از مردم خراسان بوده چون سوکند دهی است از دهستان اردوغش بخش قدمگاه شهرستان نیشابور.^۱ در جنگ شماره‌ی ۷۵۹۴ مجلس^۲ هم قصیده‌ی او با عنوان «ناظمی راست» و تخلص «ناظمی» در پایان که باید از همین سراینده باشد.

۲۴

فردوسی طوسی

قصیده‌ی دوّم مجموعه‌ی ما به نام «ملک الشعراء فردوس طوسی» است که در ابتدا چنین به نظر می‌رساند که شاید منظور شاعری دیگر جز سراینده‌ی ملی ایران باشد اما تخلص سراینده در پایان قصیده «فردوسی طوسی» است و لقب ملک الشعراء نیز مشابه لقب «ملک الحکماء سلطان الکلام» است که در بازمانده‌ی جنگ قرن هشتم چاپ آقای ایرج افشار در نقل ابیاتی از شاهنامه برای فردوسی ذکر شده است.^۳ از این جا برمی‌آید که منظور همان فردوسی بزرگ است و این که مناقب خوانان پیش از دوره‌ی صفوی به هر حال این قصیده را از زبان فردوسی می‌خوانده و آن را از او می‌دانسته‌اند. چنان که قصائد دیگری نیز - چنان که پیش تر زیر نام سنائی دیدیم - به این شاعر و حتی به سرایندگانی که در حدّ او هم به گرایش شیعی، حتی از نوع معتدل آن، نامور نبودند^۴ منسوب می‌داشتند. قصیده‌ی مورد سخن در تذکره‌ی عبداللطیف واعظ بیرجندی از قرن دهم، نسخه‌ی شماره‌ی ۵۱۷

۱. لغت نامه‌ی دهخدا، زیر «سوقند».

۲. برگ ۶۸ - ۶۸ پ.

۳. میراث اسلامی ایران، دفتر هفتم، صفحه‌ی ۲۲۹.

۴. موارد بسیار است. از باب نمونه: ولایت نامه در توصیف «غزوه‌ی بئر العَلَم» به نقل از فرخی و قصیده‌ی منقبت به نقل از ملک الشعراء شیخ سعدی در جنگ ۷۵۹۴ مجلس: ۴۷ پ - ۶۰ پ و ۶۹ ر - ۷۰ پ.

سنای سابق^۱ (کتابخانه‌ی شماره‌ی ۲ مجلس)،^۲ و همراه یک قصیده‌ی دیگر «در مناقب امیر المؤمنین حیدر کرم الله وجهه» (این قصیده‌ی دوم با نسبت به «فردوس طوسی» اما با تخلص «فردوسی طوسی»، عیناً مانند نسخه‌ی ما در مورد قصیده‌ی اول) در جنگ شماره‌ی ۳۵۲۸ کتابخانه‌ی مرکزی دانشگاه تهران^۳ نیز آمده است. البته فردوسی به تشیع شناخته بوده^۴ و شواهد آن مطلب از شاهنامه - همراه چند نمونه دیگر از اشعار شیعی منسوب به او که بسیار مشابه همین قصیده‌ی مورد سخن است - در مجالس المؤمنین قاضی نورالله شوشتری^۵ به دست داده شده است.

۲۵

کسائی

«مولانا کسائی» سراینده‌ی قصیده‌ی شماره‌ی ۵۷ که به وضوح شعری قدیم است و می‌تواند از کسائی مروزی، سراینده‌ی مشهور شیعی قرن چهارم، باشد که به گفته‌ی نگارنده‌ی کتاب النقض «همه‌ی دیوان او مدایح و مناقب مصطفی و آل مصطفی است».^۶ هر چند در چند مجموعه‌ی ای که از شعر او گرد آمده^۷ وجود ندارد.

-
۱. معرفی شده در فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه‌ی مجلس سنا ۱: ۲۱۴.
 ۲. برگ ۱۳۳ الف - ۱۳۳ ب.
 ۳. صفحه‌ی ۹۷-۹۹ (قصیده‌ی اول) و ۱۰۱-۱۰۲ (قصیده‌ی دوم) جنگ مذکور.
 ۴. کتاب النقض: ۲۳۱.
 ۵. مجالس المؤمنین ۲: ۵۹۳-۵۹۳، ۵۹۸، ۶۰۵، ۶۰۸-۶۰۹.
 ۶. کتاب النقض: ۲۳۱.
 ۷. اشعار حکیم کسائی مروزی و تحقیقی در زندگانی و آثار او، از مهدی درخشان، تهران: دانشگاه - ۱۳۶۴
کسائی مروزی: زندگی، اندیشه و شعر او، از محمد امین ریاحی، تهران: طوس - ۱۳۶۷
فرخی سیستانی و کسائی مروزی، از توفیق هاشم پور سبحانی، تهران: دانشگاه پیام نور - ۱۳۷۲
حکیم کسائی مروزی و شعر او، از محمد باقر نجفی زاده بارفروش، قائم شهر: رجا - ۱۳۷۷
"ابیات تازه‌ای از کسائی"، از علی اشرف صادقی، چاپ شده در محقق نامه (به اهتمام بهاء الدین خرمشاهی و جویا جهان بخش، تهران - ۱۳۸۰)، جلد دوم، صفحات ۸۸۳-۸۸۷.

کمال غیاث = کمال فارسی

کمال بن غیاث شیرازی، از سراینندگان اواخر قرن هشتم و اوائل نهم، که شش قصیده از او در این دفتر هست (شماره های ۷، ۴۰، ۴۹، ۵۴، ۷۰ و ۸۰). قدیم ترین سرگذشت نامه‌ی او در تذکره‌ی دولتشاه است که نخست در مقدمه او را در ضمن شعراء طبقه‌ی ششم (یعنی سراینندگان نیمه‌ی اول قرن نهم) به عنوان مولانا کمال الدین غیاث شیرازی نام برده^۱ و سپس در عنوان «ذکر مقدم الرجال مولانا کمال الدین غیاث الفارسی رحمة الله علیه»^۲ می‌گوید: «مرد خوش طبع و دانا و مورخ و حکیم شیوه بوده و سرآمد اهل طریق، و از معرکه گیران فارس بود و شاعر پهلوان است و در مناقب خاندان طیبین و طاهرین قصائد غراً دارد، و اشعار او مشهور است. اما مرد منصف بوده و در تعصب و تشیع مثل ابناء جنس خود نیست و اعتدال را رعایت می‌کند. ...»^۳ قاضی نور الله شوشتری در مجالس المؤمنین در ذکر شعراء شیعه عمده‌ی همین مطالب را از دولتشاه نقل کرده^۴ و تذکره‌های متعدد دیگری که فهرست اسامی آن در فرهنگ سخنوران^۵ آمده نیز چیز مهمی اضافه بر همان مطالب دولتشاه ندارند، اما محمد میرک حسینی منشی در تاریخ ریاض الفردوس خانی دو نکته‌ی اضافی و سودمند دارد. او می‌گوید که سراینده‌ی ما «به مداحی و ادویه فروشی در میدان سعادت شیراز قیام داشته و صاحب سخن بود. مناظرات او در باب معاجین و تراکیب با شاه شجاع مشهور است. دیوان اشعارش قریب بیست هزار بیت باشد»^۶.

۱. تذکره‌ی دولتشاه: ۲۳.

۲. همان مأخذ: ۴۷۱-۴۷۳.

۳. همان مأخذ: ۴۷۱-۴۷۲.

۴. مجالس المؤمنین ۲: ۶۸۲-۶۸۳.

۵. فرهنگ سخنوران ۲: ۷۶۹. سرگذشت او بر پایه‌ی همین منابع در جُنگ ادبی شماره‌ی ۲۱۹۲ فارسی کتابخانه‌ی ملی تهران از قرن یازدهم (معرفی شده در فهرست آن کتابخانه ۵: ۲۷۲ - ۲۷۷) نیز آمده است: صفحات ۲۱۶ - ۲۱۸ (همان فهرست ۵: ۲۷۶ به شکل «ذکر کمال الدین غیاث شیرازی»).

۶. ریاض الفردوس خانی (تهران - ۱۳۸۵): ۴۶۷.

در مجموعه‌ی حاضر در نخستین مورد نقل از او (قصیده‌ی شماره‌ی ۷) از وی به «کمال فارسی علیه الرحمه» و در قصیده‌ی شماره‌ی ۴۰ به «مولانا کمال بن غیاث» و در قصیده‌ی ۵۴ و ۸۰ به «مولانا کمال غیاث» تعبیر شده است. تخلص او در قصیده‌ی شماره‌ی ۷ و ۵۴ و ۸۰ کمال فارسی است و در قصیده‌ی ۴۰ و ۴۹ و ۷۰ کمال غیاث. در میان سروده‌های او در این مجموعه، قصیده‌ی شماره‌ی ۴۰ سروده‌ی نجومی است با به کار بردن اصطلاحات آن فن، در پاسخ لطف الله نیشابوری که قصیده‌ی او در همین مایه سروده بود. با مقایسه با آن چه از قصیده‌ی نیشابوری در این مجموعه باقی مانده قدرت و برتری سروده‌ی کمال غیاث و دامنه‌ی دانایی او در این فن آشکار می‌شود. او در قصیده‌ی شماره‌ی ۵۴ هم به خود به عنوان فیلسوف اشاره می‌کند که در مجموع تأییدی است بر سخن دولت‌شاه در فضل او. اما گزارش دولت‌شاه در اعتدال مذهبی او باید به این معنی فهمیده شود که در سلوک با اهل سنت، به خود و مقدسات آنان حرمت می‌نهاد و سخنی که موجب آزردهی خاطر ایشان شود بر زبان نمی‌راند است، و گر نه در سروده‌های منقبتی - که طبیعتاً مخصوص مجامع و محافل شیعه و «درون گروهی» بود - پیرو اعتدال مذهبی به آن معنی که منظور دولت‌شاه است نیست. مثلاً در قصیده‌ی شماره ۷ مجموعه‌ی حاضر می‌گوید:

هزاران لعنت داور به خصمان علی یکسر که در دنیا و در دین اند دائم ظالم و غاصب
الهی آن که در دنیا فدک را بستند از زهرا به غنچه‌ی در درک می‌کن به تعدیش بلا عاذب

و در قصیده‌ی شماره‌ی ۴۰ می‌گوید:

چون زر صامت بود که سکه ندارد هر که تو لاش هست و نیست تبراً
لعنت بی‌مرّ به دشمنان علی باد لعنت پنهان نه بل که لعنت پیدا

و در قصیده‌ی ای که بخش پایانی آن در جنگ ۱۳۶۰۹ مجلس بازمانده است می‌گوید:
هر که گوید کز علی بوبکر فاضل تر بود ای مسلمانان شقی و کافر و دزد و دغاست^۱

نسخه ای از «اختیارات بدیعی» در طب به خط «کمال غیاث طیب» در ۷۸۵ در تمکک هدایت ارشادی در تهران بوده که در آغاز نسخه دو غزل از حافظ و سپس غزلی از کمال غیاث با این بیت پایانی نوشته شده بود :

حافظ خوش خوان من نقد کمال غیاث نقد کمال غیاث حافظ خوش خوان من

در پایان غزل رقم سراینده و نویسنده به این شکل آمده بود : «کمال غیاث قصه خوان شیرازی». ^۱ از این سراینده یک ترجیع بند طولانی در جنگ ادبی شماره‌ی ۳۵۲۸ کتابخانه‌ی مرکزی دانشگاه تهران ^۲ با رقم ۲۲ صفر ۸۴۴ در پایان - که آن هم مجموعه ای از اشعار مورد استفاده‌ی مناقب خوانان بوده است - نقل شده، با نام «مولانا کمال غیاث» و با تخلص «کمال غیاث» ^۳ با مطلع :

صبح که قندیل زر آفتاب شعله زد از گنبد نیلی قباب

و مقطع :

طب سـخندان کمال غیاث ختم بدین بیت روان می‌کند
ذکر علی الاول و الآخر مدح علی الطیب و الطاهر

در همین نسخه پس از این ترجیع بند، قصیده ایست «در نعت رسول الله از گفتار کمال فارسی» ^۴ که تخلص آن هم «کمال فارسی» است، و قصیده ای «در مناقب امیر المؤمنین علی از گفتار ابن کمال فارسی» با تخلص «ابن کمال فارسی» ^۵ که لابد فرزند همین شاعر بوده است. یک قصیده‌ی طولانی نیز از او در یک صد و شصت و یک بیت در شرح منازل انسان در سفر روحانی و سلوک عرفانی در مجموعه‌ی شماره‌ی ۴۶۵۰ کتابخانه‌ی مرعشی

۱. یادداشت آقای افشار در مجله‌ی آینده، سال ۱۵، صفحه‌ی ۶۵۹-۶۶۰.

۲. معرفی شده در فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه‌ی مرکزی دانشگاه تهران ۱۲ : ۲۵۴۶-۲۵۴۷.

۳. صفحات ۶۵-۷۰ آن نسخه.

۴. صفحات ۷۳-۷۴.

۵. صفحات ۲۵۷-۲۵۸.

قم مورخ ۸۶۴-۸۶۶ هجست با این آغاز :

دلا چون کشتی حکمت روان کردی در این دریا ز بسم الله اجرا ده که بسم الله مجراها

و این انجام :

زبان و دل یکی گردان، دعا گو و اجابت کن الهی آتنی خیراً و عبداً قال آمیناً^۲

چند سروده‌ی او نیز در جُنگ شماره‌ی ۱۳۶۰۹ کتابخانه‌ی مجلس آمده: سه غزل با تخلص «کمال فارسی»،^۳ قصیده‌ی ای در توحید و حمد پروردگار با تخلص «ابن غیاث»،^۴ قصیده‌ی ای در نعت پیامبر (ص)^۵ با هر دو تخلص «کمال فارسی» و «ابن غیاث» در پایان^۶ که آن را هم به استقبال قصیده‌ی شماره‌ی ۳ مجموعه‌ی حاضر از لطف الله نیشابوری سروده است، سه قصیده در منقبت علی (ع): یکی به اقتضای قافیه با تخلص «کمال غیاث»،^۷ دیگری با تخلص «کمال غیاث»،^۸ و بخش پایانی قصیده‌ی ای که آغاز آن در نسخه نیست با تخلص «ابن غیاث فارسی»،^۹ سروده‌ی ای در وزن «مستفعلاتن مستفعلاتن» با تخلص کمال غیاث (به شکل «داری کمالی ابن غیاث»)،^{۱۰} و بازمانده قصیده‌ی ای در منقبت چهار نور پاک (پیامبر، علی و حسنین) با تخلص «کمال فارسی».^{۱۱} نمونه‌ی شعر او در جُنگ اسکندر میرزا^{۱۱} نیز

۱. معرفی شده در فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه‌ی مرکزی دانشگاه تهران ۱۲ : ۲۲۱ - ۲۳۸.

۲. برگ ۲۷۱ب - ۲۷۷ب. ببینید همان فهرست ۱۲ : ۲۳۶ که نام سراینده را به صورت «کمال الدین غیاث شیرازی» (به جای «کمال بن غیاث شیرازی») آورده است.

۳. صفحات ۳۴۱-۳۴۲.

۴. صفحات ۱۵۳-۱۵۴.

۵. صفحات ۲۵-۲۶ آن نسخه.

۶. صفحات ۱۱۰-۱۱۱.

۷. صفحات ۱۹۵-۱۹۹.

۸. صفحه ۳۶۱.

۹. صفحات ۲۵۵-۲۵۶.

۱۰. صفحه ۱۱۹.

۱۱. نسخه‌ی کتابخانه‌ی بریتانیا و میکروفیلم شماره‌ی ۲۴ کتابخانه‌ی مرکزی دانشگاه تهران، معرفی شده در فهرست میکروفیلم‌های آن کتابخانه، جلد اول، صفحات ۴۰۱-۴۰۲.

آمده است،^۱ و مخمّسی در نسخه‌ی شماره ۲۳۲۹ مجلس^۲ با نام کمال غیاث،^۳ و دو قصیده در تذکره‌ی عبداللطیف واعظ بیرجندی یکی با نام «جامع الولایه فی مناقبه علیه السلام من کلام مولانا کمال بن غیاث»^۴ و دیگری با عنوان «فی مناقبه علیه السلام من کلام مولانا [کمال بن] غیاث قدّس سرّه»^۵، هر دو با همان تخلص «کمال غیاث». بخشی از آغاز این قصیده‌ی جامع الولایه بر هامش جنگ شماره‌ی ۷۵۹۴ مجلس هم نوشته شده است.^۶ در همین جنگ مجلس مخمّسی است از سلیمی تونی در جواب قصیده‌ی ای از مولانا کمال غیاث^۷ و مثنوی از همو در پاسخ مولانا کمال غیاث^۸ و مرتبّعی باز از همو در جواب این سراینده.^۹ باز ترجیع بندی از سراینده‌ی ما در مدح ائمه‌ی اطهار که شاید یکی از همان سروده‌های بالا باشد در جنگ مناقب شماره ۱۴۲۵ سنا از قرن یازدهم^{۱۰} با نام کمال بن غیاث،^{۱۱} و در مجموعه‌ی شعر شماره ۳۰۴ آن جا با نام ابن غیاث،^{۱۲} و سروده‌ی ای در جنگ شماره‌ی ۲۹۷۸ دانشگاه^{۱۳} با نام کمال غیاث،^{۱۴} و سه قصیده در جنگ شماره‌ی ۲۹۷۹ همان جا از قرن نهم^{۱۵} با همان نام،^{۱۶} و دو سروده در جنگ شماره‌ی ۴۶۶۶

۱. صفحه‌ی ۲۹۰ آن جنگ برابر برگ ۱۴۵ الف (مقاله‌ی «فهرست جنگ اسکندر میرزا تیموری»، از اصغر مهدوی، چاپ شده در فرهنگ ایران زمین، دفتر بیست و ششم، صفحه‌ی ۱۹۱).
۲. معرفی شده در فهرست آن کتابخانه ۸: ۲۲ - ۳۷.
۳. همان فهرست ۸: ۲۵.
۴. برگ ۱۳۲ الف - ۱۳۳ الف.
۵. برگ ۹۰ الف - ۹۰ ب.
۶. برگ ۸۵ پ.
۷. برگ ۲۴۰ پ - ۲۴۱ پ.
۸. برگ ۲۴۱ پ - ۲۴۲ پ.
۹. برگ ۲۴۳ پ - ۲۴۵ پ.
۱۰. معرفی شده در فهرست سنا ۲: ۲۵۲.
۱۱. نام در فهرست سنا، همان صفحه به شکل «کمال الدین غیاث» آمده است.
۱۲. معرفی شده در فهرست سنا ۱: ۱۵۳.
۱۳. معرفی شده در فهرست دانشگاه ۱۰: ۱۸۸۳ - ۱۸۸۸.
۱۴. صفحات ۱۶۲ - ۱۶۴ آن نسخه (همان فهرست ۱۰: ۱۸۸۶).
۱۵. معرفی شده در فهرست دانشگاه ۱۰: ۱۸۸۸ - ۱۸۹۳.
۱۶. صفحات ۱۷۵ و ۱۷۶ و ۱۷۷ آن نسخه (همان فهرست ۱۰: ۱۸۹۲).

همان جا،^۱ یکی با همان نام کمال غیاث^۲ و دیگری با نام کمال فارسی،^۳ و سروده ای در جُنگ شماره ی ۵۵۰۰ آن جا^۴ با نام کمال فارسی، و غزلی در جُنگ شماره ی ۷۴۸۱ همان جا^۵ با نام کمال غیاث،^۶ و در جُنگ مناقب شماره ی ۱۶۲۰ دانشکده ی الهیات مشهد^۷ با نام کمال فارسی،^۸ و جُنگ مدایح شماره ی ۳۴۷۶ مرکز احیاء موارث اسلامی قم با نام کمال بن غیاث،^۹ و جُنگ شماره ی ۴۰۷۶ فاتح استانبول مورخ ۸۷۸^{۱۰} با نام ابن غیاث،^{۱۱} و مجموعه ی موسوم به کنز اللثالی در جُنگ شماره ی ۶۴۴ کتابخانه ی سلطنتی قدیم (کاخ گلستان)،^{۱۲} و جُنگ شماره ی ۵۳ دانشکده ی ادبیات دانشگاه تهران،^{۱۳} و دو جُنگ نویافته مناقب: یکی در کتابخانه ی مسجد اعظم قم به شماره ی ۴۱۲۶ با نام ابن غیاث و دیگری در کتابخانه ی ملی تهران به شماره ثبت رایانه ای ۱۵۹۲۶.^{۱۴} در جُنگ افشار شیرازی - میکروفیلم شماره ی ۲۶۰۳ کتابخانه ی مرکزی دانشگاه تهران-^{۱۵} نیز قصیده و غزل و بحر طویلی از او هست.^{۱۶}

۱. معرفی شده در فهرست دانشگاه ۱۴ : ۳۶۱۲ - ۳۶۱۴.
۲. صفحات ۱۲۸ - ۱۳۰ آن نسخه.
۳. صفحات ۲۸۶ - ۲۸۷ آن نسخه.
۴. معرفی شده در فهرست دانشگاه ۱۶ : ۲۲.
۵. معرفی شده در فهرست دانشگاه ۱۶ : ۵۸۶ - ۵۸۷.
۶. صفحات ۱۱۶ - ۱۱۷ آن نسخه.
۷. معرفی شده در فهرست آن کتابخانه ۳ : ۷۴۴ که چنان که پیش از این ذکر شد قبلاً متعلق به کاظم مدیر شانه چی بوده است (نشریه ی کتابخانه ی مرکزی دانشگاه تهران در باره ی نسخه های خطی ۵ : ۵۸۵).
۸. صفحات ۱۳۴ آن نسخه.
۹. معرفی شده در فهرست نسخ خطی آن کتابخانه ۸ : ۴۶۲ - ۴۶۳.
۱۰. میکروفیلم شماره ۱۴۲ کتابخانه ی مرکزی دانشگاه تهران، معرفی شده در فهرست میکروفیلم های آن کتابخانه ۱ : ۴۱۸.
۱۱. صفحات ۳۷ - ۴۴ آن نسخه.
۱۲. مقاله ی «یک مجموعه ی اشعار فارسی ناشناخته از قرن هشتم هجری»، از مهدی بیانی، چاپ شده در نشریه ی کتابخانه ی مرکزی دانشگاه تهران در باره ی نسخه های خطی، دفتر هفتم، صفحه ی ۶۷۸ و ۶۷۹.
۱۳. معرفی شده در فهرست آن کتابخانه، جلد اول، صفحات ۱۷۲ - ۱۸۰.
۱۴. فهرستواره دستنوشته های ایران، از مصطفی درایتی ۱ : ۹۸۹.
۱۵. معرفی شده در فهرست میکروفیلم های آن کتابخانه، جلد اول، صفحات ۷۱۷ - ۷۱۹.
۱۶. فهرست میکروفیلم ها، جلد اول، صفحه ی ۷۱۸. شعری هم که از «ابن غیاث» در آن جُنگ آمده (همان منبع، صفحه ی ۷۱۷) باید از همین سراینده باشد. پیش تر در متن دیدیم که او در جُنگ شماره ی ۱۳۶۰۹ کتابخانه ی مجلس، صفحات ۲۵۵ - ۲۵۶ نیز همین گونه تخلص کرده بود.

۲۷

کمال الدین افضل کاشانی

«افضل الشعرا کمال الدین افضل کاشی طیب الله مرقدہ» که قصیده‌ی شماره‌ی ۲۶ مجموعه از اوست، با تخلص «افضل». اگر منظور بابا افضل، حکیم و عارف مشهور اواخر قرن هفتم و اوائل هشتم و درگذشته‌ی ۷۰۷ باشد شعر تازه‌ای از او خواهد بود که در مجموعه‌هایی که از آثار و اشعار او گرد آمده نیست.

۲۸

لطف الله نیشابوری

مولانا لطف الله بن سلیمان شاه نیشابوری که از او پنج قصیده و یک قطعه (شماره‌های ۳، ۶، ۳۹، ۴۱، ۶۷ و ۷۹) در مجموعه‌ی حاضر آمده و قصیده شماره‌ی ۴۰ از سراینده‌ای دیگر هم در پاسخ قصیده‌ی شماره‌ی ۴۱ اوست، با تخلص «لطف» در همه‌ی موارد، از سراینندگان شناخته شده‌ی اواخر قرن هشتم و اوائل نهم، و ستایشگر سرداران خراسان و تیمور و فرزندان او: میرانشاه و شاهرخ، و در گذشته به سال ۸۱۲ یا ۸۱۶. قدیم‌ترین شرح حال او در تذکره‌ی دولت‌شاه^۱ است که اطلاعاتی مفید درباره‌ی او با نقل برخی از سروده‌های وی دارد از جمله این شعر معروف او:

| | |
|-------------------------|---------------------------|
| طالعی باشدم که از پی آب | گر روم سوی بحر بر گردد |
| ور به دوزخ روم پی آتش | آتش از یخ فسرده‌تر گردد |
| ور ز کوه التماس سنگ کنم | سنگ نایاب چون گهر گردد |
| ور سلامی برم به نزد کسی | هر دو گوشش به حکم کر گردد |
| اسب تازی اگر مرا باید | اسب اندر طویله خر گردد |
| این چنین حادثات پیش آید | هر که را روزگار برگردد |
| با همه شکر نیز باید گفت | که مبادا از این بتر گردد! |

۱. تذکره‌ی دولت‌شاه: ۳۵۲-۳۵۹.

پس از دولت‌شاه، مفصل‌ترین شرح حال او در تذکره‌ی خلاصه‌الاشعار تقی‌الدین محمد کاشانی است که نزدیک ۸۰۰ بیت از سروده‌های او را نیز نقل می‌کند. دیگر کتاب‌های تذکره نیز نام و نمونه‌ی اشعار او را آورده‌اند که فهرست آنها در فرهنگ سخنوران ختّام‌پور^۱ هست. از دیوان او نسخه‌ای پاکیزه در ۳۴۸ برگ به شماره ۲۳۲۱ در کتابخانه‌ی ملی تهران موجود است^۲ که به تازگی چاپ نسخه برگردانی از آن در سلسله‌ی انتشارات کتابخانه‌ی مجلس نشر گردیده است. اشعار او در جنگ‌ها هم به تفاریق نقل شده که نمونه‌ی آن دو جنگ شماره‌ی ۲۴۲۴ کتابخانه‌ی مرکزی دانشگاه تهران^۳ و ۷۵۹۴ مجلس^۴ است. در فتوّت نامه‌ی سلطانی ملاحسین کاشفی^۵ و مجمل فصیحی^۶ و مجالس المؤمنین قاضی نورالله شوشتری^۷ و مآخذ دیگری نیز نام و یاد او (در مآخذ اخیر با نقل برخی سروده‌های او در ستایش ائمه‌ی اطهار) هست.

۲۹

مولانا مشهدی

سراینده‌ی قصیده‌ی شماره‌ی ۵۵ با تخلص «مشهدی» که از آن مطلبی در باره‌ی خود وی به دست نمی‌آید.

-
۱. فرهنگ سخنوران ۲: ۷۸۸ چاپ دوم. اکنون نیز مقدمه‌ی چاپ برگردان دیوان او: ۱۷-۳۷.
 ۲. معرفی شده در فهرست آن کتابخانه ۵: ۴۴۲-۴۴۳.
 ۳. معرفی شده در فهرست آن کتابخانه ۹: ۱۰۷۳. شعر سراینده‌ی ما در صفحه‌ی ۲۴۹ نسخه است.
 ۴. معرفی شده با توصیفی نه چندان مددکار در فهرست مجلس ۲: ۹۲-۹۵. هشت قصیده نخستین این جنگ از سراینده ما ست و دو قصیده‌ی دیگر در برگ ۱۶۳. در برگ ۲۱۴ پ سه بیت آغاز قصیده‌ی ای که سلیمی تونی در جواب قصیده‌ی ای از او در نیشابور سروده بود آمده و باقی آن از نسخه افتاده و یا در میان برگ‌های دیگر نسخه مخلوط شده است. مجلس مناقب در برگ‌های ۱۳۰ پ - ۱۳۷ پ جنگ شماره‌ی ۷۸۸۷ مجلس نیز که منظومه‌ی ای است طولانی در توصیف واقعه‌ی بئر عَلم - از معجزات منسوب به امام علی (ع) - (در ۲۲۲ بیت به تصریح سراینده در پایان) و تخلص «لطف» دارد باید از سراینده‌ی ما باشد.
 ۵. صفحه‌ی ۱۲۵.
 ۶. جلد دوم، صفحه‌ی ۱۶۰.
 ۷. جلد دوم، صفحه‌ی ۶۶۳-۶۶۵.

۳۰

محمد قعقاعی

سراینده‌ی قصیده‌ی شماره‌ی ۴۲ که تنها ۹ بیت از پایان آن مانده است. او در آن قصیده دو بیت از شعر «کمال» را تضمین کرده، و سراینده‌ی خوبی است اما نام او درجایی دیگر از جمله تذکره‌ها نیامده است. نسبت او ظاهراً به نام قعقاع بن عمرو تمیمی درگذشته‌ی سال ۴۰ هجری است که از شجعان عرب در صدر اسلام بوده و گفته اند که در جنگ‌ها زره منسوب به بهرام گور را که اعراب از فتح مدائن به دست آورده بودند می‌پوشیده است. پس شاید نام او هم مانند ابو محجن و مسیب خزاعی در شمار نام قهرمانان افسانه‌های عامیانه‌ی مردم ایران در آن روزگار بوده است.

۲۱

ناصر خسرو

سراینده‌ی مشهور که سه قصیده از او (شماره‌های ۵۰، ۵۱ و ۶۱) در این دفتر آمده و قصیده‌ی سوم در دیوان چاپ شده‌ی او نیست.

۳۲

نجم الدین کبری

که قصیده‌ی شماره‌ی ۶۶ در نعت پیغمبر^(ع) به نام اوست. او نجم الدین احمد بن عمر خیوقی خوارزمی مشهور به نجم الدین کبری، عارف مشهور اواخر قرن ششم و اوائل هفتم و پیشوای سلسله‌ی کبرویه از سلاسل تصوف، درگذشته‌ی پیرامون ۶۱۰ یا ۶۱۸ در خوارزم، است که یاد و سرگذشت زندگی او در بسیاری از منابع آمده و نمونه‌هایی از شعر وی نیز در مآخذ هست اما این قصیده در منابع دم دستی مربوط به او دیده نشد.

۳۳

نصرت رازی

که از او سه قصیده در این دفتر آمده (شماره‌های ۱۷ و ۲۷) و با نام امیر نصرت رازی

رحمه الله (شماره‌ی ۱۷) و امیر نصرت رازی روح الله رمسه (شماره‌ی ۲۷) یاد شده است. او در شعر به نصرت (قصیده‌ی ۱۷ و ۲۷) و نصرت رازی (قصیده‌ی ۱) تخلص می‌کرده و از خاندان شیعی (قصیده‌ی ۱ و ۲۷) و در زندگی خود گوشه‌گیر و انزوا طلب بوده است (قصیده‌ی ۱). نام کامل‌تر او نصرت بن محمد علوی رازی، و خود از سراینندگان قرن هشتم و ستایشگران خاندان پیامبر^(ص) و در سال ۷۲۹ زنده بوده است. نام و نمونه‌ی شعر او در هیچ تذکره‌ای نیامده اما استاد ایرج افشار بر بازمانده‌ی یک جُنگ خطی از قرن هشتم که قسمتی از آن به خط این شاعر با همان تاریخ ۷۲۹ و محتوی سروده‌هایی از او و دو شاعر شیعی دیگر آن قرن بود دست یافته و آن را در مقاله‌ای با عنوان «منتخباتی از سه شاعر شیعی قرن هشتم»^۱ معرفی و بخشی از اشعار آن را نقل نموده است. او سپس در مقاله‌ای با نام «اشعار نصرت رازی، شهاب سمنانی و حمزه‌ی کوچک ورامینی»^۲ بخشی از همان مقاله پیشین را همراه متن کامل اوراق بازمانده از آن جُنگ، از جمله هفت قصیده از این نصرت رازی در مناقب ائمه‌ی طاهرین و باقی‌مانده‌ی یک قصیده‌ی دیگر و یک رباعی و رساله‌ای به نثر از او در علائم ظهور قائم^(ع)^۳ و سه صفحه نمونه‌ی خط وی، به چاپ رسانیده است. جز اینها سروده‌ی او از او نیز در مجموعه‌ی موسوم به کنز اللئالی در جُنگ شماره‌ی ۶۴۴ کتابخانه‌ی سلطنتی قدیم (کاخ گلستان) هست.^۴ قصیده‌ی او نیز در مناقب امیر مؤمنان در جُنگ خطی شماره‌ی ۳۵۲۸ کتابخانه‌ی مرکزی دانشگاه تهران مورخ صفر ۸۴۴،^۵

۱. در جشن‌نامه‌ی هانری کربن (تهران-۱۳۵۶)، تجدید چاپ شده در مجموعه‌ی کمینه (تهران-۱۳۵۴)، صفحات ۱۷۲-۱۸۷.

۲. در میراث اسلامی ایران، جلد هفتم، صفحات ۱۸۹-۲۳۹.

۳. در این رساله (ص ۲۳۶ چاپ آقای افشار) گفته شده که قائم ۶۷۰ سال عمر خواهد کرد. با توجه به تاریخ ولادت امام زمان (ع) و تاریخ کتابت رساله، معلوم می‌شود شیعیان که در آن زمان هر روز منتظر ظهور امام بودند دولتی دو بیست ساله برای ایشان انتظار داشتند.

۴. مقاله‌ی «یک مجموعه‌ی اشعار فارسی ناشناخته از قرن هشتم هجری»، از مهدی بیانی، چاپ شده در نشریه‌ی کتابخانه‌ی مرکزی دانشگاه تهران در باره‌ی نسخه‌های خطی، دفتر هفتم، صفحه‌ی ۶۷۸.

۵. معرفی شده در فهرست آن کتابخانه، جلد دوازدهم، صفحات ۲۵۴۶-۲۵۴۷.

از «مولانا نصرت» آمده^۱ ولی بر خلاف روش شاعر ما، تخلص سراینده در پایان آن نیست پس شاید این مولانا نصرت جز امیر نصرت رازی ما باشد.

۳۴

وحید تبریزی / وحیدی تبریزی

سراینده ای با تخلص وحیدی که از او سه قصیده (به شماره های ۲۱، ۲۹ و ۵۶) در این دفتر آمده است، به احتمال زیاد همان وحیدی تبریزی نگارندهی چند اثر در صنایع شعر فارسی و عروض و قافیه^۲ از جمله مفتاح البدایع که آن را در سال ۸۲۰ به پایان برده^۳ و گفته اند که بیشتر شعر او در توحید و تحمید بوده است.^۴ ظاهراً هموست که کمال غیاث - سرایندهی نیمه‌ی اول قرن نهم - در پایان قصیده ای از خود در ردیف شاعران بزرگ نام می‌برد^۵ و چهار سروده از او همراه چند شعر همان کمال غیاث در جنگ شماره‌ی ۲۹۷۹ کتابخانه‌ی مرکزی دانشگاه تهران از قرن نهم^۶ هست. او همچنان که احمد منزوی^۷ و اندره برتلس^۸ نیز توجه نموده و توجه داده اند طبعاً جز وحید قمی سرایندهی نیمه‌ی اول قرن دهم است که سرگذشت و نمونه‌ی شعر او در تذکره‌ها آمده^۹ و در ۹۴۲ درگذشته بود (هر

۱. صفحه ۴۶-۴۷ آن جنگ.

۲. ببینید فهرست نسخه‌های خطی فارسی، از احمد منزوی ۲: ۱۲۸۵، ۳: ۲۱۲۹، ۲۱۵۳، ۲۱۵۶، ۲۱۶۵، ۲۱۷۶. از نویسندگی دیگری از نیمه‌ی اول قرن نهم با نام وحیدی (= محمد بن یوسف وحیدی بیهقی) نیز دو رساله در باب عروض در کتابخانه مدرسه‌ی سپهسالار (مطهری) هست. ببینید فهرست آن کتابخانه ۲: ۴۴۶-۴۴۸.

۳. فهرست نسخه‌های خطی فارسی، از احمد منزوی ۳: ۲۱۷۶.

۴. ببینید مقدمه‌ی اندره برتلس بر چاپ رساله‌ی جمع مختصر این سراینده (مسکو - ۱۹۵۹). از این رساله نسخه‌هایی بسیار در کتابخانه‌ها هست که قدیم‌ترین آن مورخ ۸۵۰، ۸۵۵، ۸۷۱ و ۸۷۴ است (فهرست نسخه‌های خطی فارسی، از احمد منزوی ۲: ۲۱۵۶).

۵. تذکره‌ی عبد اللطیف، برگ ۹۰ ب، یک سطر به پایان.

۶. معرفی شده در فهرست آن کتابخانه ۱۰: ۱۸۸۸ - ۱۸۹۳. سروده‌های وحید تبریزی در صفحات ۱۱۱، ۱۱۸، ۱۵۹ و ۲۴۰ این نسخه آمده است (همان فهرست ۱۰: ۱۸۹۳).

۷. فهرست نسخه‌های خطی فارسی، از احمد منزوی ۲: ۱۲۸۵ ذیل رساله‌ی عشقیه‌ی این وحیدی تبریزی.

۸. مقدمه‌ی او بر چاپ رساله‌ی جمع مختصر همین وحیدی تبریزی که در دو پاورقی پیش از این یاد شد.

۹. فرهنگ سخنوران ۲: ۹۸۰.

چند برخی تذکره نویسان، شاید با خلط میان دو شخصیت، این سراینده دوم را تبریزی الاصل و قمی المسکن خوانده اند). عنوان سراینده‌ی ما در مجموعه‌ی حاضر «مصنوع الکلام وحید تبریزی غفر الله له» (قصیده‌ی شماره‌ی ۲۱)، «مولانا وحید تبریزی احسن الله آماله» (قصیده‌ی شماره‌ی ۲۹) و «مصنوع الکلام مولانا وحیدی تبریزی» (قصیده‌ی شماره‌ی ۵۶) است. دعاء «غفر الله له» معمولاً برای درگذشتگان است و «احسن الله آماله» برای زندگان، اما روشن نیست که کاتب مجموعه به مدالیل فوق توجه یا از حال او اطلاعی داشته بلکه به احتمال زیاد، هر یک از عناوین و دعاهای یاد شده را عیناً به شکلی که در نسخ مورد استفاده خود دیده - و آن نسخه‌ها هم علی الظاهر از زمان‌های مختلف بوده - استنساخ کرده است.

۳۵

شیخ یوسف بنّا

که یک قصیده (شماره‌ی ۲۴) در این مجموعه دارد با عنوان «للشیخ المرحوم یوسف بنّا طیب الله مرقده» و با تخلص «بنّا». نام سراینده در تذکره‌ها نیست و شعر او هم سروده‌ی ضعیفی است که معلوم می‌دارد او شاعر مبرز نبوده است. اما اگر منظور شیخ یوسف بنّاء اصفهانی پدر احمد بن یوسف بنّا - صوفی مشهور اصفهان در اوائل قرن چهارم و نیای مادری حافظ ابونعیم - باشد که محلّه‌ای در آن شهر تا روزگار ما به نام او خوانده می‌شود، اسناد این شعر به او از قبیل نسبت دادن قصیده‌ی شماره‌ی ۲ به فردوسی خواهد بود. والله اعلم.



آغاز جنگ عبدالکریم مداح

۱۰۸

گفت این هم نبود زانکه خویش است
شهر هم بجای ایه علی اش درین

گفت پس علت این چیست که آن سرور
بخواست به بی زان که این صفت بد

گفت این هم نبود زانکه هیچی و نسا
خاتم و شیخ بعد از چه که هم سرور

گفت پس علت این چیست که آن سرور
بخواست مگر او پیش دولش کور

گفت فریض و لشکر دین روز و غا
این نبود و بد او روز حجا صف و بد

گفت آشفته شد و گفت بکلیانه زبان
منبر این نزد کبار آنچه اندوید

هر که یزدت به دل دارد بغضش دین
نوکام که بود کرد خطا ما در بد

دست در دامن حیدر ز او بود بنا
کمانه در دامن او دستش زرد خانر بد

در کتابخانه امیر کبیر
و در کتابخانه امیر کبیر

در حبس علی را که عمرش با بست
از شعله نار عادی ن عادی دست

از جاه ضلالت فرست تا نترس
در جلد سنین فالین و الادست

تم الكتاب بعون الملك الوهاب

على يد العبد الشايف الحاج المدحمة الله

الملك النجاج عبدالكريم المداح

۱ ۴ ۹

متن نسخه

[لامیر نصرت رازی رحمه الله]

| | |
|--|---|
| <p>..... چنان که ماه فروزنده در شب ظلما بنای مردی و جود از وجود او به نوا هنوز قلعه‌ی خیبر مُشَمَّر² و یغما فضیلت عمل ائت از خداست و را که یافت «نفسک نفسی» به خلوت و به جلا؟ به قصر «انفسنا» ساخت از ورع مأوا؟ رهین منت او عارفان اهل صفا گذشته رفعت قدرش ز فرقدین سما طفیلیان علی‌اند بر رئوس مَلا رجوع کرد ز بهر نماز او عمدا منور است زمین از علی به نور و ضیا</p> | <p>..... سرور سینه‌ی مؤمن علی است بی تزویر [۱] سرای دین شریعت ز علم او معمور هنوز حصن سلاسل خراب و ویران است به ضربتی که بزد ران عمرو گیر انداخت که راست «لحمک لحمی» ز احمد مرسل؟ به جز علی که به تأیید حکمت و عصمت غلام کهتر او مهتران عرصه‌ی دین فتاده صیت بزرگیش در بسیط زمین زمین و هر چه در او و آسمان پهناور اگر خورست که بر اوج بام گردون است چنان که روی سما ز آفتاب رخشان است</p> |
|--|---|

۱. چنان که در مقدمه گفته شد از آغاز نسخه یک یا چند برگ افتاده است. نسخه در حال حاضر با باقی مانده‌ی قصیده‌ای از نصرت رازی آغاز می‌شود.
 ۲. = ویران (دهخدا).

سزای حجره‌ی زهرا به امر دادآور^۱
هر آن‌که مؤمن پاک است مهر او ورزد
علی که هادی دین بُد به حکمت و شمشیر
امام انسی و جنسی برادر طیار
[۲] وصی احمد مختار و سابق اسلام
مبارزان جهان ملکوت جهان گیرند
ز بعد احمد مرسل گر اهل ایمانی
که راست در دو جهان جز علی ابوطالب
دونوجوان چو حسین و حسن به معصومی
دگر امام چهارم علی ابن حسین
امام اعظم و اعلم محمد باقر
به حق جعفر صادق، به موسی کاظم
به حق روضه‌ی جوّاد و مرقد هادی
به عصمت حسن عسکری و حرمت او
که در زمان خروجش عیان شود اسلام
بیا بیا و محبان خویش را دریاب
ز واد غیب برون آی و دشمنان بشکن
فهب لنا فرجاً مخرجاً معجلاً^۳
هر آن کسی که ولای علی برد امروز
[۳] هزار لعنت و نفرین بر آن سگان لعین

نهال باغ طهارت ستون سقف سخا
ز جان و دل، نه به تقلید و ریب و استسنا^۲
ظهیر و پشت نبی بُد به روز حرب و وغا
قسیم جنّت و نار و کفیل روز جزا
کلید گنج نجات و دلیل راه هدا
گرفت مردی و احسان مرتضی دو سرا
به جز علی نبود میر و مهترت قطعاً
زنی به طهر و به عصمت چو فاطمه زهرا؟
که خاکشان ز شرف گشت افسر حورا
که سیل خونین راندی ز غصّه‌ی اعدا
که پیشوای امم بود و سرور علما
که گوش دار به یمن کمال خاک رضا
که در ضمان امان داد شیعه را ز بلا
به نور معجز مهدی امام صدر قضا
چنان که ملت و دین آن زمان شود یکتا
درآ درآ و به دشمن نماید بیضا
به بیّنات و به برهان و معجزات و عصا
و احمد و علی الوصی^۴ و الأبنا
کنند شفاعت زلّات او علی فردا
که کرده‌اند همه ظلم با علی مُبدا

۱. داد آفرین.

۲. کذا. ظاهراً: «استصناع» (با حذف عین آخر به ضرورت شعر) از ماده‌ی «تصنّع» به معنی فریب‌کاری و ظاهرسازی.

۳. اصل: «فرج مخرج معجلاً».

۴. اصل: «علی وصی».

مگر نواصب ملعون سگ نمی‌دانند
شعار نصرت رازی ولای حیدر گشت
اگر چه دوست مرا اندک است و ضدّ بسیار
خدای هر دو جهان عالم الخفیات است
به شکر نعمت ایمان و حبّ اهل‌البیت
فقیر حضرت یزدانم و نبیّ و علی
که تیره گشت و را روی^۱ چون شب یلدا
به انتساب و به میراث از جد و آبا
وگر چه معتکفم روز و شب به گنج سرا
که نیستم نفسی از علی و آل جدا
بسته‌ام گه و بیگه میان به حمد و ثنا
دگر ز جمله‌ی آفاق دارم استغنا

۲

من کلام ملک الشعراء فردوس^۲ طوسی نورالله مضجعه^۳

ای دل ار داری هوای جنّة المأوی بیا
گر^۴ بقای جاودان خواهی ره عُقبی گزین
نعمت اسلام انعامی است خاص از بهر عام^۵
جهد کن تا ناسزا هرگز نگویی با کسان^۶
عامل^۸ دین کی شوی؟^۹ آن‌گه که با علم و عمل^{۱۰}
در حریم کبریا بی‌کینه و کبر و ریا
ور سرای خلد خواهی بگذر از دارالفنا
خوان دین گسترده و در داده مردم را صلا
ور بگویی ناسزا یابی سزا روز جزا^۷
سنت احمد به جای آری و فرض کبریا

۱. اصل: «رود».

۲. کذا در اصل، ولی در تخلص قصیده «فردوسی» است.

۳. متن این قصیده با جا افتادگی برخی ابیات و اختلافاتی در ترتیب آن، در جنگ خطی شماره‌ی ۳۵۲۸ دانشگاه تهران، صفحات ۹۷-۹۹ و تذکره‌ی عبداللطیف واعظ بیرجندی از قرن دهم، نسخه‌ی شماره‌ی ۵۱۷ سنای سابق (کتابخانه‌ی شماره‌ی ۲ مجلس)، برگ ۱۳۳ الف - ۱۳۳ ب نیز آمده که با متن موجود در جنگ ما مقابله و اهمّ موارد اختلاف در پاورقی ذکر می‌شود.

۴. جنگ دانشگاه: «ور».

۵. تذکره‌ی عبداللطیف: «از بهر آنک»، جنگ دانشگاه: «از بهر آن».

۶. جنگ دانشگاه: «کسی».

۷. جنگ دانشگاه: «گر بگویی در قیامت ناسزا یابی جزا».

۸. اصل: «عاقل». تصحیح از دانشگاه.

۹. تذکره‌ی عبداللطیف: «مؤمن مطلق شوی».

۱۰. جنگ دانشگاه: «عامل دین نبی شد آن که از دین و عمل».

بگذرانی پایه‌ی قدر خود از ایوان عرش^۱
 [۴] کی رسی هرگز به سرّ حکمت عهد^۲ الست
 کی^۳ بدانی عزّت اعظم امیرالمؤمنین
 معنی قرآن کلام حق^۵ اگر دانی به حق^۶
 گر هنر از تیغ می‌جویی مجو^۸ جز ذوالفقار
 دختر احمد چو جفت حیدر کرّار شد^۹
 پس بدین معنی^{۱۱} نظیرش در جهان هرگز نبود
 پیش^{۱۳} اهل الله بعد از خاتم پیغمبران
 دیده‌ی تحقیق بگشای و بین عین الیقین
 گر خلیل الله را معجز بُد^{۱۶} اندر منجنیق
 هم شنیدستی که در فتح^{۱۸} سلاسل بوالحسن

گر به جای آری زایمان شرط شرع مصطفی
 چون که نشیدی خطاب معنی «قالوا بلی»
 تا نخوانی^۴ معنی آیات قرآن «هل اتی»؟
 از پی فضل ولیّ الله^۷ بر خوان «أما»
 ورحدیث از جود می‌گویی مگوجز «لافتی»
 مادر^{۱۰} شبیر و شبّر فاطمه خیرالنسا
 و^{۱۲} تو گویی بود کی بود و کدامین و کجای؟
 در جهان هرگز نباشد کس چو^{۱۴} شاه اولیا
 در کراماتش^{۱۵} نشان معجزات انبیا
 آن زمان کامد درون^{۱۷} نار نمرود از هوا
 آمداندر منجنیق و شد در آن حصن از فضا^{۱۹}

۱. جنگ دانشگاه: «بگذرانی پایه‌ی عرش خود از ایوان قدر»!
۲. جنگ دانشگاه: «اهل»!
۳. جنگ دانشگاه: «گر».
۴. دانشگاه: «یا بخوانی».
۵. جنگ دانشگاه: «کلام الله».
۶. تذکره‌ی عبداللطیف: «بخوان».
۷. تذکره‌ی عبداللطیف: «نبیّ الله».
۸. جنگ دانشگاه: «مگو».
۹. تذکره‌ی عبداللطیف و جنگ دانشگاه: «دختر احمد که زوج حیدر کرّار بود».
۱۰. جنگ دانشگاه: «مادرش».
۱۱. تذکره‌ی عبداللطیف: «در این معنی».
۱۲. جنگ دانشگاه: «گر».
۱۳. تذکره‌ی عبداللطیف و جنگ دانشگاه: «نزد».
۱۴. تذکره‌ی عبداللطیف: «مثل»، جنگ دانشگاه: «همچو».
۱۵. اصل و تذکره‌ی عبداللطیف: «ولایاتش»، ضبط جنگ دانشگاه ترجیح داده شد.
۱۶. تذکره‌ی عبداللطیف: «بند معجز».
۱۷. تذکره‌ی عبداللطیف: «میان».
۱۸. تذکره‌ی عبداللطیف: «حصن».
۱۹. تذکره‌ی عبداللطیف: «فضا».

ورشد اندر نار ابراهیم، هم خوش بگذرید
 و رخلیل اندر حرم لات و هبل را خرد کرد
 گر کلیم حق به معجز از سر چاه شعیب
 لام و جیم والف^۳ من از حصن خیبر دریکند^۴
 و^۷ به موسی داد بعد از مدتی دختر شعیب
 [۵] رو به تورات کلیم و بشنو از بی چون که چون
 مرتضی را بود تیغی از برای دفع کفر
 هم^{۱۳} به سان موسی و هارون به قدر^{۱۴} و منزلت
 گرگ داد ار^{۱۵} پاسخ یعقوب چون پرسید از او
 نیز با شیر خدا هم گرگ آمد در سخن

از سه فرسنگ آتش مدین علی المرتضی
 مرتضی در کعبه بشکست هم منات و هم^۱ غزا
 بر گرفت و باز پس افکند سنگ آسیا^۲
 مرتضی و بر هوا انداخت^۵ چل گام از قفا^۶
 در زمان زهرا^۸ به حیدر داد شاه انبیا^۹
 گفت^{۱۰} احمد ماد ماد و مرتضی را ایلیا
 آن چنان^{۱۱} کز بهر منع^{۱۲} سحر موسی را عصا
 «انت نفسی» گفت پیغمبر اخ و داماد را
 بهر فرزند عزیز آن^{۱۶} یوسف زیبا^{۱۷} لقا
 از برای گوسفندان زن پیر^{۱۸} دغا

۱. جُنْگ دانشگاه: «آن همه لات و».
۲. تذکره‌ی عبداللطیف: «سنگ را بگرفت و افکندش چهل گام از قفا». بیت بعد در نسخه‌ی ما که این قافیه در مصرع دوم آن آمده است در تذکره‌ی عبداللطیف نیست.
۳. جُنْگ دانشگاه: «عین و لام و ما».
۴. جُنْگ دانشگاه: «فکند».
۵. جُنْگ دانشگاه: «مرتضی هم در زمان افکند».
۶. چنان که گفته شد این بیت در تذکره‌ی عبداللطیف نیست و به جای آن بیت زیر آمده است:
 حیدر کرّار باب خیبر از روی غضب
 ربود و بعد از آن پرتاب کردش در هوا
۷. تذکره‌ی عبداللطیف و جُنْگ دانشگاه: «گر».
۸. تذکره‌ی عبداللطیف و جُنْگ دانشگاه: «دختر».
۹. اصل: «اصفیا». ضبط جُنْگ دانشگاه (انبیا) ترجیح داده شد.
۱۰. جُنْگ دانشگاه: «خواند».
۱۱. جُنْگ دانشگاه: «همچنان».
۱۲. جُنْگ دانشگاه: «دفع».
۱۳. تذکره‌ی عبداللطیف: «پس».
۱۴. تذکره‌ی عبداللطیف: «قرب»، جُنْگ دانشگاه: «فر».
۱۵. تذکره‌ی عبداللطیف: «داد گرگ ار»، جُنْگ دانشگاه: «داد گرگش».
۱۶. تذکره‌ی عبداللطیف: «عزیزش».
۱۷. تذکره‌ی عبداللطیف: «نیکو».
۱۸. جُنْگ دانشگاه: «دود».

| | |
|---|---|
| یک جَمَل ^۲ آورد بیرون از جبل ^۳ گاه دعا | صالح پیغمبر ار از معجزه پیش گروه ^۱ |
| یک ^۶ قطار و داد با ^۷ قرض نبی بدر ^۸ الدجا | حیدر از تلّ حصی ^۴ آورد بیرون اشتر[ان] ^۵ |
| از برای دفع تیر ^۹ دشمنان روز ^{۱۰} و غا | گرشد اندر دست داود نبی آهن چو موم |
| سنگ خارا خُرد می شد در کفش ^{۱۲} چون توتیا ^{۱۳} | بیل آهن نیز حیدر ساخت ^{۱۱} در ساعت زره |
| مور را دادست برگ و باز مرغان را نوا ^{۱۴} | راستی را گر به ملک اندر سلیمان نبی |
| قاضی باز و کبوتر میر نحل و اژدها ^{۱۶} | بوالحسن مفتی مرغ و مار و ماهی بُد ^{۱۵} به شرع |
| از دم عیسی مریم مرده یابیدی ^{۱۹} بقا | در ^{۱۷} کمال معجز مطلق به هر چندی اگر ^{۱۸} |

۱. تذکره‌ی عبداللطیف: «صالح پیغمبر ار معجز نمود و آن چه بود؟»، جُنْگ دانشگاه: «صالح پیغمبر از معجز اگر پیش گروه».
۲. تذکره‌ی عبداللطیف و جُنْگ دانشگاه: «شتر».
۳. جُنْگ دانشگاه: «حجر».
۴. جُنْگ دانشگاه: «رمل حصار!»
۵. جُنْگ دانشگاه: «چهل شتر».
۶. تذکره‌ی عبداللطیف: «ده».
۷. جُنْگ دانشگاه: «از برای حاجت».
۸. تذکره‌ی عبداللطیف و جُنْگ دانشگاه: «فیخر».
۹. تذکره‌ی عبداللطیف: «از برای دفع تیغ»، جُنْگ دانشگاه: «از برای روز جنگ».
۱۰. تذکره‌ی عبداللطیف و جُنْگ دانشگاه: «اندر».
۱۱. تذکره‌ی عبداللطیف: «بیل آهن ساخت حیدر نیز».
۱۲. تذکره‌ی عبداللطیف: «سنگ خارا در کفش هم موم شد».
۱۳. جُنْگ دانشگاه: «سنگ خارا در کف او گشت همچون توتیا».
۱۴. تذکره‌ی عبداللطیف: «مور می دانست ساز و برگ مرغان را نوا»، جُنْگ دانشگاه: «خم ندانستی (کذا، ظاهراً: هم بدادستی) به معجز مرغان هوا» (جای یک کلمه - چیزی مانند رزق یا قوت یا برگ - در اصل بیاض است).
۱۵. تذکره‌ی عبداللطیف: «مفتی مار و مور و ماهی شد».
۱۶. این بیت در جُنْگ دانشگاه چنین است:
مرتضی قاضی مارو موروماهی شد به شرع
۱۷. تذکره‌ی عبداللطیف و جُنْگ دانشگاه: «از».
۱۸. جُنْگ دانشگاه: «چیزی نگر»؟
۱۹. کذا = یافتی، تذکره‌ی عبداللطیف: «دیدنی زو».

خواجه‌ی صمصام و طیر و میر نحل و اژدها

هم شنیدی در زمین بابل ابن کرکره^۱ زنده گشت از نطق^۲ حیدر بعد چندین سالها
گر برین گردون گردان قرص^۳ ماه نور بخش شد دو نیم از معجزات مصطفای مجتبا
از برای طاعت دیگر^۴ علی را بازگشت^۵ خسرو سیارگان خورشید بر اوج سما
در شریعت جز که حیدر^۶ مشکل قاضی جن^۷ برسرمبر^۸ که بگشود و رضا داد از^۹ قضا
چشم برکنده بریده دست قصاب از دمش شد درست و بهتر از اول به فرمان خدا
این چنین^{۱۰} برهان و صد چندین زروی راستی^{۱۱} گر ز بهر دیگری داری تو آن را و انما^{۱۲}
کهربا هر چند [کان] با قدر و جا باشد ولی^{۱۳} پیش^{۱۴} عاقل قیمت گوهر ندارد کهربا
درد و کون از احمد و حیدر حقیقت دان که هست^{۱۵} شبیر و شبیر امام شرع و مهدی مقتدا^{۱۶}
زین عبادست و باقر هست با جعفر و لیک^{۱۷} بعد موسی هست فرزندش علی موسی رضا^{۱۸}

۱. تذکره‌ی عبداللطیف: «آن مگر نشنوده ای که جمجمه بر کرکره»، جُنْگ دانشگاه: «جمجمه اندر زمین ابن باب کرکره»؟
۲. جُنْگ دانشگاه: «خلق».
۳. جُنْگ دانشگاه: «فیض».
۴. = نماز عصر .
۵. تذکره‌ی عبداللطیف: «خور ز خاور بازگشت از بهر طاعات علی».
۶. تذکره‌ی عبداللطیف: «جز که حیدر در شریعت».
۷. جُنْگ دانشگاه: «بر سر منبر که حیدر قاضی و مفتی جن».
۸. جُنْگ دانشگاه: «در شریعت گو».
۹. تذکره‌ی عبداللطیف: «دادش».
۱۰. تذکره‌ی عبداللطیف: «همچنین».
۱۱. جُنْگ دانشگاه: «معرفت».
۱۲. تذکره‌ی عبداللطیف: «گر برای دیگری داری بیار و وانما»، جُنْگ دانشگاه: «گر برای دیگران داری بیار و وانما».
۱۳. تذکره‌ی عبداللطیف: «کهربا هر چند با قدر و شرف باشد و لیک».
۱۴. تذکره‌ی عبداللطیف و جُنْگ دانشگاه: «نزد».
۱۵. تذکره‌ی عبداللطیف: «در دو کون از احمد و حیدر یقین باشد که هست»، جُنْگ دانشگاه: «در دو ملک از احمد و حیدر نتیجت (؟) آن چه هست».
۱۶. تذکره‌ی عبداللطیف: «امام و هادی دین هدی»، جُنْگ دانشگاه: «امام مهدی دین مقتدا».
۱۷. این بیت در اصل نیست. تکمیل از تذکره‌ی عبداللطیف و جُنْگ دانشگاه.
۱۸. جُنْگ دانشگاه: «زین عابد هست پس باقر ابا جعفر ولی».

| | |
|--|--|
| متقی همچون تقی و چون نقی هرگز نبود | بعد از ایشان عسکری این حجّت دین خدا ^۱ |
| بهر بغض آل احمد ^۲ جاودان در دوزخ است | کافر مطلق ^۳ یزید زردگوش رو سیا |
| ای یزیدی چون که من با تو ندارم رای ^۴ جنگ | تو زکین با من همیشه ماجرا داری چرا؟ ^۵ |
| ^۶ خارجی و ناصبی و دنبکی از روی شرع | لایق آتش سزای نفت و نار و بوریا |
| کی دهم شرح و چه گویم تا که چون آید به درد ^۷ | جان من هر ساعت از سوز شهید کربلا |
| آب کوثر کی خورند آنها که دادند از خری | دین ز دست ازبهراین دنیای دون و دوغبا ^۸ |
| دولت باقیست ای فردوسی طوسی مدام ^۹ | نیست الا دوستی طاهرین ^{۱۰} آل عبا ^{۱۱} |
| دولت جاوید تو ^{۱۲} حب رسول و آل اوست | ورزی ار مهری دگر، ^{۱۳} کردی حیات خود هبا |

۱. این بیت در اصل چنین است :

- متقی همچون نقی و باقر و عسکر بود
عابدین کردست کاظم را به صدق دل رضا
صورتی که در بالا گذاشته شد برابر ضبط تذکره‌ی عبداللطیف است که به وضوح ترجیح دارد . همین صورت با اندک
اختلافی در جنگ دانشگاه به این شکل آمده است :
- متقی همچون تقی و چون نقی هرگز نبود
تذکره‌ی عبداللطیف : «از برای بغض حیدر».
۲. تذکره‌ی عبداللطیف : «از برای بغض حیدر».
۳. تذکره‌ی عبداللطیف : «ملعون».
۴. تذکره‌ی عبداللطیف : «چون مرا با تو نباشد روی جنگ» ، جنگ دانشگاه هم «روی» دارد ولی بقیه‌ی مصرع مانند
نسخه‌ی ماست.
۵. جنگ دانشگاه: «از سر کینه چرا کردی تو با من ماجرا».
۶. این بیت در اصل نیست. تکمیل از تذکره‌ی عبداللطیف.
۷. جنگ دانشگاه: «کی ز شرح وجه گویم چون که می نالد ز درد».
۸. تذکره‌ی عبداللطیف : «دین ز دست خود برای دوستی دوغوا».
۹. اصل و جنگ دانشگاه : «دولت جاویدی ای فردوسی طوسی به نام». صورت بالا از تذکره‌ی عبداللطیف که به
روشنی مرجح است.
۱۰. تذکره‌ی عبداللطیف : «طاهر».
۱۱. جنگ دانشگاه : «طاهر آل عبا».
۱۲. تذکره‌ی عبداللطیف : «در».
۱۳. تذکره‌ی عبداللطیف : «گر به مهر دیگری».

رباعی الوان^۱

شد زرد پریرو سمن از باد هوا دی آب سیه ز نرگسم شد پیدا
امروز چو لاله ز آتشم روی سپید از خاک چو گل سرخ برآیم فردا

۳

[۷] لمولانا لطف الله نیشابوری^۲

یا افتخار العالمین یا اختیار المصطفی یا انت صدر المتّقین یا انت بدر الاوصیا^۳
تاج سر عالم تویی فخر بنی آدم تویی افزون ز صد ضیغم^۴ تویی یا حارث^۵ فی الوغا
ای نفس سرخیل رسل فرمانروای جزو و کل^۶ قسّام اهل عزّو ذلّ صاحب خطاب «أتما»
ای سرور دین و ملل پیمان^۷ تو اصل دول هم حبّ تو خیر العمل هم بغض تو شرّ العنا
در علم هادی طرق آفاق علمت بی افق دیده و رای نُه تتق ایقان لو^۸ کُشف الغطا
فَتّاح ابواب خرد فیاض اقبال ابد سرّ دار^۹ درگاه صمد سردار خیل اولیاء^{۱۰}

۱. این رباعی که نام چهار رنگ در آن تضمین شده برای تکمیل مطلب صفحه که به قدر دو سطر در پایین آن بیاض مانده بود وسیله‌ی کاتب اصل افزوده شده است.
۲. این قصیده در دیوان لطف الله نیشابوری، نسخه‌ی معتبر و معتمد شماره‌ی ۲۳۲۱ ف کتابخانه‌ی ملی تهران، صفحات ۵۲-۵۶ آمده (صفحات ۴۶-۵۰ در چاپ نسخه برگردان جدید) و در جنگ ۷۵۹۴ مجلس از آغاز قرن دهم: ۷-۸ پ هم به نام اوست اما در برخی از نسخ اشعار شیخ حسن کاشی (از جمله در همین جنگ مجلس: ۱۴۲-ار - پ) و به تبع در نسخه‌ی چاپی دیوان کاشی: ۵۵-۵۷ به نام او ثبت شده است. اختلافات نسخه‌ها با متن بالا در پاورقی‌های آینده ذکر می‌شود.
۳. دیوان نیشابوری: «بدر الاتقیاء». جنگ مجلس و دیوان کاشی: «یا انت بدر المتّقین یا انت صدر الاوصیا».
۴. جنگ مجلس و دیوان کاشی: «در سرّ حق محرم».
۵. دیوان کاشی: «حارب» (۱).
۶. جنگ مجلس و دیوان کاشی: «قائم مقام عقل کل».
۷. جنگ مجلس و دیوان کاشی: «طاعات».
۸. دیوان کاشی: «تو».
۹. جنگ مجلس و دیوان کاشی: «سرّ دان».
۱۰. پس از این بیت یک بیت اضافی در جنگ مجلس و دیوان کاشی آمده است این چنین:
گنج (دیوان کاشی: «گاه») حقائق صدر تو فردوس فائق قدر تو ای آستان قدر تو فوق السماوات الغلا

| | |
|---|---|
| چرخ بسیطی در غلا بحر محیطی در عطا ² | مهر منیری در ضیا ابر مطیری ¹ در سخا |
| قسم حسودت «قدهلک» حظاً حبیبیت «قدنجا» | ذکر تو اوراد فلک نام تو تسبیح ملک ³ |
| نعت ⁶ توبس در ⁷ «لم یکن» وصف ⁸ توبس در «هل اتی» ⁹ | وصفت که داند در سُخُنْ جز کردگار لوح ⁵ «کُنْ» |
| آورده جبریلت ز حق منشور ملک لافتی ¹¹ | برده ¹⁰ زهر میدان سبق کفّار را دل کرده شق |
| در صفّهی صفّ کرم در ¹³ خوان اخوان الصفا | آن کو زد از حبّ تو دم بر خورد از انواع نعم ¹² |
| تا ¹⁶ قول «و المستغفرین» حق گفته در حقّ شما | الصادقین الصابرين القانتین ¹⁴ المنفقین ¹⁵ |
| جز یازده فرزند تو خاصان درگاه خدا | نی جز به حق پیوند تو، نی در شرف مانند تو |
| موصوف در هر مرتبت موسوم ¹⁸ در هر ابتلا | معصوم از ¹⁷ هر معصیت محمود در هر محمدمت |

۱. = پارنده (دهخدا).

۲. ترتیب چهارپاره‌ی این بیت در جنگ مجلس و دیوان کاشی مختلف است این گونه:

چرخ بسیطی در غلا مهر منیری در ضیا بحر محیطی در عطا ابر مطیری در سخا

۳. دیوان نیشابوری: «ذکر تو در فکر ملک نام تو اوراد فلک». جنگ مجلس و دیوان کاشی: «ذکر تو تسبیح فلک نام تو اوراد ملک».

۴. جنگ مجلس: «چه».

۵. دیوان نیشابوری: «امر».

۶. دیوان نیشابوری: «وصف».

۷. جنگ مجلس: «نعت تو خواند».

۸. دیوان نیشابوری: «نعت».

۹. این بیت در جنگ مجلس و دیوان کاشی مقدم بر بیت پیشین است و مصرع دوم اختلافی دارد این گونه: «نعت تو خواند لم یکن وصف تو داند هل اتی».

۱۰. جنگ مجلس و دیوان کاشی: «بردی».

۱۱. پس از این بیت در هر دو دیوان و جنگ مجلس بی‌تی اضافی هست:

رای تو در خلوت به ره خصمت به دنیا دل سیه خیل غراب و جیفه گه عنقای قاف انزوا
(در جنگ مجلس به جای «انزوا»، «ایزدا» آمده است).

۱۲. دیوان نیشابوری: «برخورد از الوان نعم». دیوان کاشی: «برخورد انواع نعم».

۱۳. جنگ مجلس: «از».

۱۴. دیوان کاشی: «والقانتین».

۱۵. دیوان نیشابوری و جنگ مجلس: «الصابرين والصادقین والقانتین و المنفقین». اما این «واو» ها در آیه‌ی ۱۷ سوره‌ی آل عمران که مورد اشاره‌ی بیت بالاست وجود ندارد.

۱۶. دیوان نیشابوری و جنگ مجلس: «با».

۱۷. جنگ مجلس: «در».

۱۸. جنگ مجلس و دیوان کاشی: «منصور».

| | |
|--|--|
| اول امیر انجمن محکوم حکم ذوالمنن | فخر بنی‌هاشم حسن آن مقتدای مجتبی ¹ |
| طیب دل طاهر نسب ² فخر عجم شاه عرب ³ | پاشنده‌ی گنج طلب پوشنده‌ی سهو ⁴ وخطا ⁵ |
| ثانی ولی ابن ولی ⁶ فرّ جلال ⁷ از وی جلی | احسن ⁸ حسین بن علی شاه و شهید کربلا |
| روز غزا ⁹ چون باب خود کوشیده تنها بادوصد | چون شیر بایک دشت دد در عرصه‌ی کربویلا |
| با آن جهاد مرضیه دیده میان بادیه | جور ¹⁰ سگان هاویه بیداد دیوان هوا |
| اصحاب دولت را کف آبی ملت را خلف ¹¹ | دو درّی برج شرف دو درّ درج مرتضی ¹² |
| آن‌گه گزین عالمین آفاق از او ¹³ با زیب و زین | اعلی علی بن حسین ¹⁴ آن آدم آل عبا |
| از خشیت حق ¹⁵ هر زمان با رفعت و قربی ¹⁶ چنان | از نرگس ¹⁷ پر ارغوان سیلی ز باران بکا |
| ز ارواح پاکان ¹⁸ یقین بر روح پاکش آفرین | از خطّه‌ی سطح زمین تا اوج خطّ استوا |
| زان پس امام‌المتقین فرزند زین‌العابدین | سر و سراستان دین شمع شبستان بقا ¹⁹ |
| باقر حقایق بین حق قولش همه تلقین حق | صراف نقد دین حق کشاف علم ²⁰ انبیا |

۱. هر دو دیوان و جنگ مجلس: «مجتبای مقتدا».
۲. هر دو دیوان و جنگ مجلس: «طاهر دل طیب نسب».
۳. جنگ مجلس و دیوان کاشی: «میرعجم شاه عرب».
۴. دیوان نیشابوری: «جرم».
۵. جنگ مجلس و دیوان کاشی: «بخشنده‌ی گنج طلب کوشنده‌ی صدق و صفا» (جنگ مجلس: «صدق و وفا» که به خط «وغا» تحریر شده است).
۶. دیوان نیشابوری و جنگ مجلس: «الولی».
۷. دیوان کاشی: «فرّ و جلال».
۸. جنگ مجلس: «اعظم».
۹. جنگ مجلس و دیوان کاشی: «روز و غا».
۱۰. جنگ مجلس: «چون آن».
۱۱. جنگ مجلس و دیوان کاشی: «آباء ملت را خلف اصحاب دولت را کف».
۱۲. دیوان نیشابوری: «ارتضا».
۱۳. دیوان کاشی: «آفاق را».
۱۴. جنگ مجلس: «الحسین».
۱۵. جنگ مجلس و دیوان کاشی: «از خشیه الله».
۱۶. دیوان نیشابوری: «قدری».
۱۷. جنگ مجلس: «نرگش».
۱۸. جنگ مجلس و دیوان کاشی: «ارباب».
۱۹. جنگ مجلس و دیوان کاشی: «لقا».
۲۰. دیوان نیشابوری: «دین».

| | |
|---|---|
| خاک جناب حضرتش چشم خرد را توتیا نازد به عمر جاودان هر کو بدو برد التجا ³ | گردون فرود رفعتش عالم طفیل حشمتش دیگر ^۱ امام انس و جان در دین حق صاحب مکان ² |
| اقبال گشتش مقتدی آن کو بدو کرد اقتدا ⁴ بر ⁶ قول صادق کی کند انکار ⁷ جز ناپارسا هم مجمع علم و کرم هم منبع ⁹ حلم و حیا زهراز کفش نوش جگرم رکاظمین الغیظ را ¹² محبوب رب العالمین ¹³ اعلی علی موسی رضا خاک خراسان را درش هم قبله هم حاجت روا شاه هزاران محتشم در بارگاه کبریا اندر قران ¹⁸ درشان او «اما من اعطی ¹⁹ واتقی» ^{۲۰} | صادق که بود از مرشدی دین هدی را مهتدی [۹] هر کو عدول از وی کند فرش عدالت ⁵ طی کند زو بگذری شمع حرم میر جلیل ⁸ محترم کاظم امام راهبر ¹⁰ خیر ملک فخر بشر ¹¹ پس کاشف علم الیقین پروردهی روح الامین روح الامین ¹⁴ مدحتگرش خورشید انور ¹⁵ چاکرش میر هزاران محترم از ¹⁶ خاندان معتصم گفت از ¹⁷ تقی یزدان او از تقوی و احسان او |

۱. جنگ مجلس: «آن گه».
۲. جنگ مجلس و دیوان کاشی: «قران».
۳. دیوان نیشابوری و جنگ مجلس: «آن کو بدو کرد اقتدا». دیوان کاشی: «هر کو بدو کرد التجا».
۴. دیوان نیشابوری: «آن کو بدو برد التجا». جنگ مجلس: «آن را که بود او مقتدا».
۵. هر دو دیوان و جنگ مجلس: «دیانت».
۶. جنگ مجلس و دیوان کاشی: «هم».
۷. دیوان نیشابوری: «اقبال!»
۸. دیوان نیشابوری: «خلیل».
۹. دیوان نیشابوری: «معدن لطف و عطا». جنگ مجلس و دیوان کاشی: «مطلع حلم و حیا».
۱۰. دیوان کاشی: «و راهبر».
۱۱. هر دو دیوان و جنگ مجلس: «فخر ملک خیر بشر».
۱۲. جنگ مجلس و دیوان کاشی: «والکاظمین الغیظ را (در چاپی دیوان کاشی: «ها»).
۱۳. جنگ مجلس و دیوان کاشی: «محبوب روح العالمین پروردهی روح الامین».
۱۴. جنگ مجلس: «روح القدس».
۱۵. دیوان نیشابوری و جنگ مجلس: «خاور».
۱۶. جنگ مجلس و دیوان کاشی: «وز».
۱۷. جنگ مجلس: «گفتش».
۱۸. دیوان نیشابوری: «نبا». جنگ مجلس و دیوان کاشی: «نُبی».
۱۹. دیوان کاشی: «اعلی».
۲۰. آیه ۵ سوره ی لیل . اصل و دیوان نیشابوری: «والتقی»!

| | |
|--|--|
| باشد ولی عهد تقی در دین حق ^۱ شاه ^۲ نقی | لیکن چه داند هر شقی برگ گل از شاخ گیا |
| لفظش به معنی متفن ^۳ صدقش به دعوی ^۴ مقترن | درصد رفتوی مؤتمن در ملک رضوی ^۵ پادشا ^۶ |
| بعد از نقی در سروری زان ^۷ خاندان مهتری | نبود چو شاه عسکری آن صفدر صفّ غزا ^۸ |
| در خاطر حکمت ورش گنج حقایق ^۹ مضمشر | لفظ چوقند عسکرش ^{۱۰} بیماری جان راشفا |
| آخرمه خورشید ضو[ء] فرمانده فرمان شنو | اسلامیان را پیشرو آخر زمان را پیشوا |
| آن مهدی صاحب ^{۱۱} زمان آن قائم صاحب مکان | آن خسرو صاحب قران آن ^{۱۲} منعم صاحب عطا |
| ای حجت دین هدی ^{۱۳} حکم ^{۱۴} تو را جانها فدا | در ده ظهورت را ندا بیرون حرام از متکا |
| برگیر رسم بد زره بر تخت دین زن تکیه | چون صبح صادق کش سپه برپام گردون ^{۱۶} زن لوا |
| [۱۰] گه ^{۱۵} | |
| غلغل به عالم درفکن گردن کشان را سرفکن | بسیخ مخالف برفکن درد موافق کن دوا |

۱. هر دو دیوان و جنگ مجلس: «از نسل او».

۲. جنگ مجلس و دیوان کاشی: «میرم».

۳. جنگ مجلس: «لفظش به دعوی محترن؟». دیوان کاشی: «محتسن».

۴. دیوان کاشی: «معنی».

۵. دیوان نیشابوری: «بر ملک تقوی». جنگ مجلس: «در ملک غقی». دیوان کاشی: «در ملک رضوان».

۶. این بیت در دیوان کاشی پس از بیت بعد در ذکر امام عسکری است.

۷. دیوان نیشابوری: «از».

۸. جنگ مجلس: «وغا».

۹. دیوان نیشابوری: «دقائق».

۱۰. دیوان کاشی: «لفظی چوقند و شکرش».

۱۱. جنگ مجلس: «آخر».

۱۲. جنگ مجلس: «وان».

۱۳. هر دو دیوان و جنگ مجلس: «راه».

۱۴. هر دو دیوان: «رای».

۱۵. هر دو دیوان و جنگ مجلس: «در ملک دین زن تختگاه».

۱۶. هر دو دیوان و جنگ مجلس: «انجم».

| | |
|---|---|
| سرهای سرداران ^۱ نگر خاک رخت را پی سپر ^۲ | در حال ^۳ خلقان کن نظر در کار ^۴ ایشان ده نوا |
| از آل یاسین هر که سر برتافت ویلش شد مقرر ^۵ | گوید گه ^۶ بعث از خطر ^۷ «یا ویلنا من بعثنا» ^۸ |
| ای اهل دولت تان خدم یک ره بخواهید از کرم | حاجات لطف ^۹ با ندم از حضرت ربّ السّما ^{۱۰} |
| کز فضل و بخشایشگری در قول و فعلش ننگری | از باز پرس این سری در باز خواه آن سرا ^{۱۱} |
| خوش دارش اندر ناخوشی مگذارش اندر بیبهبوشی | دردام این هفت آتشی در کام این چار اژدها |
| چون ^{۱۲} می زند زین در دمی بسیار باشد از کمی | گر ^{۱۳} نه کجا گنجد همی مدح شما در فکر ما |
| از خالق غفارتان هر لحظه باد ایثارتان ^{۱۴} | بر روح پرانوارتان ^{۱۵} صلوات و رضوان و ثنا ^{۱۶} |

۴

فی المنقبة

من کلام حافظ سبزواری علیه الرّحمة و الرضوان^{۱۷}

۱. جنگ مجلس و دیوان کاشی: «مشتاقان».
۲. دیوان نیشابوری: «بر خاک راهت پی سپر».
۳. جنگ مجلس و دیوان کاشی: «کار».
۴. جنگ مجلس و دیوان کاشی: «حال».
۵. جنگ مجلس: «پیچید شد ویلش مقرر». دیوان کاشی: «پیچید (کذا= پیچد) شود جایش سقر».
۶. دیوان نیشابوری: «دم».
۷. دیوان کاشی: «گه بعث الخطر».
۸. آیه ۵۲ سوره ی یاسین .
۹. دیوان کاشی: «حاجات کاشی».
۱۰. جنگ مجلس و دیوان نیشابوری: «از خالق ارض و سما». دیوان کاشی: «از حضرت ربّ العلاء».
۱۱. این بیت در دیوان کاشی نیست.
۱۲. جنگ مجلس و دیوان کاشی: «گر».
۱۳. هر دو دیوان و جنگ مجلس: «ور».
۱۴. دیوان نیشابوری: «بر روح پر انوارتان». جنگ مجلس و دیوان کاشی: «هر دم ز نور ایثارتان».
۱۵. دیوان نیشابوری: «هر لحظه باد ایثارتان».
۱۶. دیوان نیشابوری: «صلوات و غفران و ثنا». جنگ مجلس: «صلوات رضوان شما؟». دیوان کاشی: «صلوات رضوان سما».
۱۷. متن این قصیده در جنگ مناقب خوانی شماره ۱۳۶۰۹ کتابخانه‌ی مجلس از همین ادوار، صفحات ۱۴۷-۱۵۰ و تذکره‌ی عبداللطیف واعظ بیرجندی، برگ ۴۵ پ نیز آمده که صورت منقول در آن دو نسخه با متن نسخه‌ی ما

| | |
|---|--|
| پس از حمد خداوندی که بی مثل است و بی همتا محمد احمد و صاحب ^۳ بشیر و داعی ^۴ و طیب | ثنا و نعت پیغمبر ز جان ^۱ و دل کنم انشا ^۲ نذیر و حاشر ^۵ و عاقب سراج و ناجی ^۶ و مولا |
| چراغ دوده‌ی آدم مراد ^۷ جمله‌ی عالم ^۸ نخستین نقطه‌ی فطرت وجودش گشته در خلقت [۱۱] چورفت آن خواهی عالم براین فیروزه گون طارم ز عکس روی شهرآرا و بوی زلف مشگ آسا ره از شمشیر برآن تر براق از برق پیرآن تر به سدره جبرئیل از ره عنان برتافت از ^{۱۲} ناگه از این جا ای سرافرازم چو شبیری پیش تر تازم از آن جا پادشه وارث نبود اندوه ^{۱۴} و آزارش | اساس دین از او محکم بنای ^۹ شرع از او برپا انیس خلوت وحدت هم او بوده شب اسرا خلیل و موسی و آدم گرفته در برش صد جا ^{۱۰} همه کروبیان لالا همه روحانیان شیدا ^{۱۱} ز شیر شرزو غرآن تر فکنده در فلک آوا که ای برآفرینش شه ندارم بیش از این یارا بسوزد بال پروازم به شیب افتم من از بالا ^{۱۳} به رفرر برد جبارش ^{۱۵} به عرش و مسند والا |

مقایسه و موارد اختلاف در پاورقی ها ذکر می شود.

۱. تذکره‌ی عبداللطیف: «به جان».
۲. جُنْگ مجلس: «کنم از جان و دل انشا».
۳. جُنْگ مجلس و تذکره‌ی عبداللطیف: «حامد».
۴. جُنْگ مجلس: «ذاکر».
۵. جُنْگ مجلس: «نذیر عاشر»؟
۶. اصل: «ماحی». جُنْگ مجلس: «ناهی».
۷. جُنْگ مجلس: «مراد از».
۸. تذکره‌ی عبداللطیف: «چراغ از دوده‌ی آدم مراد از جمله‌ی عالم».
۹. جُنْگ مجلس: «پناه».
۱۰. جُنْگ مجلس: «عمدا».
۱۱. جُنْگ مجلس و تذکره‌ی عبداللطیف: «همه روحانیان واله همه کروبیان شیدا».
۱۲. تذکره‌ی عبداللطیف: «زو».
۱۳. این بیت در جُنْگ مجلس چنین است:
از این جا گر سرانگشتی فراتر می شوم حالی
و در تذکره‌ی عبداللطیف چنین:
از این جا گر سرانگشتی فراتر می روم حالی
۱۴. جُنْگ مجلس و تذکره‌ی عبداللطیف: «به بی اندوه».
۱۵. جُنْگ مجلس: «تر معیارش»؟

| | |
|--|--|
| گذشت از عرش چون شاهی خرامان گشت چون ماهی ^۱ | پدید آمد ز ناگاهی مقام قرب « او ادنی» |
| مکانی ^۲ سخت با هیبت چه گویم عالم وحدت | پر از تعظیم و از دهشت ^۳ دو تا شد بر در یکتا |
| خطاب مستطاب ^۴ از حق ^۵ رسید ای ^۶ بنده‌ی مطلق | منم جبّار «جاء الحق» ^۷ ثناگو به ^۸ من از مبدا |
| زبان بگشاد ^۹ از فرمان که ای سلطان سلطاناتان | ثنا بت را شمر نتوان که بیرون است ^{۱۰} از احصا |
| چه داند فهم انسانی کمال و عزّ آن سانی ^{۱۱} | ثنا بر خود تو بتوانی که هستی عالم الاشیاء |
| چو باران رحمت نعمت فرو بارید در ساعت ^{۱۲} | نبودش غم به جز اَمّت ^{۱۳} به شیرین نطق شد گویا |
| که ای وهاب عقل و جان غنی از طاعت و عصیان | گنه ز اَمّت عَفُو گردان به روز محشر عظماً ^{۱۴} |
| خطاب آمد که خلاقم به استحقاق رزاقم ^{۱۵} | به ذات پاک خود طاقم ز جسم و جوهر واجزا ^{۱۶} |
| تو را اَمّت که بی با کند چو از تقصیر غمناکند ^{۱۷} | نه آخر قبضه‌ی خاکند عَفُو کردم ز استغنا |
| [۱۲] چو باز آمد به این دنیا بدیده عالم عقبی | چه در صورت چه در معنی چه در سرّاً ^{۱۸} چه در ضراً |
| سحرگه خواجه‌ی قنبر وصی از بعد پیغمبر | امیرالمؤمنین حیدر سوار دلدل شهبها |

۱. تذکره‌ی عبداللطیف: «گذشت از عرش چون ماهی خرامان گشته چون شاهی».
۲. جُنْگ مجلس و تذکره‌ی عبداللطیف: «مقامی».
۳. جُنْگ مجلس: «بد از تعظیم پر وحشت». تذکره‌ی عبداللطیف: «پر از تعظیم و پر دهشت».
۴. جُنْگ مجلس: «مصطفی».
۵. جُنْگ مجلس: «الحق» که طبعاً خطاست.
۶. جُنْگ مجلس و تذکره‌ی عبداللطیف: «کای».
۷. اصل و جُنْگ مجلس و تذکره‌ی عبداللطیف: «جان».
۸. جُنْگ مجلس: «بر من» که طبعاً درست تر است.
۹. جُنْگ مجلس: «زبان بگشود». تذکره‌ی عبداللطیف: «جوابش داد».
۱۰. جُنْگ مجلس: «که آن بیرونست».
۱۱. جُنْگ مجلس و تذکره‌ی عبداللطیف: «کمال عزّ سبحانی».
۱۲. تذکره‌ی عبداللطیف: «چو باران رحمت و نعمت برو بارید هر ساعت».
۱۳. تذکره‌ی عبداللطیف: «نبودش جز غم اَمّت».
۱۴. جُنْگ مجلس: «بحقّ علم الاسما».
۱۵. تذکره‌ی عبداللطیف: «ورزاقم».
۱۶. تذکره‌ی عبداللطیف: «اعضا».
۱۷. جُنْگ مجلس: «گر امت گر چه بی باکند و از تقصیر غمناکند».
۱۸. جُنْگ مجلس و: «چه در سرّاً چه در ضراً».

درآمد از در خانه چو مرغ اندر پی دانه
چه کردی و چه فرمودت؟ کجا بودی^۲ چه بنمودت؟

که ای سالار^۱ فرزانه کجا بودی شب یلدا
نگویی حال^۳ چون بودت؟ به لفظ خود بیان فرما^۴

گرفتش مصطفی دربر که [ای] با من زیک گوهر
به مشک و عنبر آغشته قرین نام من گشته

به حق خالق اکبر که دیدم نام تو آن جا^۶
به ساق عرش بنوشته خدای پاک بی همتا

خبر چون بودت از حالم؟ به پیشم قصه کن^۷ املا
خداداد این مرا تعلیم^۸ از ارشاد و از^۹ اهدا

چه خفتی^{۱۰} در شب تاری که آمدخواجیهی لولا^{۱۱}
ز حق درخواسته امت بدو بخشیده یک یک^{۱۲} را

روانم در خروش آمد دوان^{۱۳} گشتم برت تنها
علی بن ابی طالب امیرالمؤمنین حقاً

دو آزاده ز یک گوهر دو گوهر از یکی دریا^{۱۶}
دو آزاده ز یک گوهر دو گوهر از یکی دریا^{۱۵}

۱. جنگ مجلس : «سلطان».
۲. تذکره‌ی عبداللطیف : «رفتی».
۳. تذکره‌ی عبداللطیف : «بگو تا حال» که طبعاً مناسب تر است.
۴. این بیت در اصل و جنگ مجلس پس از بیت بعد قرار دارد. ترتیب بالا از تذکره‌ی عبداللطیف است که به وضوح درست تر است.
۵. تکمیل از جنگ مجلس.
۶. این بیت در جنگ مجلس مؤخر از بیت بعد نسخه‌ی ماست.
۷. جنگ مجلس : «باز کن».
۸. جنگ مجلس و تذکره‌ی عبداللطیف : «مرا کرد این خدا تعلیم».
۹. جنگ مجلس : «از ارشاد آن».
۱۰. جنگ مجلس : «حسبی».
۱۱. = لولاک (از) : «لولاک لما خلقت الافلاک».
۱۲. جنگ مجلس : «امت».
۱۳. جنگ مجلس و تذکره‌ی عبداللطیف : «روان».
۱۴. جنگ مجلس : «ظاهر».
۱۵. جنگ مجلس : «نبی بر انبیا سرور ولی بر اولیا مهتر». این مصرع در تذکره‌ی عبداللطیف نیست و مصرع دوم در بیتی دیگر جایگزین شده که در پایین می بینیم.
۱۶. پس از این بیت در جنگ مجلس بیتی است به این شکل:
محمد آفتاب دین علی چون ماه و چون پروین
دو همخوابه دو هم بالین دو هم منزل دو هم مأوا

| | |
|--|---|
| یکی نیل و یکی جیحون یکی تین و یکی زیتون ¹ | یکی موسی یکی هارون یکی عیسی ² یکی یحیی |
| یکی چرخ و یکی اختر یکی لعل و یکی گوهر ³ | یکی مشگ و یکی عنبر ⁴ یکی خوب و یکی زیبا ^{5/6} |
| هلا ⁷ ای دشمن ناکس چو ⁸ شیطان لعین انجس ⁹ | به مژده عیسی مریم دمیده روح در موتی تورا خود این خلقت بس ¹⁰ که گشتی یار با اعدا |
| مکن، بشنوسخن از من، مشو با او زکین ¹¹ دشمن | ز دل ¹² بیخ جفا برکن ز جان ¹³ برگ وفا بنما |
| که بر کندش ز خبیر در؟ که بفکندش ز عتتر سر؟ ¹⁴ | که را شد ¹⁵ کتف پیغمبر مکان از روی استیلا؟ |
| شبیر و شبر شهره که را بُد در جهان بهره؟ | که را در حجره ¹⁶ شد زهره؟ که را در خانه ¹⁷ بُد زهرا؟ |
| محبّش همچو گل خندان به وقت صبح در بستان | رخش چون مهر و مه تابان ز ¹⁸ اوج گنبد خضرا |
| عدوی ناکسش یک دم مبادا خالی از ماتم | به جاه مروه و زمزم به قدر ¹⁹ مکه و بطحا |

۱. جُنْگ مجلس و تذکره‌ی عبداللطیف: «یکی تین و یکی زیتون یکی نیل و یکی جیحون».
۲. جُنْگ مجلس: «یکی خضر و».
۳. جُنْگ مجلس و تذکره‌ی عبداللطیف: «یکی مشگ و یکی عنبر».
۴. جُنْگ مجلس: «یکی لعل و یکی گوهر یکی چرخ و یکی اختر».
۵. تذکره‌ی عبداللطیف: «دو آزاده ز یک گوهر دو گوهر از یکی دریا» که در نسخه ما مصرع دوم از دو بیت پیش تر بود.
۶. پس از این بیت در جُنْگ مجلس بی‌تی است به این شکل:
یکی لاله یکی نسیرین یکی زیب و یکی آیین
یکی ره بین یکی دانا یکی ره دان یکی بینا
۷. جُنْگ مجلس و تذکره‌ی عبداللطیف: «الا».
۸. تذکره‌ی عبداللطیف: «ز».
۹. تذکره‌ی عبداللطیف: «خس».
۱۰. تذکره‌ی عبداللطیف: «این ندامت بس».
۱۱. جُنْگ مجلس و تذکره‌ی عبداللطیف: «به کین».
۱۲. جُنْگ مجلس: «جان».
۱۳. جُنْگ مجلس: «دل»، تذکره‌ی عبداللطیف: «به جان».
۱۴. جُنْگ مجلس: «که بر کندش در از خبیر که بپریدش ز عتتر سر». تذکره‌ی عبداللطیف: «که بر کنده ز خبیر در که بریده سر عتتر».
۱۵. جُنْگ مجلس و تذکره‌ی عبداللطیف: «بُد».
۱۶. جُنْگ مجلس: «خانه».
۱۷. جُنْگ مجلس: «بر بام».
۱۸. تذکره‌ی عبداللطیف: «بر».
۱۹. جُنْگ مجلس و تذکره‌ی عبداللطیف: «به حق».

خداوندا تو دانایی به هر حالی توانایی^۱ به فضلم راه بنمایی به سوی دیده‌ی بینا^۲
 ایا وهاب^۳ آب و گل تویی دانای جان و دل^۴ زحافظ^۵ هرچه شد حاصل^۵ چه در پنهان چه در پیدا^۶
 ببخشای و از آن بگذر به حق آل پیغمبر ز دست ساقی کوثر چشام^۷ شربتی فردا

۵

لمولانا کمال‌الدین خواجو کرمانی^۸

ای صبح صادق رخ زیبای مصطفی وی سرو راستان قد رعنا‌ی مصطفی
 آئینه‌ی سکندر و آب حیات خضر نور جبین و لعل شکر خای مصطفی
 معراج انبیا و شب قدر اصفیا گیسوی روز پوش قمرسای مصطفی
 [۱۴] ادیس کومدرس علم الهی است لب بسته^۹ پیش منطق گویای مصطفی
 عیسی که دیر دایر علوی مقام اوست خاشاک روب حضرت اعلا‌ی مصطفی
 بر ذروه‌ی «دنا فتدلی» کشیده سر ایوان و بارگاه^{۱۰} معلا‌ی مصطفی
 از جام روح پرور «ما زاغ»^{۱۱} گشته مست آهوی چشم دلکش شهلا‌ی مصطفی
 خیاط کارخانه‌ی «لولاک» دوخته پیراهن^{۱۲} «اییت» به بالای مصطفی
 شمس و قمر که لؤلؤ دریای اخضرند از روی مهر آمده لالای مصطفی

۱. جنگ مجلس: «خداوندا تو بینایی».

۲. این بیت در تذکره‌ی عبداللطیف نیست.

۳. جنگ مجلس و تذکره‌ی عبداللطیف: «خلاق».

۴. جنگ مجلس: «تویی دانای راز دل». تذکره‌ی عبداللطیف: «تویی رزاق جان و دل».

۵. تذکره‌ی عبداللطیف: «ظاهر».

۶. جنگ مجلس: «چه پنهان و چه در پیدا».

۷. جنگ مجلس و تذکره‌ی عبداللطیف: «چشانش».

۸. دیوان خواجو (چاپ احمد سهیلی خوانساری، تهران-۱۳۳۶): ۶۲۵.

۹. اصل: «تشنه». تصحیح از دیوان.

۱۰. دیوان: «دیوان بارگاه».

۱۱. از «مازاغ البصر و ما طغی»، آیه‌ی ۱۷ سوره‌ی نجم.

۱۲. دیوان: «دراعه».

خالی ز رنگ بدعت و عاری ز رنگ شرک
 کحل الجواهر فلک و توتیای روح
 قرص قمر شکسته بر این خوان لاجورد
 گو مه به نور خویش مشو غره زان که او
 در برفکنده زهره بغلطاق^۳ نیلگون
 بر بام هفت منظر بالا کشیده‌اند
 روح الامین که آیهی بُشری^۵ به شأن اوست
 خواجه گدای درگه او شو که جبرئیل
 آئینه‌ی ضمیر مصفا‌ی مصطفی
 دانی که چیست؟ خاک کف پای مصطفی
 وقت صلا‌ی^۱ معجزه ایمای مصطفی
 عکسی بود ز غره‌ی غرای مصطفی^۲
 بر سوک زهرخورده‌ی زهرای مصطفی
 زین چهار صفه رایت والای^۴ مصطفی
 قاصر ز درک پایه‌ی ادنای مصطفی
 شد با کمال مرتبه مولای مصطفی

تمّ النعت^۶

۶

[۱۵] فی المناقب

لمولانا لطف‌الله نيسابوری^۷

بنازد جان و عقل و دین^۸ به مهر سرور غالب
 امیرالمؤمنین حیدر علی بن ابی طالب
 امین خواجه‌ی عالم امام^۹ کشور دانش ÷
 هُزبر بیشه‌ی هیجا شجاع مشرق و مغرب

۱. اصل: «صلات». تصحیح از دیوان.

۲. ترتیب این بیت و سه بیت آینده در دیوان خواجه با این‌جا مختلف است.

۳. کلاه و جامه و قبا (دهخدا).

۴. دیوان: «آلای» (که در پاورقی به سرخ تفسیر شده است).

۵. دیوان: «قربت».

۶. نعت = ستایش و ثنای پیامبر (دهخدا).

۷. دیوان شاعر، نسخه‌ی کتابخانه‌ی ملی تهران: ۲۴-۲۶ (چاپ نسخه برگردان: ۱۸-۲۰). متن قصیده در تذکره‌ی

عبداللطیف واعظ بیرجندی، برگ ۵۹ الف - ۵۹ ب و جنگ شماره‌ی ۷۵۹۴ مجلس: ۳ - ۵، و بخشی از آن در

مجالس المؤمنین قاضی نورالله شوشتری (چاپ تهران-۱۳۵۴): ۲(۶۶۴-۶۶۵، نیز نقل شده که موارد اختلاف ضبط

این مآخذ نیز در پاورقی‌ها نشان داده می‌شود. مطلع قصیده در تذکره‌ی دولت‌شاه: ۳۵۵ هم آمده است.

۸. تذکره‌ی عبداللطیف: «جان و عقل و دل». جنگ مجلس: «عقل و جان و دل».

۹. دیوان و تذکره‌ی عبداللطیف و جنگ مجلس: «امیر».

| | |
|---|---|
| بر انسان مُکرم افضل ² در ادیان قاضی اعدل | به فرقان مخبر اکمل به میدان صفدر سالب |
| همو تنزیل را کامل همو تأویل را عامل ³ | همو انجیل را ناقل همو جبریل را صاحب ⁴ |
| ز نور ⁵ لمعه‌ی رایش به صفوت جنّت لامع | ز نار ⁶ شعله‌ی قهرش به خشیت دوزخ لاهب |
| چو حکم قاضی ⁷ محشر ریا از رای او منفک ⁸ | چو فرض ⁹ خالق واحد ¹⁰ اداء طاعتش واجب |
| فلک در شرح ¹¹ ناورده چو ذات کاملش کامل | ملک بر عرش نادیده و رای منصبش منصب |
| نگنجد در صحف و صفش اگر گردد ¹² فلک دفتر | نداند رتبش را شرح اگر گردد ملک کاتب |
| جزای شیعت ¹³ آلس نعیم وافی وافر | سزای دشمن ¹⁴ جاهش عذاب واصل واصل |
| چو او زد در عرب رایت نَزَد شام و سحر یکدم | عجم از آذر ¹⁵ زردشت و روم از هیکل راهب |
| به درگاه الوهیت چو او مجذوب مطلق بُد ¹⁶ | در و در بند خیبر را بکند از قوه ¹⁷ ی جاذب |

۱. این بیت در دیوان نیست اما هم در جنگ مجلس و هم در تذکره‌ی عبداللطیف هست با این فرق که در جنگ مجلس برابر نسخه‌ی ما در همین جا آمده اما در تذکره‌ی عبداللطیف شش سطر پایین تر است.
۲. تذکره‌ی عبداللطیف: «اکرم و افضل».
۳. جنگ مجلس و تذکره‌ی عبداللطیف: «هم او تنزیل را عامل هم او تأویل را کامل».
۴. این بیت در دیوان چنین است:
همو تنزیل را عامل همو انجیل را ناقل
همو تأویل را کامل همو جبریل را صاحب
۵. تذکره‌ی عبداللطیف: «به نور».
۶. جنگ مجلس: «تاب».
۷. جنگ مجلس: «داور».
۸. دیوان و تذکره‌ی عبداللطیف: «خالی».
۹. دیوان: «امر».
۱۰. اصل و دیوان: «واجد». ضبط جنگ مجلس و تذکره‌ی عبداللطیف ترجیح داده شد.
۱۱. دیوان و جنگ مجلس: «شرح».
۱۲. دیوان و جنگ مجلس و تذکره‌ی عبداللطیف: «باشد».
۱۳. دیوان و جنگ مجلس: «پیرو».
۱۴. دیوان و جنگ مجلس و تذکره‌ی عبداللطیف: «منکر».
۱۵. تذکره‌ی عبداللطیف: «رایت».
۱۶. دیوان و جنگ مجلس و تذکره‌ی عبداللطیف: «شد».
۱۷. جنگ مجلس و تذکره‌ی عبداللطیف: «قوت».

| | |
|--|--|
| به طاعت حضرت حق را نبوده یک زمان غایب ^۱ | به اخلاص امر یزدان را نکرده یک نفس فائت |
| فلک تا باز گردیده ^۳ به خاور شارق غارب | [۱۶] ^۲ ز بیم فوت فرض او ز رفتن باز استاده |
| همو آخر ^۶ شده مطلوب و او را حق شده طالب | همو اول ^۴ بُده طالب، شده ^۵ مطلوب او را حق |
| به ^۸ یمن خاک درگاهت زمین مکّه و یشرب | ایا شاهی که بر ایوان گردون ^۷ فخر و فر دارد |
| جناب بارگاہت را هم آن روح الامین حاجب | دم جان بخش لطفت را ز جان ^۹ روح القدس چاکر |
| عمل بی حبّ تو باطل ^{۱۲} زبان بی مدح تو کاذب ^{۱۳} | ^{۱۱} بهشت از راه تو حاصل خبر از قول تو واقف ^{۱۰} |
| تو را با حق دل لازم هنوز آدم گل لازب ^{۱۵} | هنوز اول ره از ادیان که در دین رای ^{۱۴} تو والا |
| خلیل الله را قائم حبیب الله را نایب ^{۱۷} | ^{۱۶} رجال الله را شاهی عباد الله را سرور |

۱. این بیت در دیوان و جنگ مجلس چنین است:
زاخلاص امر یزدان را نبوده یک نفس مُعرض
ز خدمت حضرت حق را نگشته یک زمان غائب
جز آن که در جنگ مجلس که این بیت مقدم بر بیت پیشین است در مصرع دوم «نبوده یک زمان غائب» دارد. در تذکره‌ی عبداللطیف که بیت حاضر پس از بیت بعد آمده به این صورت است:
زاخلاص امر یزدان را نبوده یک زمان خالی ز خدمت حضرت حق را نبوده یک نفس غائب
۲. این بیت در دیوان نیست.
۳. جنگ مجلس: «وا گشته».
۴. دیوان و جنگ مجلس و تذکره‌ی عبداللطیف: «هم اول او».
۵. دیوان و جنگ مجلس و تذکره‌ی عبداللطیف: «بُده».
۶. دیوان و جنگ مجلس و تذکره‌ی عبداللطیف: «هم آخر او».
۷. جنگ مجلس: «گردون گردان».
۸. دیوان و جنگ مجلس و تذکره‌ی عبداللطیف: «ز».
۹. دیوان و تذکره‌ی عبداللطیف: «دم جان بخش خلقت را به جان». جنگ مجلس: «دم جان بخش لطفت را به جان».
۱۰. این بیت و هشت بیت پس از این در تذکره‌ی عبداللطیف در اواخر قصیده است با اختلاف در ترتیب ابیات. جنگ مجلس که آن ابیات را با ترتیب نسخه‌ی ما آورده از این پس در ترتیب ابیات اختلافاتی با نسخه‌ی ما و دیوان دارد.
۱۱. جنگ مجلس و تذکره‌ی عبداللطیف: «صادق».
۱۲. جنگ مجلس: «ضایع».
۱۳. پس از این بیت در جنگ مجلس بی‌تی اضافی است به این صورت:
به جنب اکتمال توجنان نقصان ملک ناقص
به چشم اقتدار تو فلک لعب و فلک لاعب
۱۴. جنگ مجلس: «راه».
۱۵. این بیت در تذکره‌ی عبداللطیف نیست.
۱۶. ترتیب پنج بیت آینده در دیوان با این جا متفاوت است.
۱۷. دیوان: «صاحب».

رسول^۱ اندر مقام «انت منی» نادیت^۲ بوده چنانک اندر خطاب «أما» هستت^۳ خدا خاطب^۴
 سپهر قدر را مهری و انوار جهان انجم به اولی^۵ ز اولیای حق ولایت را تویی والی
 نفاق دشمنان دین به شمشیر جهاد تو^۸ بیا ای آن که می گویی که با ایمان و اسلام
 مکن با عقل بیدادی مباش ار مرد انصافی^{۱۲} زحق^{۱۳} چون خارجی خارج به شر^{۱۴} چون ناصبی ناصب
 وگرترجیح عصمت راست ز آرایش که بد طیب؟ اگر تفضیل حکمت راست در دانش که بُد اعلم؟
 ۱۵ وگر^{۱۶} قرآنست قول حق^{۱۷} به قول حق امامت حواله با که کرد احمد؟ در آن مذهب^{۱۸} که بُد ذهاب؟^{۱۹}

را

۱. دیوان و جنگ مجلس: «نبی».
۲. مجالس: مادحش.
۳. مجالس: بودش.
۴. این بیت هم در تذکره‌ی عبداللطیف نیست و به جای آن بیتی که در چند پاورقی پیش تر ذکر شد آمده این چنین: به جنب اکمال تو جنان نقصان ملک ناقص
۵. تذکره‌ی عبداللطیف: «به اول».
۶. اصل: «اوصیای». ضبط دیوان ترجیح داده شد.
۷. اصل و جنگ مجلس: «تصوف».
۸. دیوان و جنگ مجلس و تذکره‌ی عبداللطیف: «نفاق دشمنان دین و تیغ اجتهاد تو».
۹. اصل: «بدین». ضبط دیوان و مجالس ترجیح داده شد.
۱۰. تذکره‌ی عبداللطیف: «بدین».
۱۱. مجالس: «تأنی کن در این موجب».
۱۲. مجالس: «مباش از هوش آزادی».
۱۳. اصل: «به». صورت بالا از دیوان و مجالس.
۱۴. دیوان: «سر». مجالس: «شک».
۱۵. این بیت در دیوان نیست.
۱۶. جنگ مجلس: «اگر».
۱۷. مجالس: «اگر قرآن بود برحق».
۱۸. جنگ مجلس: «بر آن منهج». مجالس: «بدان مجمع».
۱۹. تذکره‌ی عبداللطیف: «بر آن منهج که بُد نایب».

[۱۷] ^۱توبوجهلی پیمبر را و دجالی مسیحا را
^۲چو زراقی ^۳کنی در فقه و جلادی کنی در طب
^۴اگر طاعت کنی بی حبّ حیدر معصیت باشد
^۵ز اخبار عرب برخوان و حال ^۶بدر و آثارش ^۷
^{۱۰}فرشته خیل با یک دشت دیو و دد
^{۱۱}چهرزمی آن چنان رزمی که در میدان آن ^{۱۲}بودی
^{۱۵}گرفته دردم ^{۱۶}هامون شرار هندی شاعلی
^{۱۷}به لون سندروس از بیم رخسار شه انجم
^{۱۸}زشخص مشرکان گشته ^{۱۹}عیان کوهی به هر
 پشته ^{۱۹}

چو زراقی ^۳کنی در فقه و جلادی کنی در طب
 که رند معتقد بهتر بسی از زاهد معجب
 گرت با داستان ^۸دین دل قابل بود راغب ^۹
 به رزم اندر چه معجزها نمود از بازوی ضارب
 زتن ها سر چو برگ از شاخ ^{۱۳}از ^{۱۴}بادخزان ساکب
 فتاده در خم گردون شهیق ^{۱۷}تازی نازب
 به رنگ آبنوس از گرد روی عالم شائب
 ز حلق کافران کرده ^{۲۰}روانجویی به هر جانب

۱. این بیت در دیوان پس از بیت بعد قرار دارد.
۲. تذکره‌ی عبداللطیف: «که». مجالس: «چه».
۳. جنگ مجلس: «جرّاحی».
۴. دیوان و جنگ مجلس و تذکره‌ی عبداللطیف و مجالس: «تو گر».
۵. مجالس: «در».
۶. دیوان و مجالس: «حرب».
۷. در جنگ مجلس مصرع چنین است: «در اخبار عرب برخوان ز حرب بدر و آثارش».
۸. جنگ مجلس: «دوستان».
۹. مجالس: «گرت با داستان دین و ملت دل بود راغب». بیت در تذکره‌ی عبداللطیف چنین آمده است:
 در اخبار عرب برخوان ز حرب بدر و آثارش گرت با دوستان دین دلت مایل بود لایع (؟)
۱۰. جنگ مجلس: «میر».
۱۱. جنگ مجلس: «او».
۱۲. دیوان: «بینی». تذکره‌ی عبداللطیف: «به رزم آن چنان دیوان که در میدان او بینی».
۱۳. تذکره‌ی عبداللطیف: «برگ شاخ».
۱۴. جنگ مجلس: «در».
۱۵. دیوان و جنگ مجلس و تذکره‌ی عبداللطیف: «دل».
۱۶. تذکره‌ی عبداللطیف: «هندوی».
۱۷. دیوان و جنگ مجلس: «سهیل». تذکره‌ی عبداللطیف: «سهیل».
۱۸. دیوان: «ز شخص دشمنان کرد او». تذکره‌ی عبداللطیف: «ز شخص مشرکان کرده».
۱۹. این مصرع در جنگ مجلس چنین است: «ز شخص مشرکان کرد او عیان کوهی به هر گوشه».
۲۰. جنگ مجلس: «کرد او».

در آن دریای پرخاش از نهنگ ذوالفقار او
 ایا سلک^۲ حقائق را خردمند از رهت^۳ رهبر
 نوایی این پریشان را^۶ که بی برگ است و تو منعم
 یقین کز^۷ چاکرانت هر که این ایبات غرراً را
 به جای سیم و زرخواهد که در و گوهر افشانند^۹
 از آن بحر کرم نبود عجب گر پیش حق گردد
 مگر گردد زبان و طبع لطف از مدح و مهر تو^{۱۴}

غریق موج^۱ خون گشته رکاب و مرکب و راکب
 و یا گنج دقایق^۴ را هنرور از درت^۵ کاسب
 عطایی این ثناخوان را که محتاج است و تو واهب
 به سمع جان و دل^۸ اصغا کند زین بنده‌ی مذنب
 بدین مطبوع پر زیور^{۱۰} زفیض^{۱۱} فکرت^{۱۲} صائب
 شفیع جرم نا اهلی بدی بر فعل خود غاضب^{۱۳}
 به واجب گفتنی جاری ز ناشایسته‌ای^{۱۵} تائب

۷

[۱۸] فی المناقب

کمال فارسی علیه الرحمه فرماید

زهی بر سروران سرور خهی بر غالبان غالب
 امیر المؤمنین حیدر علی بن ابی طالب
 ولسی صانع اکبر وصی و نفس پیغمبر
 به قانون نبی قائم به فرمان خدا راغب

۱. دیوان و تذکره‌ی عبداللطیف : «بحر».
۲. دیوان و جنگ مجلس و تذکره‌ی عبداللطیف و مجالس: «ملک».
۳. تذکره‌ی عبداللطیف : «درت».
۴. مجالس: «حقایق» (تکرار حقایق مصرع اول).
۵. دیوان: «درش» (کذا).
۶. در دیوان و تذکره‌ی عبداللطیف و مجالس این پاره‌ی اول مصرع بعد است و بالعکس.
۷. اصل: «از». صورت بالا برابر دیوان و مجالس.
۸. اصل: «به سمع داد علم». تصحیح از دیوان و مجالس.
۹. مجالس: «که در رکن سر افشانند» (غلط چاپی).
۱۰. اصل: «بی زیور». صورت بالا برابر دیوان و تذکره‌ی عبداللطیف و مجالس.
۱۱. تذکره‌ی عبداللطیف : «بحر».
۱۲. مجالس: «صاحب» (غلط چاپی).
۱۳. دیوان: «به بند نفس خود عاصب». جنگ مجلس و مجالس: «که بُد بانفس خود غاضب». تذکره‌ی عبداللطیف : «که بُد بانفس خود غالب!»
۱۴. تذکره‌ی عبداللطیف و مجالس: «از مدح و مهر او».
۱۵. جنگ مجلس و تذکره‌ی عبداللطیف و مجالس: «ناشایستی».

به حکم «هل اتی» حاکم به کشف «لوکشف» کاشف
 به میزان سخا نافع به فرمان قضا قانع
 بهشت عدن را قاسم صراط شرع را هادی
 حروف جفر را جامع کتاب نهج^۱ را واضع
 کلام الله را ناطق کلیم الله را واثق
 رسول الله را همدم حبیب الله را هم دم
 چوموسی صاحب دعوت چویحیی مظهر عصمت
 ولایت را تویی والی هدایت را تویی هادی
 حقیقت را تویی حاذق طریقت را تویی لایق
 به رتبت جاه تو والا به شوکت صدر تو اعلا
 به دعوی حجت اللّهی به معنی حکمت اللّهی
 [۱۹] به قرآن و به تورات و به انجیل و به صحف حق
 به دل صافی به جان وافی به دم شافی به کف کافی
 به بخشش سر به دانش در به کوشش فر به بینش خور
 به علم اعلم به جود اکرم به حلم اسلم به عقل افهم
 حدیث از حاضر و غایب چه گویم صورت و معنی
 چو نور ذات پاکت شد ز نور مصطفی مشتق
 ز اخلاق تو یک شمه ریاض روضه‌ی رضوان
 چو دلدل را به زیر ران در آری در گه هیجا
 نبی زانگشت خود بشکافت کف بدر در معجز
 در آیت‌های حرب بدر صد ره گر فرو خوانم
 در آن دم کز غریوکوس گوش چرخ بودی کر
 ربودندی سر از گردن به تیغ تیز چون قاطع

به مدح «لافتی» لایق به نصر «انما» ناصب
 به برهان غزا قاطع به میدان و غا سالب
 زلال خضر را ساقی شراب شوق را شارب
 خلیل الله را صادق صفی الله را صاحب
 خلیل الله را صادق صفی الله را صاحب
 چو روح الله را هم دم نبی الله را نایب
 چو عیسی مظهر غزلت چو احمد عاری از شایب
 امامت را تویی آمر خطابت را تویی خاطب
 شریعت را تویی سابق مذاهب را تویی ذاهب
 به قوت قدر تو عالی به فکرت رای تو صایب
 ز تقوی رحمت اللّهی به فتوی ما حی راهب
 تویی راوی تویی قاری تویی قائل تویی کاتب
 به حق واصل به کل کامل به یدباذل به سر ناهب
 به بوغبر به رنگ احمر به رخ انور به تن تائب
 به صبر افخم به شکر انعم به بدین اقدم به حق قارب
 به معنی حاضری شک به صورت گرچه ای غایب
 بدین معنی تو از نوری و آدم از گل لازب
 ز شمشیر تو یک شعله شرار دوزخ لاهب
 فلک خواند زهی مرکب ملک گوید خهی راکب
 توصف بدر بگشودی چو گشتی حرب را حارب
 سزد چون بوده ای بی شبهه صدر بدر را غالب
 دل اندر سینه می گشتی ز صرصر بیدسان ساکب
 گشودندی زره از بر به لعب نیزه چون لاعب

.۱ = نهج البلاغه .

جبان جستی ز سهم تیر پی در پی ز هر جانب
 چو خورشید درخشان بر فراز تازی نازب
 شدند آن لحظه آن بداختران چون دختران غارب
 ربودی باب خیبر را به زور قوه‌ی جاذب
 ندیدست و نبیند آن چنان ضرب و چنان ضارب
 از آن دو بر شیاطین شد شهاب تیغ تو ثاقب
 به نان دادن تویی معطی به سربخشی تویی واهب
 به پیش دیده‌ی پاکت نبوده هر غطا حاجب
 نهند از صدق برخاکت سلاطین جبهه و حاجب
 چو فرض حق و سنت‌های احمد خدمت واجب
 بماند در شب ظلمت چو صبح اولین کاذب
 که در دنیا و در دین اند دائم ظالم و غاصب
 که هستی در عقوبت‌های حق از عاقبان عاقب
 به سرطان و به برسام و به دق و نقرس و صالب
 به عُقیبی در درک می‌کن به تعدیش بلا عاذب
 همان به تا فراموشش کنم کالغائب الخائب^۱
 حبیب الله گشتی حبّ او را تا شدی کاسب
 به یمن رتبتش داری مرتّب کام‌ها راتب
 چو فردوسی، ثیوب جنّة الفردوس را ثایب

یلان جستی ز پشت تیغ پیش صف‌زهر سویی
 توصف بدر بشکستی به زخم ذوالفقار آن دم
 [۲۰] به برج بدر تا شمشیر تو چون شمس شارق شد
 چو مغناطیس کز جذبیه رباید جرم آهن را
 بکشتی عمر و عترت را بدان صورت که کس هرگز
 چو تو از نور یزدانی و خصمت ظلمت شیطان
 گروه دوستان و دشمنان را در گه و بی‌گه
 یقین لوکشف داری حجابت نیست در معنی
 تو عین دیده‌ی اعیان انسانی بدین معنی
 به طوع دل از آن دارم هوای طاعتت کامد
 چو صبح آخرین آن دل که از مهرت نشد صادق
 هزاران لعنت داور به خصمان علی یک سر
 بترس ای ناصبی روزی ز تشدید عقاب آخر
 طبیب هر که حیدر نیست در رنج و بلا ماناد
 الهی آن که در دنیا فدک را بستند از زهرا
 عدوی خارجی را غیبت غایب [چو] از من شد
 کمال فارسی از فارس دین دم زدی الحق
 [۲۱] به فرّ مدحتش سازی مزین علم‌ها زاید
 ملبّس از لباس سندس خضری و استبرق

۸

فی المناقب

من کلام جلال جعفری رحمه الله

آفتاب دین و دانش سایه‌ی یزدان علی است بر همه ملک الهی حاکم و سلطان علی است

۱. اصل: «کل غائب الخائب».

انبیا هر یک به دوری آمدند و رفته باز
یک حقیقت را به نسبت با سه معنی شد سه نام
در ازل چون عهد و پیمان بسته شد آن کس که بود
آن که دانش قاصرست از شرح و کنه ذات او
آن که از بهر نمازش خور زمغرب بازگشت
دشت ارژن را حدیثی بود پنهانی ز خلق
حاکم احکام و رمز صحف و تورات و زیور
سرفراز صادقان از صلب عبدالمطلب
مصدر صدق و صفا و مورد مهر و وفا
بند مشکل را گشاد و جان غمگین را فرح
[۲۲] پهلوان روز کین و پاسبان ملک دین
کوه صبر و بردباری کان فضل و مرحمت
آن که ثعبان گفت رازش بر سر منبر بدو
گرسلونی گوید و گریو کشف می زبیدش
آن که بر وی شد مقرر قسمت خلد و جحیم
جمله مصنوعات را می رو ز ماهی تا به ماه
بارگاه کبریا را لشکری بی متهاست
اختر برج طهارت گوهر درج شرف
رافع رایات حق و دافع شرک و نفاق
آن جوانمردی که بذل سیم و زر و ترک سر
آن یل صفدر که هر یک پهلوان یا صد هزار
آن که در علم و عبادت پایه‌ی او کس نداشت
از جلال عزت معبود واقف مرتضی است

آن که بود وهست و باشد در همه دوران علی است
معترف شو کان خدایست این محمد وان علی است
با خدا و با محمد بر سر پیمان علی است
و آن که بینش در صفاتش می شود حیران علی است
و آن که رفت اندر سرایش زهره‌ی تابان علی است
آن که آن رافاش کرد از سینه‌ی سلمان علی است^۱
کاشف انجیل و زند و شارح قرآن علی است
افتخار نامدار از دوده‌ی عمران علی است
مُظهر امن و امان و مظهر ایمان علی است
تیرگی را روشنی و درد را درمان علی است
شیر یزدان شاه مردان فارس میدان علی است
مشرع مجد و معالی منبع احسان علی است
و آن که بُد در گاهواره قاتل ثعبان علی است
زان که در اقسام قسمت بحر بی پایان علی است
و آن که گشتندش مسخر مالک و رضوان علی است
چون تنی باید شمردن و اندر آن تن جان علی است
و آن سپاه ایزدی را سرور و سلطان علی است
کشور کشف و کفایت عالم عرفان علی است
جامع صلح و صلاح و مانع کفران علی است
بروی از روی حقیقت گشته بُد آسان علی است
آمدندی پیش او بودی برش یکسان علی است
و آن که بر وی آشکارا بود هر پنهان علی است
بر کمال قدرت حق حجّت و برهان علی است

۱. تفصیل ماجرا در «نفس الرحمن» حاجی میرزا حسین نوری: ۱۱۷-۱۱۸ و قصیده‌ی افجنگی شاعر مناقب خوان همین ادوار در باره‌ی آن، چاپ شده در پیام بهارستان: ۲۸۷-۲۸۹.

قائم توحید خوان در نیمه‌ی شب مرتضی است
 در شبستان شریعت شمع رخشان مرتضی است [۲۳]
 از جفاء معصیت طوفان‌ها برخاسته است
 آن که سر بخشید درگاه مروّت مرتضی است
 بنده‌ی مسکینش از جان شد جلال جعفری
 صائم شمشیر زن در قلب تابستان علی است
 در گلستان طریقت بلبل خوشخوان علی است
 ای که می‌ترسی ز طوفان کشتی طوفان علی است
 وان‌که کرداندر ره‌دین جان‌خود قربان علی است
 چون شدش روشن که پشت و یار درویشان علی است

۹

فی المناقب

لمولانا حسن کاشی^۱

خورشید آسمان بیان مرتضی علی است
 مفتی چار دفتر و قاضی شش جهت
 اصل وجود و مایه‌ی بود^۳ و جهان جود
 محکوم ماسوی الله و مقصود امر «کن»^۴
 با صدهزار نور و براهین عقل^۶ و نقل
 شاهی که در قبیله‌ی آدم نیافرید
 میری که زیرسایه‌ی فرّ همای اوست
 آن معطی‌ی که ماحضر از خوان نعمتش^۷
 آن منبع کمال که همتای او به فضل
 آن گوهری که مایه‌ی اقبال آدم است
 سلطان^۲ دار ملک امان مرتضی علی است
 صاحب قران هفت قران مرتضی علی است
 نور زمین و زین زمان مرتضی علی است
 چون مصطفی به جمله^۵ نشان مرتضی علی است
 بگذشته از صفات و بیان مرتضی علی است
 همتای او خدای جهان مرتضی علی است
 عرش برین چو سایه نهان مرتضی علی است
 محصول کائنات بُد آن مرتضی علی است
 جز مصطفی دگر نتوان مرتضی علی است
 این را خلاف نیست که آن مرتضی علی است

۱. دیوان حسن کاشی: ۶۹-۷۱.

۲. دیوان: «جمشید».

۳. دیوان: «جود».

۴. دیوان: مقصود کن فکان».

۵. اصل: «بحمد». تصحیح از دیوان.

۶. دیوان: «براهین و عقل».

۷. دیوان: «ماحضر خوان نعمتش».

- [۲۴] نوری که استقامت عالم به ذات اوست دریا دلی که سائل یک نان به یک سؤال مال قطار چارصد اشتر به یک سؤال بر مسند سیاده^۲ ینایع علم و جود قدرش ز قدر صدرنشینان سدره را آورده زیر طوق ارادت به روز رزم از رکن مسندش که فلک زیر قدر اوست از بهر استفاده به زانو درآمده ارواح انبیا همه در بارگاه قدس اصل همه فضایل و فهرست هر هنر داده طلاق ذنبی و بخریده هشت خلد ناسوده از عبادت و نشسته از جهاد در دست او نهاده خداوند لم یزل سالار «لافتی» و خداوند «هل اتی» نفس رسول بوده و دیده پس از رسول
- [۲۵] اندر زمین به صورت و از ارتفاع قدر^۷ در راه طاعتی که رضای خدا بُود اندر دل موحد پاکیزه اعتقاد
- نزدیک اهل عقل عیان مرتضی علی است برد از کفش ذخائر کان مرتضی علی است داده به دست سائل نان مرتضی علی است^۱ بگشاده از بیان و بنان مرتضی علی است بر آستان نداد مکان مرتضی علی است سرهای گردنان یلان^۳ مرتضی علی است تشویر خورده گاه^۴ کیان مرتضی علی است در حضرتش رفیع دلان مرتضی علی است در وصف او گشاده زبان مرتضی علی است در ذات او روان چوروان مرتضی علی است^۵ اندر سه شب به بیع سه نان مرتضی علی است نامیخته یقین به گمان مرتضی علی است^۶ روز جزا جواز جنان مرتضی علی است بی شائبه هم این و هم آن مرتضی علی است ظلم صریح از همگان مرتضی علی است بر منتهای سدره روان مرتضی علی است بر وفق حکم رفته چنان مرتضی علی است خوش تر هزار بار ز جان مرتضی علی است

۱. در دیوان این دو بیت اخیر در اواخر قصیده قرار گرفته است.

۲. دیوان: «کمال».

۳. دیوان: «جهان».

۴. دیوان: «تخت».

۵. این بیت هم در دیوان چند سطر پایین تر است.

۶. ترتیب ابیات پس از این نیز با متن ما متفاوت است.

۷. دیوان: «به صورت او ز ارتفاع قدر».

در سینه‌ی مشبّهی ناصبی به درد
 از گفته‌ی قدیم درین شعر مصرعی
 آن بیش از آفرینش و کم ز آفریدگار
 کاشی به اعتقاد چو بعد از نبی تو را
 چون عین فرض دان و تو خود فرض عین شمر^۵
 پوشیده دار حال و مخور غم که رزق را
 جان سوزتر ز نوک سنان^۱ مرتضی علی است
 آورده‌ام^۲ که مقصد از آن مرتضی علی است
 می‌دان ز روی شائبه^۳ کان مرتضی علی است
 علم و ضمیر و توش و توان^۴ مرتضی علی است
 شعری که اعتقاد در آن مرتضی علی است
 از روی لطف کرده ضمان مرتضی علی است

۱۰

و له طیب الله مرقدہ^۶

چاکر^۷ شاه‌ی شدم کو در خیبر شکست
 حیدر درنده حی^۸ آن که در ایام^۹ مهد
 آن که چو در سومنات نامه و صیتش^{۱۲} رسید
 آن که به برهان تیغ حجت قاطع نمود
 قوه‌ی مؤمن فزود لشکر کافر شکست
 قوه‌ی^{۱۰} بازوی او پهلوی حی بر شکست^{۱۱}
 صورت لات و منات بر سر بُت‌گر شکست
 آن که به تأویل فضل حکم مزور شکست
 مایه‌ی تفسیر او پایه‌ی منبر شکست^{۱۳}
 [۲۶] نکته‌ی تأویل او آیت رحمت فزود

۱. دیوان: «ز تیغ سنان».

۲. دیوان: «می‌آورم».

۳. چنین است در اصل = «بدون شائبه»؟ دیوان: «ز روی فائده».

۴. دیوان: «عقل و ضمیر و هوش و توان».

۵. کذا = «بین»؟ دیوان: «دان».

۶. دیوان حسن کاشی: ۷۲-۷۳ با اختلاف در ترتیب برخی ابیات.

۷. دیوان: «بنده».

۸. = حیّه ، مار ، در این مورد ازدها .

۹. دیوان: «به هنگام».

۱۰. دیوان: «صولت».

۱۱. دیوان: «پهلوی از در شکست».

۱۲. دیوان: «نامه‌ی صیتش».

۱۳. دیوان: «پایه‌ی تفضیل او تارک منبر شکست».

| | |
|--|---|
| عادت جوزا گرفت قلب دو پیکر ^۱ شکست | پیکر شمشیر او گشته دو سر در مصاف |
| قاعدہ‌ی ^۳ آن یکی گردن عتتر شکست ^۴ | صاعقه‌ی ^۲ این یکی زهره‌ی عمرو آب کرد |
| صفّ دو صف در درید ^۶ قلب دو صفدر شکست ^۷ | جز سر شمشیر او دید کسی تیغ کان ^۵ |
| بدره‌ی زر همتش در سُم استر شکست | روز غزای خُنین بدر صفت رخ نمود |
| بر سر گردن کشان قبه‌ی مغفر شکست | در تن کُند آوران حلقه‌ی جوشن درید ^۸ |
| بر اسد از هر طرف طارم معبر شکست | چون اسدالله بود زان اسدش رام شد ^۹ |
| نخه‌ی باد بروت در دم صرصر شکست | خنده‌ی سحر و سحر در دهن روز بست |
| بر فلک از تاب او شعله‌ی اختر شکست | مقرعه‌ی دلدلش برق به گردون نمود |
| آتش شمشیر او پشت سمندر شکست | گرچه در آتش ^{۱۰} بود جای سمندر ولی ^{۱۱} |
| عادت ^{۱۳} کافر گرفت عهد پیمبر شکست | آن‌که به بیعت نداد ^{۱۲} دست به پیمان او |
| ساغر نیک اختری بر لب کوثر شکست | آن‌که ز جان چاکر ساقی کوثر نشد |
| بر کله غنچکی ^{۱۵} باد صبا پر شکست ^{۱۶} | بهر دماغ جُعَل گر چه مضرّست ^{۱۴} لیک |

۱. دیوان: «قدر دو پیکر».

۲. دیوان: «قاعدہ».

۳. دیوان: «صاعقه».

۴. پس از این بیت در دیوان، این بیت افزوده دارد:

در صف میدان کین هر که به او رو نهاد گر دو جهان لشکر است دان که دو لشکر شکست

۵. دیوان: «آن که تیغ».

۶. اصل: «دید».

۷. دیوان: «قلب دو صف بر درید پشت دلاور شکست».

۸. این بیت در دیوان نیست.

۹. دیوان: «نام».

۱۰. دیوان: «در دل آتش».

۱۱. دیوان: «ولیک».

۱۲. دیوان: «هر که ز فطرت نداد».

۱۳. دیوان: «بیعت».

۱۴. دیوان: «گشت».

۱۵. دیوان: «غنچه‌اش».

۱۶. دیوان: «بر شکست».

گرمی بازار خصم رونق او نشکند کی مس اندوده سیم مرتبه‌ی زر شکست
 خاک درش عنبر است دشمن او خُنفساست کی نفس خُنفسا نکهت عنبر شکست
 [۲۷] صیرفی عقل را گوهر خود می‌نمود آن‌که به سنگ جفا حقّه‌ی گوهر شکست
 خواست به نامش زحل دفتر دیوان کند^۱ از ورق^۲ آسمان کاغذ دفتر^۳ شکست
 کاشی مدّاح دوش مدحت او می‌نوشت خامه چو این‌جا رسید در دوشش سرشکست

۱۱

و له تَعْمَدَه اللهُ بِالرَّحْمَةِ وَالرِّضْوَانِ^۴

آن شاه که سرور و امام است آن است که دین بدو تمام است
 آن خسرو ملک آفرینش کز فضل چو سید انام^۵ است
 سلطان چهار حدّ دین است دیباچه‌ی دفتر یقین است
 آرایش کشور زمین است خورشید سپهر احترام است
 میری که ورا خدای دادست از مرتبه بر مقربان دست^۶
 هر دل که نه عهد با غمش^۷ بست شادی و طرب بر او حرام است
 سالار بهشت و حوض کوثر علامه‌ی علم چار دفتر

۱. دیوان: «دفتر و دیوان».

۲. دیوان: «بر ورقش».

۳. دیوان: «کاغذ و دفتر».

۴. دیوان حسن کاشی: ۱۸۷-۱۹۰.

۵. دیوان: «سید الانام».

۶. این بیت در دیوان این‌گونه است:

ای یافته از خدای پیوست

بر مرتبه‌ی مقربان دست

۷. دیوان: «غمت».

| | |
|--|---|
| یک اصل ز بهر آن دو گوهر | کش نه فلک اندر اهتمام است |
| هر سینه که مهر او پذیرد | باید که به دین ^۱ او بمیرد |
| خود راه هوا چگونگی گیرد | مرغی که اسیر بند ^۲ دام است؟ ^۳ |
| [۲۸] ای مطرف ^۴ سدره تکیه گاهت | خورشید ^۵ خزیده در پناهت |
| با فیض ضمیر و قدر جاهت | خورشید که ^۶ و فلک کدام است؟ |
| ای روشنی روان عاقل | خورشید و ساده ^۷ ی محافل |
| صدقی است که مراست با تو در دل | بیرون ز تصور ^۸ کلام است |
| ای بر همه انبیا مقدم | ای کعبه و کعبه ^{۱۰} از تو خرم |
| خصم تو در آتش جهنم | می سوزد و ای عجب که خام است |
| هر مرتبه‌ای که سروری داشت | از حضرت چون تو مهتری داشت |
| وان کس که طریق دیگری داشت | بی نور بمانده در ظلام است |

۱. دیوان: «به یاد».

۲. دیوان: «آن مرغ که پای بند».

۳. جای این دوبیت در دیوان چند سطر پایین تر است.

۴. دیوان: «رفعت».

۵. دیوان: «افلاک».

۶. دیوان: «چه».

۷. دیوان: «سیادت».

۸. دیوان: «تصرف».

۹. دیوان: «وی».

۱۰. دیوان: «زرم و کعبه».

| | |
|--|--|
| سودای تو مونس روان است | یاد تو غذای صادقان ^۱ است |
| در راه وفات ^۲ صادق آن است | کو را به ولایت اعتصام است ^۳ |
| گر ذره به سایه‌ی تو پوید | خورشید بدو پناه جوید |
| وان کس که تو را پسِ سه گوید ^۴ | در قعر جهنّمش مقام است |
| چرخ از پی موبت ^۵ مؤید | مه نعل کند ستاره مقود |
| حکم تو زر قبول دارد | کاین چرخ و فلک ^۶ تو را غلام است |
| ای در نظر خدای داور | ذات تو ز ممکنات برتر |
| [۲۹] اکلیل تو را کمینه گوهر | شمعی که میان خاص و عام است |
| ای رفته ز روی پادشاهی | حکم تو ز ماه تا به ماهی |
| فرمای به هر چه حکم خواهی | کاقبال مطیع و بخت رام است |
| تو مونس و راحت روانی | ممدوح خدای غیب دانی |
| مقصود وجود انس و جانی | دین از نظر تو با نظام است |
| ای یاد تو مونس روانم | در تن ز برای توسست جانم |
| روزی که نه مدحت تو خوانم | آن روز مرا ز غصّه شام است |

۱. دیوان: «حیات جاودان».

۲. = وفایت.

۳. از این به بعد ترتیب دو بیتی‌ها در دیوان با متن ما مختلف است.

۴. دیوان: «آن کس که طریق تو نجوید».

۵. دیوان: «مّم موبت».

۶. دیوان: «کاین دور فلک».

| | |
|--------------------------------------|--|
| شاهها ز ضمیر من چه آید | تا مدحت چون تویی سرایید؟ |
| از مورچه‌ای چه برگ شاید ^۱ | آن را که فلک ^۲ در انتظام است؟ |
| هر چند که بس تباهاکاریم ^۳ | روی از تو به دیگری نداریم ^۴ |
| لیکن ز درت امیدواریم ^۵ | آن کن تو که شیوهی کرام است |
| تا کاشی خسته با تو پیوست | هر عهد که بسته بود نشکست |
| تا شد ز شراب شوق سرمست | هشیار دل و خجسته کام است |
| تا طبعش از این شراب نوشد | حق گوید و هیچ وا نپوشد |
| گر مدح تو را به زر فروشد | در راه وفا شکسته گام است |
| [۳۰] ای دل ره بنمادگی سپردن | افتادگی است و غصه خوردن |
| لیکن به وفای دوست مردن ^۶ | این قوه‌ی مردی تمام است ^۷ |

۱۲

و ایضاً له روح الله رمسه^۸

۱. دیوان: «برگشاید».

۲. دیوان: «جهان».

۳. دیوان: «هر چند بسی گناه دارم».

۴. دیوان: «روی از تو به دیگری ندارم».

۵. دیوان: «امیدوارم».

۶. دیوان: «پس ره به وفای دوست بردن».

۷. دیوان: «این شیوهی مردم تمام است».

۸. دیوان حسن کاشی: ۷۳-۷۴.

هر کو پس از رسول به حیدر نداد دست
 در راه دینِ خلافِ رضای خدا گرفت
 سلطان دار ملک بقا مرتضی علی است
 آن شاه باشکوه که تعظیم قدر او
 گر همتش نظر فکند بر فلک شود
 زنجیر پای خصم شدی حلقه‌ی رکاب
 جان را عنان سبک شدی از مرکب بدن
 ای مدّعی چه خسته کنی خاطری که او
 چون مرتضی به علم و به عصمت شهی طلب
 روی از علی متاب که در روز رستخیز
 از ^۵ بندگی درگهش آزادگی مجوی ^۶
 [۳۱] کاشی تو این وظیفه نه اکنون بیافتی
 هشیار جز به شربت کوثر کجا شود

یا مهر غیر آل نبی را خیال بست
 آورد در شریعت پیغمبری شکست
 شیر عرین دین و خدیو خداپرست
 جز مصطفی کسی ^۱ نشناسد چنان که هست
 در زیر پای رفعت او دوش سدره پست ^۲
 چون آن گران رکاب فکندی نظر به شست
 چون او گرفتی از پی کوشش عنان به دست
 هرگز خلاف رأی خدا خاطری نخست ^۳
 کز بعد مصطفی به اقامت توان نشست ^۴
 الّا به مهر او نتوان از عذاب رست
 کان کس که جُست خویشتن اندر جحیم خست ^۷
 کاین دولتی است آمده از عرصه‌ی الست
 زین سان که شد دلت ز شراب الست مست

۱۳

و ایضاً له قدّس الله سرّه ^۸

ای ذات پاک تو سبب فطرت وجود
 دست قمر شکاف تو فیاض بحر جود

۱. دیوان: «دگر».

۲. این بیت در دیوان بیت چهارم قصیده است.

۳. این بیت در دیوان نیست.

۴. دیوان: «تا همچو مصطفی به امامت توان بست» (؟). ضمناً این بیت در دیوان پس از دو بیت بعد آمده است.

۵. اصل و دیوان: «در». تصحیح قیاسی.

۶. دیوان: «ار عاقلی مجوی».

۷. دیوان: «جست».

۸. دیوان حسن کاشی: ۷۸-۷۹.

شمع بساط قرب تو خورشید زرنگار^۱
 از دُرچ فضل نامده دری چو تو یتیم
 از فیض همّت تو دو عالم غنی شدند
 رای تو اقتباس از آن نور محض کرد
 هفت آسمان و هفت زمین در سرای قرب
 در بزم چرخ بر^۳ کف خنیاگر فلک
 صیت رسالت تو جهان را فرو گرفت
 تا برفراز سدره نهادی قدم ز قرب^۵
 تو تاجدار تخت لعمرک بُدی ز جاه
 تاریکی مذلت عقبی چرا کشد
 تو روشنی دیده‌ی خلق دو عالمی
 [۳۲] ناورد روزگار و محال است کاورد
 گردون چو آفتاب لقای^۷ تو را بدید
 در پات ریخت گوهر اجرام و عذر خواست
 گر دست مه شکاف بر آری به روز حشر
 زان سان که بر محبت تو آفرید خلق
 صحن سرای قدر تو این طارم کبود
 وز مثل زادن تو عقیم آمده ولود
 تا ذات پاکت از تنق غیب رخ نمود
 کاین آفتاب چرخ^۲ برش اخگرست و دود
 در مجمر وصال تو بر سوخته چو عود
 دست شریعت تو به هم برشکسته عود
 از شرق تا به غرب علی رغمی یهود^۴
 شد پایمال غصّه‌ی تو دیده‌ی عنود^۶
 کآدم میان یثرب و بطحا فتاده بود
 هر دل که در محبت تو روشنی فزود
 ای روشنی دولت تو کوری حسود
 همتهای تو زکتم عدم در ره وجود
 خود را به رسم تهنیت و بندگی^۸ ستود
 کاین درخور تونست مرا بیش از این نبود
 از امت تو کس نکند در سقر ورود^۹
 هم بر محبت تو کند عفومان ودود^{۱۰}

۱. دیوان: «تاجور».
۲. اصل: «آفتاب و چرخ». تصحیح از دیوان.
۳. دیوان: «در».
۴. دیوان: «علی الرغم هر یهود».
۵. دیوان: «قدر».
۶. دیوان: «قصه».
۷. دیوان: «جمال».
۸. دیوان: «مرتبه‌ی زندگی».
۹. دیوان: «خلود».
۱۰. دیوان: «هم بر محبت تو ببخشد مگر ودود».

با کیمیای مهر تو مس گناه ما
 کس را^۲ چه زهره‌ی سخن اندر ثنای تو
 سرمایه ایست مهر تو و مرتضی علی
 شاهی که آهنین در خیبر به زور دست
 شیری^۴ که پای پیل تنان درگه مصاف
 تیغش ز مرد و اسب به یک حمله می‌گذشت
 حقاً که بی‌وسیله‌ی مهرش به زیر خاک
 سی و یک آیه آمده از فضل^۸ ذوالجلال
 بر افضلیت علی از بعد مصطفی
 در آیه‌ی مباحله او نفس مصطفی است
 [۳۳] چون نفس او بود به نیابت^{۱۱} هم او سزد
 ای مدعی که منکر آل محمدی
 گر دست اعتصام زنی در شهی بزن^{۱۲}
 آن شاه شیردل که شد از ضرب^{۱۴} گرز او

شاید که روز حشر شود زرّ ناب سود^۱
 ای گفته مدح ذات تو را واجب‌الوجود
 کان راست در معامله^۳ دار السلام سود
 با ضعف درد چشم به یک حمله در ربود
 چندان گشاده بود که او دست برگشود^۵
 بر فرق هر که بازوی او ضربت^۶ آزمود^۷
 آسوده ساعتی نتواند کسی غنود
 در مدح آن سجود^۹ شهنشاه با سجود
 گر منکری ز جهل، طلب دار دم شهود
 بر قول مصطفی نتواند کسی جحود^{۱۰}
 کار امامت است مقید بدین قیود
 بیرون نهاده پای به تقلید از حدود
 کامد ز بهر منقبش^{۱۳} «هل اتی» فرود
 بر فرق خصم روز و غا واژگونه خود

۱. دیوان: «زود». ضمناً این بیت در دیوان پس از بیت بعد قرار گرفته است.
۲. دیوان: «ما را».
۳. دیوان: «مقابل».
۴. دیوان: «میری».
۵. دیوان: «که او جمله‌ای نبود»، و ضبط متن ما به وضوح بهتر است.
۶. دیوان: «خنجر»، و ضبط متن ما به روشنی درست تر است.
۷. از این به بعد ترتیب بیت‌ها در متن ما با دیوان متفاوت است.
۸. دیوان: «فیض».
۹. دیوان: «سه جود» (؟)
۱۰. دیوان: «بر نفس مصطفی نتواند کسی فزود».
۱۱. دیوان: «خلافت».
۱۲. دیوان: «زن دست اعتصام به دامان آن شهی».
۱۳. دیوان: «برای منقبش».
۱۴. دیوان: «زخم».

از تفّ تیع و بازوی^۱ خیرگشای او
 بی مهر او مباش که نبود به روز حشر
 شاخی چنان نشان که سعادت دهد ثمر
 حقیّت علیّت یقین آن زمان شود
 بدرود^۵ باد حضرت شاهی ز ما که هست
 کاشی نگاه دار ره بندگی که هست
 خواهی سعادت ابدی صبر کن به فقر
 چون کوره‌ی اثیر نمودی^۲ دل ثمود
 جز دشمنش در آتش دوزخ کسی^۳ و قود^۴
 تخمی چنان بکار که بتوانی‌اش درود
 کز مالک جحیم خوری آتشین عمود
 بر روضه‌ی مطهرش از کبریا درود
 از بندگی درگه^۶ او دولت خلصود
 کآواز «لاتخف» به صبوری توان شنود

۱۴

و له اعلی الله منزلته^۷

هر دل که دوستی علی اختیار کرد
 فرخنده طالع آمد و فیروز روز گشت
 بر مرکب سعادت غُقبی نشد سوار
 [۳۴] سرمایه‌ی سعادت دارالقرار یافت
 او را خدای در دو جهان بختیار کرد
 آنک^۸ اختیار خدمت آن شهریار کرد
 جز مقبلی که روی بدان شهسوار کرد
 هر دل که در محبت آن شه قرار کرد
 میر من آن که مار به فتواش کار کرد
 کو کام مار در گه طفلی^۹ فکار کرد
 کاندلر میان مهد چنان کارزار کرد؟
 طفلی چهار ماهه شنیدی به جز علی^{۱۰}

۱. اصل: «تیغ بازوی». تصحیح از دیوان.
۲. دیوان: «بمانده».
۳. دیوان: «دگر».
۴. = هیزم آتش .
۵. دیوان: «خشنود».
۶. دیوان: «حضرت».
۷. دیوان حسن کاشی: ۸۷-۸۵ با اختلافاتی در ترتیب بعضی ابیات.
۸. دیوان: «هرک».
۹. دیوان: «مردی».
۱۰. دیوان: «میری بزرگوار شنیدست هیچ کس».

گاهی میان باز و کبوتر قضا گزارد^۱
 رایب به سوی خیبر و آیت به مگه برد
 از همت بلند که دادش خدای، داد^۲
 بر بستر رسول بخفت و نداشت باک
 آن دم که پای بر کتف مصطفی نهاد
 پیدا نبود از گل آدم نشان هنوز
 دانی علی که بود؟ علی آن که ذوالجلال
 آن مُعطی که در گه بخشش به یک سؤال
 آن پردلی که در گه هیجا به تاب^۳ تیغ
 آن شاه باشکوه که دستان سام را
 حیران شد از صلابت آن شاه شیردل
 شیرخدای بود، از آن در مصاف خصم [۲۵]
 از نعل سمّ مرکبش از عکس ماه نو^۴
 صاحب قبول حضرت عزّت کسی بُود
 بیم صراط و موقف حشرش چرا بُود^۵
 مقصود آفرینش^۷ گیتی دو شاه بود
 چشم فلک چو دیده‌ی یعقوب شد سپید^۸

گاهی به علم حلّ سؤالات مار کرد
 وین هر دو بر اشارت پروردگار کرد
 ثروت به خلق عالم و فقر اختیار کرد
 جان را فدای خواجه‌ی روز شمار کرد
 عرش برین به مقدم او افتخار کرد
 کایزد به عرش نام علی آشکار کرد
 دین نبی به بازوی او استوار کرد
 مال قطار چارصد اشتر نثار کرد
 از خون خصم خاک زمین لاله‌زار کرد
 در روز رزم بازوی او شرمسار کرد
 هر کس که وصف رستم و اسفندیار کرد
 دائم وجود پیل تنان را شکار کرد
 در گوش چرخ دست قضا گوشوار کرد
 کز دوستیش بر ورق دل نگار کرد
 آن را^۶ که بر ولای علی زینهار کرد؟
 کان هر دو را خدای گزین تبار کرد
 از بس که بهر مقدمشان انتظار کرد

۱. دیوان: «قضا گزار».

۲. اصل: «بار». تصحیح از دیوان. ولی ضبط دیوان در مورد باقی مصرع («زان همت بلند که بودش خدای داد») مرجوح است.

۳. دیوان: «زخم».

۴. دیوان: «از نعل سمّ دلدل او عکس ماه نو».

۵. دیوان: «کجا بود».

۶. دیوان: «هر دل».

۷. دیوان: «از آفرینش».

۸. دیوان: «سفید».

تا این دو در بحر^۱ جلالت نشد پدید^۲
 چون این^۴ دو آفتاب شرف را به فال سعد
 این را ز کارخانه‌ی «والنجم» و «والضحی»
 آن را^۶ ز «هل اتی» کمر، از «أما» قبا
 هرگز نژاد مادر گیتی چنین دو شاه
 آن^۸ را رسول کرد و مر این را امام ساخت
 اندر غبار جهل فرو رفت و جان بداد
 چشم بصر نداشت از آن بر طریق جهل
 جرم وجود مدعی از فعل مادرست
 [۳۶] فرزند را به نور محبت سرشته‌اند
 سر تا قدم بر آتش دوزخ حرام گشت
 ظلمت سوی سرای وجودش گذر نکرد
 عاقل نباشد آن که شرابی خورد ز^{۱۴} جهل
 کاشی کنون که صبح ضمیرت به یک نفس
 ای بس که روزگار در آن روز کار کرد^۳
 ایزد بر آسمان سعادت مدار کرد
 تشریف داد و در دو جهان نامدار کرد^۵
 پوشید و بعد احمد فرمانگزار کرد
 زان^۷ اقتران که گردش لیل و نهار کرد
 کوری آن خسیس کزین دو کنار کرد^۹
 آن کسی که دشمنی شه ذوالفقار کرد
 در بوستان فضل تمسک^{۱۰} به خار کرد
 کو را خطای مادر او خاکسار^{۱۱} کرد
 زان^{۱۲} اُفتی که مادر پرهیزکار کرد
 آن را که اعتصام به^{۱۳} هشت و چهار کرد
 بر هر دلی که پرتو مهرش گذار کرد
 کان را به روز حشر بیاید خمار کرد^{۱۵}
 از تاب مهر روی زمین پرشرار کرد

۱. دیوان: «ز بحر».

۲. دیوان: «عیان شدند».

۳. دیوان: «بدین افتخار کرد».

۴. دیوان: «تا».

۵. دیوان: «بختیار».

۶. دیوان: «وی».

۷. دیوان: «زین».

۸. دیوان: «او».

۹. دیوان: «کوری آن خبیث کز این دو فرار کرد».

۱۰. دیوان: «تبسم».

۱۱. دیوان: «شرمسار».

۱۲. دیوان: «سعی‌ها».

۱۳. دیوان: «بدین».

۱۴. دیوان: «به».

۱۵. دیوان: «کاندر بساط حشر نشاید خمار کرد»، و ضبط نسخه‌ی ما به روشنی مرجح است.

| | |
|---|---|
| عنوان کارنامه‌ی دیوان خویش کن ^۱ | مدح شهی ^۲ که مدحت او کردگار کرد |
| از پشت آن خلاصه‌ی ماضیت مصدر است ^۳ | کز فیض علمش آب حیات انتشار کرد |
| مخلص‌ترین شیعه‌ی معصوم مرتضی | زان روی بُد که ^۴ طاعت معصوم‌وار کرد |
| او چون به سوی «مقعد صدق» ^۵ ملیک شد | از علم و فضل خویش تو را ^۶ یادگار کرد |
| دری بُدم یتیم از آن بحر مانده باز | اقبال مرتضی علی‌ام شاهوار کرد |

۱۵

و ایضاً له قدّس الله روحه^۷

| | |
|--|--|
| چو شاه روم برآمد فراز تخت زبرجد | سپاه زنگ نگونسار کرد رایت اسود |
| ستاره بار چرا ^۸ شد فلک چو چشم زلیخا | مگر زچاه ^۹ برآمد ^{۱۰} به تخت یوسف گل خلد |
| نثار مقدم ^{۱۱} او را بریخت خازن گردون | ز تخت‌های ^{۱۲} زبرجد هزار درّ منضد |
| شکسته کرد شه دین ^{۱۳} سپاه شاه حیش ^{۱۴} را | عروس شب ز پی آن فکند ^{۱۵} زلف مجعد |

۱. دیوان: «ساز».
۲. دیوان: «کسی».
۳. دیوان: «خلاصه‌ی ماضیت مصدرش».
۴. دیوان: «زان رو بُود».
۵. «فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر» (آیه‌ی ۵۵ سوره‌ی قمر). دیوان: «مقعد صد» که حتماً غلط چاپی است.
۶. دیوان: «مرا».
۷. دیوان حسن کاشی: ۸۰-۸۱ و تذکره‌ی عبداللطیف واعظ بیرجندی: برگ ۶۷ الف، با اختلافاتی در ترتیب برخی ابیات.
۸. دیوان: «جد» (ظاهراً غلط چاپی).
۹. دیوان: «از آن زمان که».
۱۰. تذکره‌ی عبداللطیف: «از آن سبب که بر آمد».
۱۱. دیوان: «کردن».
۱۲. دیوان: «تخته».
۱۳. اصل و دیوان: «چین». ضبط بالا که در تذکره‌ی عبداللطیف است ترجیح داده شد.
۱۴. تذکره‌ی عبداللطیف: «زنگ و حیش».
۱۵. دیوان: «بریده». تذکره‌ی عبداللطیف: «برید».

| | |
|---|--|
| <p>چو برکشید سپهر از قراب تیغ مهند مقوم است چنین بی‌ستون سپهر مشید ز خار خشک دهد گل، ز گل گلاب مصعد³ به خار خشک دهد از کرم قبای زمرد که هر چه در صفت آید وجود اوست مجرد اگر کسی بنویسد از آن⁴ هزار مجلد ز ضعف و عجز به الله اکبر است مقید⁵ که نیست معرفتش را جز از ثواب⁶ مزید⁷ که روز حشر توانی نهاد روی به مقصد چو عیسی ار طلبی تختگاه صرح ممرد⁹ که ذره‌ای خبرش¹⁰ نیست سوی عالم سرمد هوای لاله رخان بنفشه زلف سهی قد که هست جای دگر ساخته¹² برای تو مرقد</p> | <p>[۳۷] رقاب¹ لشکر شب را بزد به حمله‌ی اوّل سپاس و شکر مر آن پادشاه را که به² حکمش بزرگوار خدایی که دست صنع نمایش چو دست خازن صنعش در خزینه گشاید بسوخت آتش هستیش بال طایر فکرت ز کبریای جلالش یکی به وصف نیاید زبان هر که گذر کرد در صفات جلالش بکوش تا بشناسی کمال معرفتش را بهشت را ز برای تو آفرید⁸ چنان کن گیاه دهر بر این قوم خیر صفات رها کن چنان به لذت فانی دل تو مشغول آمد خط عذار تو شد چون سمن سپید و دلت را سر از عماری¹¹ این خاکدان تیره برآور</p> |
|---|--|

۱. دیوان: «سپاه».

۲. تذکره‌ی عبداللطیف: «ز».

۳. این بیت در تذکره‌ی عبداللطیف نیست.

۴. دیوان: «در آن». تذکره‌ی عبداللطیف: «در او».

۵. تذکره‌ی عبداللطیف: «به الله اکبر است و به اشهد».

۶. اصل: «صواب».

۷. دیوان و تذکره‌ی عبداللطیف: «به جز ثواب مؤبد».

۸. دیوان و تذکره‌ی عبداللطیف: «تو را ز بهر بهشت آفریده‌اند».

۹. تذکره‌ی عبداللطیف: «جایگه ز چرخ ممرد».

۱۰. دیوان و تذکره‌ی عبداللطیف: «خبرت».

۱۱. دیوان و تذکره‌ی عبداللطیف: «عمارت».

۱۲. تذکره‌ی عبداللطیف: «ساخته جای دگر».

رسید صبح جوانی به شام و پیریت آمد^۱
 ز صد یکی اگر کم شود به غصّه بمانی^۴
 [۳۸] هزار جان گرامی به تاب ظلم بسوزی
 به گوش هوش تو این وعظ ره چگونه بیاید^۵
 ندانمت چه کنی چون که^۶ روز حشر درآید
 حیات دادمت و عقل و نفس و لذّت و شهوت^۷
 چه حجّت آوری آن دم؟ چه عذر گفت توانی؟
^۹ محبّت علی از اصل نامه‌ی تو نباشد
 وصیّ احمد مرسل امام خلق دو عالم
 همو که داد نبوت به مصطفاش همو کرد
 جزای مهر علی کرد^{۱۲} و اهل بیت بلاشک^{۱۳}
 برید مرگ^۲ تو با نامه‌های حبر^۳ مسوّد
 به عمر خود غم طاعت نباشدت یکی از صد
 که نیمتاج مکّال کنی به درّ و زبرجد
 که بر تو پیروی نفس طاعتی است مؤکّد
 خطاب لم یزلی کای اسیر نفس بد خود
 چه کرده‌ای تو بدین از پی سرای مؤبّد؟
 چگونه بازگشایی سرصحایف هربرد^۸
 بود به روز قیامت صحایف عملت رد
 که بست^{۱۰} بر ره یاجوج فتنه خنجر او سلّ
 به فرّ بازوی حیدر سرای شرع ممهّد^{۱۱}
 سرای عزّت^{۱۴} باقی و^{۱۵} عزّ و ملک مخلّد

۱. دیوان: «گذشت روز جوانی، نشان پیریت آمد» با ضبطی مشابه نسخه‌ی ما به عنوان نسخه بدل در پاورقی. تذکره‌ی عبداللطیف: «رسید صبح جوانی به شام پیری و آمد».
۲. دیوان: «رسول مرگ»، تذکره‌ی عبداللطیف: «رسول عمر».
۳. دیوان: «عمر» با ضبط حبر در پاورقی به عنوان نسخه بدل.
۴. دیوان و تذکره‌ی عبداللطیف: «ز غصّه بمیری».
۵. تذکره‌ی عبداللطیف: «به هوش و گوش تو این وعظ را چگونه بیابند».
۶. دیوان و تذکره‌ی عبداللطیف: «به».
۷. دیوان: «شهوت و لذّت».
۸. تذکره‌ی عبداللطیف: «مزید».
۹. این بیت در تذکره‌ی عبداللطیف نیست.
۱۰. دیوان: «گشت».
۱۱. دیوان: «مرّمّد» (باید غلط چاپی باشد).
۱۲. دیوان: «خدای بهر علی کرد».
۱۳. تذکره‌ی عبداللطیف: «بلا کش».
۱۴. دیوان و تذکره‌ی عبداللطیف: «دولت».
۱۵. تذکره‌ی عبداللطیف: «ز».

چرا خلاف کنی^۱ با کسی^۲ که در صفت او
 ز تاجدار «لَعْمَرِک» جدا مکن تو علی را
 جدا کند ز بهشت برین خدای مر او را
 سزای منبر احمد کسی بود که قدومش
 ایا ز فضل به جایی که بوده است^۷ دلت را^۸
 خجسته شوهر زهرا تویی و باب دو گوهر
 [۳۹] ز اهتمام تو باشد که طبع کاشی مسکین
 من آن کمینه غلامم که گر قبول تو افتم^{۱۰}
 امید مال ندارم به هر کسی^{۱۲} چو شناسم
 به روز حشر چو با داغ دوستی^{۱۳} تو آیم^{۱۴}
 خدای عرش^۳ به قرآن نمود حجت^۴ بی حد؟
 که حق اوست ز بعد نبی نیابت احمد
 که او ز^۵ جهل علی را جدا کند ز محمد
 بود به فخر سزاوار دوش^۶ سید امجد
 رموز غیب هویدا ز روی تخته‌ی ابجد
 به اتفاق دو عالم گزین سید اوحد^۹
 همی فشاند از این گونه ذره های معقد
 و رای عالم^{۱۱} علوی نهم به مرتبه مسند
 که هست روزی من از در خدای محدد
 میان اهل سعادت رسم به دولت اسعد^{۱۵}

۱۶

و له احسن الله ماله^{۱۶}

تا سرم در سایه‌ی خورشید ایمان می‌رود پای قدم بر سر گردون گردان می‌رود

۱. دیوان: «چه اختلاف کنی».
۲. دیوان و تذکره‌ی عبداللطیف: «با شهی».
۳. دیوان و تذکره‌ی عبداللطیف: «پاک».
۴. دیوان: «معنی» (۴).
۵. دیوان: «به».
۶. تذکره‌ی عبداللطیف: «کتف».
۷. دیوان: «رسیده‌ای که».
۸. تذکره‌ی عبداللطیف: «ز روی فضل به جایی رسیده جان و دلت را».
۹. تذکره‌ی عبداللطیف: «امام و سید و اوحد».
۱۰. دیوان: «آیم»، تذکره‌ی عبداللطیف: «افتد».
۱۱. تذکره‌ی عبداللطیف: «ز پای طارم».
۱۲. دیوان: «به هیچ کس»، تذکره‌ی عبداللطیف: «ز هیچ کس».
۱۳. دیوان: «بندگی».
۱۴. تذکره‌ی عبداللطیف: «باشم».
۱۵. تذکره‌ی عبداللطیف: «سرمد».
۱۶. دیوان حسن کاشی: ۸۷-۸۹ با اختلافاتی در ترتیب ابیات.

| | |
|--|---|
| ساکنان سدره را نُزلی فراوان می‌رود | در ^۱ ضیافت خانه‌ی طبعم ز خوانسالار غیب |
| فتح هفت اقلیم معنی بر من آسان می‌رود | تا ریاض خاطریم را فتح باب از مرتضاست |
| کز دل سیراب او لب تشنه عمّان می‌رود | چشمه‌ی طبع مرا نفع است از آن ^۲ ینوع علم |
| کاین سخن در معجز موسی عمران می‌رود | با دل سحر آفرینم سامری گو ترک کن |
| کز ره ^۴ دیدن فلک را دیده حیران می‌رود | پایه‌ی معنی به جایی می‌برم ^۳ در مدح شاه |
| آشنایی نیست آن کاین ^۵ طبع نادان می‌رود | وانگهی چون باز می‌اندیشم از بنیاد او |
| وین نه ^۶ آن سرّی است کاندز ذهن انسان می‌رود | این‌نه‌آن‌چیزی است کز وی نقش بر بندد خیال |
| با کمال کبریایش جمله نقصان می‌رود | هر چه بر هم می‌نهد اندیشه در باب کمال |
| آن همایون منزلت بالای امکان می‌رود | ما به قدر قدرت و امکان خود ره می‌بریم |
| سرّ این معنی یقین در علم یزدان می‌رود ^۸ | [۴۰] مبدأ و منهای ^۷ قدرش کس نداند جز خدا |
| این ^{۱۰} چنین کشتی در این دریا فراوان می‌رود | کشتی فکرت به دریای تحیر شد فرود ^۹ |
| هندوی هندوی او را زیر فرمان می‌رود | هندوی ^{۱۱} هندوی آن شاهم که تُرک نیمروز |
| ده یک خوان عطایش دخل صد خان ^{۱۲} می‌رود | آن سماط انداز «تُطعمکم» که با افراط فقر |
| گوهر معنی ز جیبش موج خیزان می‌رود | طرفه‌غواصی است کلکش کز صمیم قلب بحر ^{۱۳} |

۱. دیوان: «از».

۲. دیوان: «نفعی است زان».

۳. دیوان: «برده‌ام».

۴. دیوان: «بی».

۵. دیوان: «این».

۶. دیوان: «یا نه».

۷. دیوان: «منشاء».

۸. در اصل مصرع دوم بیت قبل تکرار شده. تصحیح و تکمیل از دیوان.

۹. چنین است در اصل، نه «فرو».

۱۰. دیوان: «کاین».

۱۱. = برده‌ی سیاه (دهخدا).

۱۲. دیوان: «کان».

۱۳. دیوان: «بحر وکان».

موردش دریا و منهل قلب، پنداری که او
 گر نتابد آفتاب از چرخ، گوهرگز متاب
 ور نبندد در صدف گوهر ز باران باک نیست
 جمله‌ی ارباب معنی را یقین است این که آن^۳
 بر قد قدرش قضا پیراهنی می داد ساز
 تار آن از «قل تعالوا» پود آن از «انما»
 مطلعش از «انی اعلم»^۴ بود و مقطع «قل کافی»
 آیه‌ی تطهیر «یذهب^۵ عنکم الرجس» اندر او
 دست خیاط ازل در رشته‌ی سوزن گرفت^۷
 از پی آن رکن ایمان کاندرا آن^۸ ترکیب کرد
 [۴۱] این چنین پیراهنی کز بهر آن صاحب قران
 چون قضا بر قامتش انداخت بر نامد تمام
 اطلس نه چرخ اندر عطف دامن می کشد
 مشتری بر مسند و خورشید در میدان همی
 نی^{۱۱} خطا رفت این سخن، استغفرالله زین کلام^{۱۲}
 ماهی خضر است کاندرا آب حیوان می رود^۱
 لمعای کم گیر^۲ از آن ماهی که تابان می رود
 گوهر آن بین کز لب آن بحر باران می رود
 از پی تسکین درویشان دوران می رود
 کز لطافت در بدن چون عقل پنهان می رود
 نقش آن^۴ زان سان که در «اعراف» و «انسان» می رود
 لیکن از «ما ضل صاحبکم» به پایان می رود
 چون تجلی کز کوه سینا^۶ درخشان می رود
 هر سعادت کاندرا فیروزه ایوان می رود
 اصل هر دولت که در ترکیب ارکان می رود
 بر طراز آستینش ربع قرآن می رود
 مختصر چیزیش اندر جیب و دامن می رود
 مهره‌ی خورشید بر^۹ گوی گریبان می رود
 گویی^{۱۰} آن ساعت که از مسند به میدان
 می رود
 عقل از این تشییع ناموزون پشیمان می رود

۱. این بیت در دیوان نیست.

۲. دیوان: «گیرد» (ظاهراً غلط چاپی).

۳. دیوان: «جمله ارباب معانی با یقین است این که او».

۴. دیوان: «او».

۵. دیوان: «آیت تطهیر مذهب» (که بی گفتگو خطاست).

۶. دیوان: «بر گه سینا». طبعاً «کوه» در کتابت نسخه‌ی حاضر هم «گه» خوانده می شود.

۷. دیوان: «چون رشته در سوزن گرفت».

۸. دیوان: «او».

۹. دیوان: «در».

۱۰. دیوان: «گوی».

۱۱. دیوان: «نه».

۱۲. دیوان: «گمان».

| | |
|--|---|
| <p>تا بدان عالی‌نسب تشبیه ایشان می‌رود؟ تا ز آن^۱ بر ماسوی الله چند رجحان می‌رود در ره دین مسلمانی چو سلمان می‌رود در خطابش «لیس من اهلک» چو کنعان می‌رود</p> <p>حجّتم قاطع‌تر از شمشیر برآن می‌رود و آن‌رسولی نیز کو بر راه‌عصیان می‌رود^۴ آیت «ثمّ استقاموا» بهر برهان می‌رود ظلم باشد هرچه^۶ بر فرعون و هامان می‌رود روز محشر بسته^۸ بر زنجیر شیطان می‌رود^۹ عاجز و ظالم هم اندر جوف نیران می‌رود^{۱۰} مهر ایشان در دلم امروز با جان می‌رود^{۱۱} جان شیرین می‌دهد <u>کاشی</u> و خندان می‌رود^{۱۳}</p> | <p>کیست این گردون گردان، چیست این اجرام او رو ترازوی خرد بردار و بنگر ساعتی هر که بعداز مصطفی با مرتضی دارد رضا^۲ وان که با او در خلاف آید گر از صلب نبی است^۳</p> <p>در ره توحید و عدل استاده‌ام مردانه‌وار آن خدایی را که بتوان دید بیزارم از او عادل و پاک و منزّه دانم از شرک و نفاق^۵ گر خدا بر کفر فرعون از ازل راضی بُدی هر که بر خلق آفرین^۷ چیزی روا دارد از این هر که او عادل نباشد عاجز و ظالم بود دارم اندر راه دین با چارده شه دوستی بر امید آن‌که با ایشان پیوندد کنون^{۱۲}</p> |
|--|---|

۱. دیوان: «او».

۲. دیوان: «وفا».

۳. دیوان: «گراز پشت پدر». ضبط نسخه‌ی ما البتّه مرجّح است.

۴. دیوان: «و آن رسولی کاندرا او نوعی ز عصیان می‌رود».

۵. دیوان: «فساد».

۶. دیوان: «آن‌چه».

۷. دیوان: «جان آفرین».

۸. دیوان: «بی‌شکی کاو بسته».

۹. پس از این بیت در دیوان این بیت هست:

وان امامی کو نه عالم باشد و معصوم و پاک زان که حیف از امر او بر جمله خلقان می‌رود

۱۰. دیوان: «عاجز و ظالم همه بر خیب و خسران می‌رود».

۱۱. دیوان: «مهر ایشان بر دلم امروز بر جان می‌رود».

۱۲. دیوان: «همی بندد کنون».

۱۳. پس از این بیت در دیوان بیتی دیگر هست این چنین:

پیر و مولانا و شیخم جمله ایشانند و بس راه حق این است هر کو راه ایمان می‌رود

مولدش در أمل و آبشخورش مازندران نسبت شعرم کنون با شهر کاشان می‌رود^۱

۱۷

فی المنقبة

لامیر نصرت رازی رحمه الله

هر آن مؤمن که او در شرع دین مصطفی باشد
 نبی می‌گفت در انجم خصوص اندر غدیر خم
 بیا گر تو مسلمانی امام دین [همی] خوانی
 امام دین کسی باشد که در قرآن کلام الله
 امام دین کسی باشد که در هر حرب و در هیجا
 امام دین کسی باشد که خاک قبرش از قربت
 امام دین کسی باشد که در چشمش حقیر آید
 امام دین کسی باشد که با اولاد و با همسر
 امام دین کسی باشد که راز «لوکشف» داند
 امام دین کسی باشد که بر کند او در خیبر
 امام دین کسی باشد که از چرخ آفتاب او را
 امام دین کسی باشد که قرض خواجه بگزارد [۴۳]
 امام دین کسی باشد که در محراب و بر منبر
 امام دین کسی باشد کز آدم تا به بوطالب
 امام دین کسی باشد که هارون باشد احمدرا
 امام دین کسی باشد که مجموع خلایق را

امام او پس از احمد علی مرتضی باشد
 که بر دیو و دد و مردم علی مشکل گشا باشد
 امام دین کسی باشد که نفس مصطفی باشد
 ثنایش «هل اتی» گوید گواهی «قل کفی» باشد
 ز بام قلعه‌ی گردون مدیحش «لافتی» باشد
 به چشم مؤمن مخلص دوی توتیا باشد
 همه سیم و زر دنیا چو هنگام عطا باشد
 ز نصّ «قل تعالوا ندعو» در زیر عبا باشد
 علوم معرفت گوید چو در صدر غزا باشد
 ز عمرو دون رباید ران چو هنگام غزا باشد
 برای طاعتش واگشت تا فرضش ادا باشد
 که آن وجه فروض اندر دل تلّحّصی باشد
 مشار انس و جنّ گردد مشیر ازدها باشد
 چو جسم احمد مرسل همه نور و صفاباشد
 که تا موسی صفت تیغش چو ثعبان بر عدا باشد
 در آن وادی بی‌پایان دلیل و رهنما باشد

۱. دیوان: «وز ره جدّ و پدر نسبت به کاشان می‌رود».

امام دین علی را دان ز نصّ ایزد بیچون
 علی آن کو ز خندق جست و در بر کند و عترت کشت
 علی آن کو دَرِ علمِ رسول هاشمی بودی
 علی آن کو عذاب کفر و درد اهل بدعت بُد
 علی آن بُد که چون راندش چو شیر شرز در ارژن
 علی آن بُد که زهرایش حلال وجفت و همسر بُد
 خدا او را ولی خوانده، نبی او را وصی گفته
 امیرالمؤمنین حیدر وصی احمد مرسل
 سوار دلدل شهباء، قسیم جنت و نیران
 نبی و حیدر و زهرا محیط فضل یزدانند
 [۴۴] حسن بُد گوهر اول امام افضل اکمل
 موحد را خبر باشد ز زین العابدین در دین
 قتیل ضربت هارون، امام شهرة موسی بُد
 ره جواد و هادی گیر و شرع عسکری بشنو
 امام آخرین مهدی قوام هر دو کون آن کو
 گواه طهر او عیسی ز چرخ چارمین آمد
 جهان همچون جنان گردد ز فرّ مقدم عدلش
 توای برگشته از ایمان وثابت گشته بر طغیان
 دلیل آرا را مسلمانی امام و رهنمایت را
 کسی کو خصم حیدر گشت و حق فاطمه بستد
 مدان هرگز نفاق و کفر و دین بی‌ریا یکسان
 به دوزخ دشمن حیدر عذاب جاودان بیند
 چو آب کوثر و تسنیم، ایزد مرتضی را داد

اگر نه طاعت و دینت همه هیچ و هبا باشد
 علی کاندر سلاسل رفت، این قوه که را باشد؟
 بدین گر شاهدی خواهی گواهم «آتما» باشد
 ولی بر مؤمن مخلص ولای او شفا باشد
 ز سلمان دفع ضیغم کرد و این مردی روا باشد
 بدین تقریر و این برهان خدا بر من گوا باشد
 گر این برحق نمی‌دانی تو اصلت از زنا باشد
 که مهرش در دل مؤمن چو بر مسّ کیمیا باشد
 دما^۱ و لحم پیغمبر حقیقت بی‌ریا باشد
 در این دریا بسی مرجان و درّ پربها باشد
 پس اندر دین امام حق حسین کربلا باشد
 مرید باقر و صادق محبّ پارسا باشد
 غریب طوس بی‌شبهه علی موسی رضا باشد
 که هر کو مهرشان ورزد ز اهل مرحبا باشد
 مطیع او قَدَر گردد مطاع او قضا باشد
 چو ظاهر در زمین گردد اشارت بر سما باشد
 تذرو و باز و گرگ و میش با هم در چرا باشد
 امامی ساختی خود را که خصمش کبریا باشد
 وگرنه رهنمای من چو ماه با ضیا باشد
 به نزد مؤمن مخلص سزای ناسزا باشد
 که کفر و دین حق بی‌شک ز یکدیگر جدا باشد
 به جنت شیعت حیدر جدا از هر بلا باشد
 کسی ماء معین نوشد که او از اهل ما باشد

جفا کردن بر اهل‌البیت و کردن دعوی ایشان
 نداند حال خود امروز، و فردا در سقر یابد
 [۴۵] ز لفظ نصرت رازی مدیح مرتضی بشنو
 در ایمان کوش و علم و دین و شرع آل‌احمد زانک
 تو خار از گل بنشناسی و خاک از عنبر سارا
 به نزد عاقل مؤمن چنین کردن خطا باشد
 عدوی آل پیغمبر که رویش از قفا باشد
 که نعت احمد و حیدر ورا دائم غذا باشد
 نگهبان تن مؤمن به دو جهان در ، خدا باشد
 به ترک درّ همی گویی و میلِت کهربا باشد

۱۸

لمرتضی اعظم امیر علی سوکندی نور الله مضجمه

ای سده‌ی منیع تو کونین را مفرّ
 از مشعل ضمیر تو یک شعله نور صبح
 دیباچه‌ی جریده‌ی مجموعه‌ی وجود
 هر خلعت صفا که مطّرز شد از قضا
 ماه از فروغ روی تو گیرد ضیا بلی
 خاک در تو معتکفان ریاض قدس
 بی‌سگه‌ی هوای تو ضرب عمل هبا
 یمّ خضمّ کفّ تو چون موج برزند
 گردون ز بهر خدمت تو از قدیم باز
 هست از نهیب تیغ تو تا رستخیز حشر
 دست بشر به پایه‌ی قدرت کجا رسد
 [۴۶] جبار ذوالمنن به ودیعت نهاده است
 شیر و غا و نفس رسول و ولی حق
 شهپاز «لافتی» و شهنشاه «هل اتی»
 جز بوالحسن که بود؟ که شاید؟ که را رسد؟
 مردانه دار دامن مهرش که کس نیافت
 وی ذروه‌ی رفیع تو اقبال را مفرّ
 وز آفتاب رای تو یک ذره جرم خور
 ذات تو بود، گر نه نبود از جهان اثر
 بر قدر قامت تو مقدر شد از قدر
 از نور آفتاب شود مقتبس قمر
 جویند بهر سرمه‌ی بینایی بصر
 بی‌هادی رضای تو سعی امل هدر
 تمییز ممتنع بود از بحر تا مدر
 بر بسته دارد از طنّب کهکشانش کمر
 در قلب قلب کفر و ستم شعله‌ی شرر
 ای ذات پاک تو سبب فطرت بشر
 درّ مدیح ذات تو اندر دل صوّر
 شمع هدی و کان سخا معدن هنر
 والی «أما» و شه مصطفی سیر
 کو؟ کی؟ کجا؟ کدام روا باشد ای پسر؟
 بی‌مهر او امان ز تَفّ آتش سقر

هر دل که گشت مالک ملک ولای او
 ای دل چو شمع در طلبش پای و سر بسوز
 گردون غلام همّت و اختر نصیر گشت
 آن را که روی دولت و بختش به سوی توست
 من عاش فی ولایک لاشکّ قد نجا
 تا گوهر خطیر ولای تو ناظمی
 هستم کمین غلام تو، کو دولت قبول
 از کرد و ورد ما چه گشاید کجا و کی؟^۳
 در حال ما به عین عنایت نظر کنی
 یارب به یمن مرحمت شاه اولیا
 یارب به نور عصمت اولاد پاک او
 [۴۷] اذ جاء نصر عفوک یا غایة المنی
 کونین پیش همّت او گشت مختصر
 تا پا بود به پا رو و تا سر بود به سر
 دولت قرین طالع و اقبال راهبر
 وان را که هست در کنف حضرتت مقرر
 من کان^۱ فی عدائک^۲ لاشکّ قد کفر
 دارد، ندارد از سطوات زمان خطر
 ای شاه مقبلان به قبولی به ما نگر
 بر بسته‌ایم خویش به فتراک تو مگر
 ای کار عالمی ز تو موقوف یک نظر
 یارب به حقّ حیدر کرّار حیّه در
 کز هر چه بی‌رضای تو کردیم درگذر
 فُزنا علی المقاصد بالنجح و الظفر

۱۹

من کلام اقطع اللسان حمزه‌ی کوچک رحمه الله

گر تو را دانش است و فکر و ضمیر
 به علی ناز تا به روز قضا
 شیر یزدان که از مراتب و جاه
 وصی و نفس احمد مرسل
 پی‌شوا و امام متقیان
 شمع ایمان و شمس روز و غا
 به علی ناز و شبر و شیبیر
 رسته گردی ز هول نار سعیر
 اوست بعد نبی امام و امیر
 ولسی و شیر کردگار قدیر
 مؤمنان را به سوی خلد خییر
 شاه اسلام و میر خییر گیر

۱. چنین است در اصل. ظاهراً: «مات».

۲. اصل: «فی ملایک».

۳. اصل: «کو».

شهبوسواری که کردگار او را
گویمت از غدیر خم سخنی
چون نبی شد به حج باز پسین
حج بکرد و ره مدینه گرفت
چون به خاک غدیر شد نزدیک
چون تنوری به غایت گرمی
یا چو گرمابه‌ای که گرم بود [۴۸]
بوم او تافته ز تاب فلک
آب نه آتش سموم بسی
ناگهان جبرئیل ره بگرفت
گفت ای خواجه‌ی زمین وزمان
گویدت ای سپهر مهر شرف
تاج لولاک برسر تو سزاست
همه عالم طفیل جاه تواند
آن چه امروز حکم خواهی کرد
گر بلاغت در او نه بنمایی
نفس خود را وصی خود گردان
یا محمد در این مقام امروز
بار غم بر دل عدوش گمار
تاج خود گفت بر سر او نه
سرخ گردان رخ موالی او
منبری نه برای او امروز [۴۹]

تاج بر سر نهاد روز غدیر
تا دلت زان کند بسی تأثیر
خلق در خدمتش صغیر و کبیر
کرد تعجیل در شب و شبگیر
موضعی سنگلاخ بی‌نخجیر
مرد و اشتر در او به سان فطیر
در عرق مردم از قلیل و کثیر
ریگ او یافته ز نثار زفیر
باد نه خاک راه و ریگ هیبر
نزد سید رسید با تقریر
می سلامت کند خدای نصیر
شمع تابنده و سراج منیر
که نداری به کائنات نظیر
اهل دین را تویی بشیر و نذیر
در ازل کرده‌ام چنین تقدیر
کرده باشی به کار ما تقصیر
آن جوانمرد کوست راد و خطیر
آن چه تقدیر ماست کن تدبیر
تافتد حاسدش ز غم در بیر^۱
تا بمیرد عدوی او به زحیر
تا شود رنگ دشمنش چو زریر
کان بود بهتر از هزار سریر

.۱ = بئر ، چاه در عربی .

اندر آن حال مصطفای امین
 دست حیدر گرفت اندر دست
 خطبه‌ای خواند و گفت ای یاران
 هر که را من رسول و پیشروم
 خدمت او به وجه دریابید
 به شمایم سپردم و رفتم
 گفت یارب! تو [و] ال من و الیه
 چون محمد دعای حیدر گفت
 بر علی باد صد هزار سلام
 بر خلاف علی ز بعد نبی
 هر که صافی مهر او نچشید
 شکر یزدان که می‌شناسم من
 گر شعار تو نیست مهر علی
 شادمان باش حمزه‌ی کوچک
 [۵۰] جهد کن تا شوی به مدح امیر

منبری ساخت از هوید^۱ بی‌بر
 برد بر منبر آن نذیر بشیر
 حکم این است از خدای خیبر
 بعد من مرتضاست میر و وزیر
 تا نباشد به حشرتان تشویر
 ناقل جمله ناقدست و بصیر
 بر هدف زد دعای وی را تیر
 آمد آمین ز لفظ زهره و تیر
 تا بود سالیان دی مه و تیر
 وای آن کس که می‌کند تزویر
 ننشیند به خلد با می و شیر
 سوسن از سیر و شوره از کفشیر^۲
 نه ای اندر حساب نیم شعر
 تا تو را زین سخن بود تو نمیر
 همچو حستان و بختری و جریر

۲۰

وله نورالله مرقد^۳

سخن‌های موزون^۴ خوب مسجع
 به مدح علی به که بنهند^۵ مطلع

۱. = جهاز شتر (دهخدا).

۲. = دارویی مانند نمک که بدان لحیم کنند (دهخدا).

۳. متن این قصیده در تذکره‌ی عبداللطیف واعظ بیرجندی، برگ ۹۸ ب- ۹۹ الف نیز نقل شده که با متن بالا مقایسه و موارد اختلاف آن دو در پاورقی ثبت می‌شود.

۴. تذکره‌ی عبداللطیف: «زیبای».

۵. تذکره‌ی عبداللطیف: «بندند».

امامی که از مهر او یافت^۱ خواهم
 قسیمی که مر عاصیان را به محشر
 هزبری که از سهم او روز هیجا^۲
 متاع هوایش هر آن کس که دارد
 چو عیسی نفس^۳ بود هنگام طاعت
 چو آدم بسی علم دانست و افزون
 به ساعد قوی بود و در دین مساعد
 سواری چو او هیچ نادیده هرگز
 تن از زینت مهر او فخر آدم^۴
 مه و آفتاب از جمالش بجویم
 چنان است مذهب که بی او نباشد
 خجل شد ز^۵ رویش خور از چرخ چارم
 عطارد بر او آفرین خواند بی مر^۶ [۵۱]
 هوای علی هست نزدیک مؤمن
 به وقت جزع چون فزع خیزد^۷ آنجا
 علی میرنحل است و من انگبین را

ز یزدان به فردوس تاج مرصع
 بود همچو احمد شفیع مشفع
 بسا مرد کو بر سرافکند^۸ مقنع
 به دنیا و در خلد باشد ممتع^۹
 خورش باز گردید مانند یوشع
 به جاه و شرف بود مانند لیسع
 به سعی و کرم بود به از همیسع
 نه چرخ مدور، نه ارض موسع
 نه از جام و از جامه های ملمع
 که قانع نیم من به ماه مقنع
 نه محفل بدین در، نه مجلس نه مجمع^{۱۰}
 هر آن گه که از رخ^{۱۱} برافکند برقع
 چو بود او^{۱۲} به مکتب قلم اندر اصبع
 صراطی معین، طریقی مشرع^{۱۳}
 به کعبه روم کانست ملجا و مفرع
 چنان دوست دارم که انعام، مرتع

۱. تذکره‌ی عبداللطیف: «خواست».

۲. = جنگ.

۳. تذکره‌ی عبداللطیف: «افکنده».

۴. این بیت در تذکره‌ی عبداللطیف نیست.

۵. تذکره‌ی عبداللطیف: «صفت».

۶. تذکره‌ی عبداللطیف: «من از شربت مهر او فخر دارم».

۷. تذکره‌ی عبداللطیف: «نه مجلس برین در نه محفل نه مجمع».

۸. تذکره‌ی عبداللطیف: «به».

۹. تذکره‌ی عبداللطیف: «رو».

۱۰. تذکره‌ی عبداللطیف: «بودش».

۱۱. تذکره‌ی عبداللطیف: «مهن» که خطای کتابت است چون با قافیه درست نمی آید.

۱۲. تذکره‌ی عبداللطیف: «بینم».

اگر^۱ باردار از ابر باران بدعت
 علی شیر حق بود و شمشیر یزدان^۲
 سلیمان صفت بود و ایوب سیرت
 اگر بگذری بر^۳ ره مگه روزی
 وگر بشنوی رنج اولاد احمد
 ایا پشت بر حکم حق کرده، وان گه
 خماری عظیمت بود لیک فردا^۶
 تو را با شریعت چه کارست و قرآن
 ز نعلین و جلین جان را مرنجان
 ز شمع شریعت که گفت انت منی
 تو نفس نبی را چه دانی که هستی
 [۵۲] زحق «هل اتی» در حق اوست وارد
 ز مشرک پیرهیز و یارعلی شو
 منافق موافق نباشد علی را
 از آن شاه راهی^۸ است مر مؤمنان را
 به مدح علی درهم آرم به معنی
 سه خلعت ستانم از آن پنج فردا

ز مهرش کنم جامه‌ی خود مشمّع
 شد اسلام از بازوی او مشیّع
 عَلم بود و مرعلم را بود منبع
 نشان علی بینی از حوض^۴ و مصنع^۵
 من القلب و العین تبکی و تدمع
 ز راه غضب گاه و بیگه مشنّع
 که امروز شناسی اصلح ز اصلع
 تو شو طالب دلّی باش و مرّقع
 که تا روزگارت نگوید که فاخلع
 من العقل افهم و بالقلب اسمع
 ز غفلت همه ساله بر جهل مولع
 که او بود ساجد همه سال و ارکع
 به^۷ هر چت خدا حکم کردست فاصدع
 بود میل اعمی حقیقت به اقرع
 همی گویم ای دوست یا ربّ و ارفع
 حروف مؤلف به صورت مقطّع
 به یک بیت کان بیت باشد دو مصرع

۱. تذکره‌ی عبداللطیف: «و گر».

۲. تذکره‌ی عبداللطیف: «ایمان».

۳. تذکره‌ی عبداللطیف: «در».

۴. تذکره‌ی عبداللطیف: «چاه».

۵. = آب انبار.

۶. این بیت در تذکره‌ی عبداللطیف نیست.

۷. اصل و تذکره‌ی عبداللطیف: «ز».

۸. تذکره‌ی عبداللطیف: «جاهی».

دلم هست مشغول تا چون رسانم
 ایام حمزه‌ی کوچک از مهر حیدر
 چو گویی مناقب^۲ قلم گیر و فاکتب
 به مزارعه‌ی مدح آل پیمبر
 طمع دارم^۳ از مهر حیدر به محشر
 چنین شعرها را ز مطلع به مقطع
 مشواندر آن ره که باشد^۱ مودع
 چو با هزل آیی بینداز و ادفع
 همه ساله تخم وفا کار و ازرع
 که یابم^۴ از این شعر قصری مرّع

۲۱

لمصنوع الکلام وحید تبریزی غفرالله له

ای که نشد پیش نور رای تو لامع
 تنگ‌تر از تنگنای دیده‌ی مورست
 بر سر خوان نوال عامت از انعام
 جز به عطای کف کفیل تو شاها [۵۳]
 واضع رسم تو اضعی و کرم، زان
 شاید ار اهل کمال طالب علمند
 مجمع فضلی، عجب ندارم اگر شد
 قطع زبان عدوی بیّه‌ده‌گو را
 ذکر جمیل تو در لیالی و ایام
 آن‌که نه عمرش به گفتگوی تو بگذشت
 در گل دل گرنه حَبّ حُبّ تو کارند
 پشت فلک زان مقوّس است که باشد
 شمس‌هی مهر از رواق گنبد رابع
 در نظر همّت تو عالم واسع
 خلق جهان را نه حائل است و نه مانع
 سیر نگریده هیچ دیده‌ی طامع
 صیت سخایت گرفت جمله مواضع
 زان که شدش خاطر خطیر تو واضع
 جمله کمالات را وجود توجامع
 تیغ بیان تو هست حجّت قاطع
 ورد زبان کرده عاکفان صوامع
 عمر گرامی شدش به بیّه‌ده صنایع
 بهره نیابند زارعان مزارع
 از پی طاعت برآستان تو راکع

۱. تذکره‌ی عبداللطیف: «باشی».

۲. تذکره‌ی عبداللطیف: «منافق» که خطای کتابت است.

۳. تذکره‌ی عبداللطیف: «دار».

۴. تذکره‌ی عبداللطیف: «بیایی».

نیر اعظم که نیست قابل رجعت
بارگه دولنت ز غایت رفعت
بود بر جرم دلدل تو گران سیر
آیت اکرام داشت شأن تو مُنزَل
حکمت دین خوانده‌ای و رنج عدو را
در تو گشودی ز خیر آنک بیستی
از دل خارا دری چو کوه که کندی [۵۴]
تابع رای تو شد قدر چو قضا نیز
بیعت حق را به از تو دست ندادند
گرچه طفیل تو شد نعیم دو عالم
هیچ فریبت نداد از آن که تو دادی
نقش بدیعی که هیچ گونه نیاورد^۱
جز نبی الله، کمال معنی فطرت
در هوس خاکبوس آل تو هر دم
مرحمتی کن شها که بنده وحیدی

گشت برای ادای فرض تو راجع
شُفّه گشود از ورای طارم تاسع
چرخ سبکرو که هست سایر سارع
رایت اسلام داشت دست تو رافع
ضربت تیغ تو هست شربت نافع
بر سر خندق پلی به علت شارع
گر نبدی دست قلعه‌گیر تو قالع؟
مقتضی خاطر تو است متابع
[ز] آن که نبی بود در معامله بایع
نفس تو بودی به قرص جو شده قانع
هر سه طلاق جهان ماکر خادع
مثل تو صورت نگار خانه‌ی صانع
آن که بود روز حشر داعی و شافع
لعل مذابم روان دَوَد ز مدامع
بر در لطف تو هست خاضع و خاشع

۲۲

لمولانا حسن کاشی رحمه الله^۲

ای یافته ز گوهر تو آدم ارتفاع
بر جود تو گشاده قضا دیده‌ی امید
در چشم عرش^۳ خاک درت کحل انتفاع
بر قول^۴ تو نهاده قدر گوش استماع

۱. اصل: «نیامد». تصحیح قیاسی.

۲. دیوان حسن کاشی: ۱۱۴-۱۱۵ با اختلافاتی در ترتیب برخی ابیات.

۳. دیوان: «عقل».

۴. دیوان: «حکم».

معجز نمای همچو کلیم از میان مهد
 نه ذروه ی^۱ رفیع فلک را ز روی قدر
 نه پرتو لوامع خورشید چرخ را
 [۵۵] از مولد تو کعبه شده قبله‌ی وجود
 روح القدس گشاده پی اکتساب قدر^۴
 گرز مبارز افکن تو کرده روز کین
 وز^۵ التهاب نائره‌ی تیغ تو به رزم
 از جوشن^۶ وجود دلیران ز بیم تو
 بر هر دل دلیر که باس تو بگذرد^۷
 گر داستان تو بر^۸ داستان ادا کنند
 هندوی بارگاه جلال تو را ز قدر
 خاصان کبریای تو را بر سماط قدس^۹
 خورشید با تجلی ابکار خاطرت
 ماه ار ز خاطر تو کند اقتباس نور
 عقل ار هزارساله ره از سدره بگذرد

مشکل گشای همچو مسیح از گه رضاع
 با سده ی^۲ منیع تو دعوی ارتفاع
 با طلعت ضمیر^۳ تو اندیشه‌ی شعاع
 وز مرقد تو خاک نجف اشرف البقاع
 بر گوهر مقدس تو دست انتجاع
 لب تا لب از شراب اجل جام هر شجاع
 خون دل عدوی تو جوشیده چون فقاع
 بیرون زده به جای عرق خون ز ارتجاع
 مانند برگ بید درآید به اهتزاع
 بوسد زمین قدر تو بر وجه اختشاع
 با تُرک چار بالش گردون بسی نزاع
 هفت آسمان و هفت زمین کم ز یک کراع
 کمتر ز ماه یک شبه هنگام اجتماع
 از آفتاب بگذرد از فرط التماع
 نبود سوی کمال تو امکان اطلاع

۱. دیوان: «نُه قلعه» (ضمّه‌ی «نُه» ناشی از عدم توجه به سیاق کلام است).

۲. دیوان: «سدره».

۳. دیوان: «منیر».

۴. دیوان: «فضل».

۵. دیوان: «از».

۶. دیوان: «جوشش» (که به وضوح نادرست است).

۷. دیوان: «که باست گذر کند».

۸. دیوان: «سوی».

۹. دیوان: «بساط».

حَقًّا که بی‌اشارت تو پر نگسْتَرَد سیمرغ^۱ آتشین پر از این نیلگون^۲ رفاع^۳

آدم هنوز خاک بُد اندر عدم که خورد
آن کس منم که یافتم از عرصه‌ی الست
[۵۶] زین سان که من به مدح تو مشعوف^۴ گشته‌ام
ز اقبال بندگی تو اندر^۵ جهان فضل
آنم که چون بر اسب معانی شوم سوار
طبعم چو سر به جیب تفکّر فرو برد
ننگ آورد ضمیر من از قوّت سخن
آسوده‌ام به سایه‌ی خورشید معرفت
رضوان سر از دریچه‌ی جنت فرو^۹ کند
در شهر آمل از کرم حق همی خورم
صاحب‌دلی نماند در این دور روزگار
چون دست من به عروه‌ی وثقی است معتصم
عهدی است با ولیّ خدا خاطر مرا
آزاد بنده‌ی وِیَم و برجبین جان^{۱۰}

کاشی شراب شوق تو از جام التیاع
در گردن ارادت خود طوق اَبّاع
گویی که داد مادرم آن روز ارتضاع
ابداع من پدید شد از اهل ابتداع
بر دوش آفتاب نهم زین اختراع
بر منتهای سدره کشم^۶ ذیل ارتفاع
با بوفراس اگر به معانی شوم مشاع^۷
از فکرت^۸ عقار و ز اندیشه‌ی ضیاع
تا مدح میر دین کند از لفظ من سماع
از دست ساقیان قضا شربت قناع
تا شرح حال خود دهم و عرض این متاع
از دیگران طمع چه کنم حسن اصطناع
کاندر میان آن نرود تیغ انقطاع
دارم چون بنده‌ی حبشی داغ ابتیاع

۱. اصل: «طاوس». ضبط دیوان (سیمرغ) مناسب‌تر است.

۲. اصل: «آبکون». تصحیح از دیوان.

۳. دیوان: «بقاع».

۴. دیوان: «مشهور».

۵. دیوان: «توام در».

۶. دیوان: «گشده».

۷. دیوان: «تا بر فراز عرش معانی زدم متاع». نسخه‌ی ما به روشنی صحیح‌تر است.

۸. دیوان: «محنت».

۹. دیوان: «برون».

۱۰. دیوان: «آزاد کرده‌ی توام و برجبین دل».

[۵۷] گر میل دیگران^۱ کنم الحق خطا بود
 تا من ز جان مطاوع این آستانه‌ام^۲
 از آبروی ریختن از بهر نان مرا
 کاشی هزار سال اگر^۴ این جا به سر بری
 چون ز اهل^۶ اصطناع دراین ملک^۷ کس نماند
 در پاک‌زادگان بُود میل اختداع
 گشتند سرکشان معانی به من مطاع^۳
 خون جگر برآیدم از جام امتناع
 زین خربطان^۵ سفله نیابی به جز صداع
 بر خوان بدین دیار تو نیز آیهی وداع^۸

۲۳

وله رُوح الله رمسه^۹

ای یافته ز گوهر تو آسمان شرف
 اهل همه فضائل و فهرست هر هنر
 صورت مقر^{۱۱} دولت و ذات مکان و حی
 گر در جهان کسی به شرف دارد افتخار^{۱۳}
 درگاه^{۱۰} کبریای تو را سدره در کنف
 پیرایه‌ی مکارم و سرمایه‌ی لطف
 هم شرع را مقوی و هم جود را سلف^{۱۲}
 ذات مبارک تو جهانی است از^{۱۴} شرف

۱. دیوان: «دیگری».

۲. دیوان: «متابع این آستان شدم».

۳. دیوان: «مرا مطاع».

۴. دیوان: «گر».

۵. = ابلهان و دغلبازان (دهخدا).

۶. اصل: «چون اهل». صورت بالا از دیوان.

۷. دیوان: «شهر».

۸. دیوان: «برخوان در این دیار تو این آیهی رجاع».

۹. دیوان حسن کاشی: ۱۱۶-۱۱۷، تذکره‌ی عبداللطیف واعظ بیرجندی: برگ ۶۰ الف، هر دو با اختلافاتی در ترتیب برخی ابیات. برخی از ابیات نیز در تذکره‌ی عبداللطیف نیست.

۱۰. تذکره‌ی عبداللطیف: «دریای».

۱۱. تذکره‌ی عبداللطیف: «مکان».

۱۲. دیوان: «صلف» (که در این سیاق نادرست است). تذکره‌ی عبداللطیف: «این شرع را مقوی و آن جود را شرف».

۱۳. تذکره‌ی عبداللطیف: «ز شرف دارد آفتاب».

۱۴. تذکره‌ی عبداللطیف: «پُر».

گیتی نبیند^۲ از تو گرانمایه تر خلف
شک نیست اندر این که بود دُر به از صدف
کز مهره‌ای کم است برش مهر مشتری^۴
ارواح جمله صدرنشینان کشیده صف
پای کسی نیامده در دامن اسف

بوده به هندویی تو پیوسته^۷ معترف
گر بگذرد ز جعد^۹ تو بویی بدان طرف
بر روی مه کشد برود حالی آن کلف^{۱۰}
ای بحر با کف تو چو بر روی بحر^{۱۱} کف
از ده^{۱۴} یکی نیامده ز انعام آن دو کف
ناهید را مجال نشد احتمال دف^{۱۵}

گرصد هزار قرن^۱ فلک اقتران کند
از صلب^۳ آدمی تو ولی به ز آدمی
تاج رسالت تو به درِی مرصع است
تو صدر منصب ملکوتی و بر درت
تا^۵ جیب توست مطلع خورشید مهتری^۶

تُرک جهان فروز فلک یعنی آفتاب
در ناف آهوان ختن^۸ مشگ خون شود
گردون به رسم غالیه گر خاک پای تو
لاف سخا چگونه زند بحر با کفت
محصول هفت اختر^{۱۲} و مخزون^{۱۳} نُه فلک
تا حکم تو بساط شریعت بگسترید

۱. دیوان و تذکره‌ی عبداللطیف : «سال».

۲. دیوان: «هرگز نخیزد».

۳. دیوان تذکره‌ی عبداللطیف : «نسل».

۴. این بیت در تذکره‌ی عبداللطیف چنین است :

تاج نبوت تو بدان در مرصع است

۵. تذکره‌ی عبداللطیف : «از».

۶. تذکره‌ی عبداللطیف : «خاوری».

۷. دیوان: «صد بار».

۸. تذکره‌ی عبداللطیف : «خطا».

۹. دیوان: «جیب» ، تذکره‌ی عبداللطیف : «ناف».

۱۰. دیوان: «علت کلف».

۱۱. تذکره‌ی عبداللطیف : «آب».

۱۲. دیوان: «کشور».

۱۳. تذکره‌ی عبداللطیف : «تحصیل».

۱۴. تذکره‌ی عبداللطیف : «صد».

۱۵. بیت در تذکره‌ی عبداللطیف چنین است:

تا حکم بر بساط شریعت بگسترید

کمتر ز مهره ایست برش مهر مشتری

ناهید بر فلک نکند احتمال دف

گر نور از آفتاب^۱ دلت کردی اقتباس^۲ از سایه‌ی زمین نشدی ماه منخسف^۳
 حفظ تو حامی^۴ است و گرنه همان زمان از نور محض جوهر روح سرشته‌اند^۵
 تشبیه تو به سایر انسان خطا بود اوّل ز روح تو را آفریده‌اند
 در پرده‌ی قضا و قدر هیچ سرّ نماند علمی که تو ز وحی^۸ الهی بیافتی
 شاهی که با تموّج دریای دست اوست^{۱۱} میری که گرد موکب گیتی نورد او
 شیری که چون زبانه کشد^{۱۴} تیغ او به رزم از جاه او نشانی و از قرب او رهی است^{۱۵}
 از جزای کائنات شدی طعمه‌ی تلف وز سین سرّ حقیقت ذاتت لمن عرف
 درّ شریف^۶ را که کند همبر خرف آن‌گه ز روح کالبد اجزای ما سلف^۷
 کان بر دل مبارک تو نیست منکشف برده به زُقه^۹ از لب تو شحنة النجف^{۱۰}
 هفت آسمان و هفت زمین آب مؤتلف^{۱۲} بر روی آفتاب کشد پرده‌ی کسف^{۱۳}
 افتد خطر که چرخ بسوزد ز تاب و تف این چرخ^{۱۶} برکشیده و هندوی معتکف

۱. دیوان و تذکره‌ی عبداللطیف : «نور آفتاب».

۲. تذکره‌ی عبداللطیف : «افتخار».

۳. تذکره‌ی عبداللطیف : «چون سایه‌ی زمین نشدی ماه منعطف» (؟)

۴. دیوان: «ضامن».

۵. دیوان: گرفته‌اند.

۶. تذکره‌ی عبداللطیف : «یتیم».

۷. این بیت در دیوان نیست.

۸. دیوان: «فیض». تذکره‌ی عبداللطیف : «علمی که آن به فضل».

۹. اصل: «ذقه». تصحیح از دیوان.

۱۰. دیوان: «شحنه‌ی نجف». تذکره‌ی عبداللطیف : «دادی نمونه‌ای تو بدان شحنه‌ی نجف».

۱۱. تذکره‌ی عبداللطیف : «شاهی که قطره ایست ز دریای دست او».

۱۲. تذکره‌ی عبداللطیف : «مغترف».

۱۳. دیوان:

گر گرد مرکبش سوی گردون گذر کند آوازه در دهند که الشمس قد کسف

۱۴. تذکره‌ی عبداللطیف : «زدی».

۱۵. دیوان: «از قصر اورهی». تذکره‌ی عبداللطیف : «از قدر او رهی».

۱۶. تذکره‌ی عبداللطیف : «قصر».

تیغش چو از قراب برآید به روز رزم
 دوزخ ز کف برآرد و آتش فرود بَرَد^۲ [۵۹]
 کاشی طریق بندگیش^۵ را نگاهدار
 تیری که از گشاد هوای علی بود
 فردا بود^۸ که از لُطْف شاه شیردل^۹
 در^۱ مهره‌ی رقاب دلیران کند عَلف
 آبی شنیده‌ای^۳ که بود آتشش علف؟^۴
 هشیار باش تا نکنی عهد منحرف^۶
 نامرد باشی ار نکنی^۷ سینه را هدف
 آید به گوش جان تو^{۱۰} آواز «لاتخف»

۱. تذکره‌ی عبداللطیف: «بس».

۲. دیوان: «دوزخ فرو برد به دمی چون زبان زند». تذکره‌ی عبداللطیف: «دوزخ فرو برد به دم و کف برآورد».

۳. تذکره‌ی عبداللطیف: «شنوده ای».

۴. پس از این بیت در تذکره‌ی عبداللطیف بی‌تی اضافی است این چنین:

آنها که اختلاف نمودند با علی بودند با رسول خدا نیز مختلف

۵. تذکره‌ی عبداللطیف: «دوستیش».

۶. دیوان: «عمر را تلف». تذکره‌ی عبداللطیف: «عهد را تلف».

۷. تذکره‌ی عبداللطیف: «نامرد باشم ار نکنم».

۸. تذکره‌ی عبداللطیف: «ناگه بود».

۹. دیوان: «نظر قاسم جنان». تذکره‌ی عبداللطیف: «شرف شاه شیر دل».

۱۰. تذکره‌ی عبداللطیف: «هوش من».

۲۴

للسیخ المرحوم شیخ یوسف بنا طیب الله مرقده

نسیمی که آید ز خاک نجف
 نجف تا که شد مرقد مرتضی
 شهنشاه ملک ولایت علی است
 علی ملجأ دین و ایمان پناه
 محیطی که از موج جودش وجود
 سر چشمه‌ی زندگی مرتضاست
 ز آدم پدید آمد و نسبتش
 خلیفه است آدم به معنی نخست
 غلط گفتم این نیست زان سلسله
 بر شاه، بالانشینان قدس
 همان ذات با کبریای علی است [۶۰]
 ره منزلش جستم و عقل گفت
 ز سر حد او هام افزون تر است
 به نطق و صفت وصف او کی توان
 بدو بین خدا را که عین الله است
 ز ابلیس، آدم امان یافتی
 خنک بوی یوسف که یعقوب از او
 نسیمی ز گلزار خلق علی است
 ز سرچشمه‌ی مهر و چرخ و سپهر
 کشد ازدها سر به سنگ اندرون
 اگر مصقل تیغ ظلمت زدای
 دل مهر در آتش شوق اوست

به دل آورد جان، به جانان تُخَف
 بر ارکان کعبه گرفت او شرف
 که طغراش تیغ است و منشور کف
 که کفر از سر تیغ او شد تلف
 ز بحر عدم بر سر آمد چو کف
 که شد چشمه‌ی خضر از او یک ختَف
 به آدم بُد آن سان که در از صدف
 به آخر علی زان خلیفه خلف
 هم اول بُد و آخر و متصف
 سبق بر کف و ایستاده به صف
 که مذکور حق شد به پاکی ختَف
 مرا نیست پای گذر زان طرف
 کمالات گوینده‌ی من عَرَف
 له فی الغلی ربّه قد وصف
 که هم دیده بین دیده شد در طرف
 اگر در پناهِش گرفتی کتف
 دگر گشت بینا و شاد از اسف
 که جنت ازو شد پدید و عُرف
 بود دلش را زهاب و علف
 ز تاب سنانش به سان کشف
 نمودی بدو زو زدودی کلف
 وگرنه چرا رفت در تاب و تف

[۶۱] ولای علی را به روز فَزَع
 گناه ار چو کوهی است یا ذره‌ای
 نگارنده تا نقش او برکشید
 به شرع آن‌که عزمش نه جزم است شد
 سزای غلامیش باشد بِنَا^۱
 سخن در دل است و دل آن شد که او
 زبانی نباشد که جانی است حُبْ
 به گوش آمده آیت لاتخف
 ز حبش عفا الله عما سلف
 مثنوی نویسی قلم کرد جَف
 ز تیغش قلم‌سان به سر منحرف
 که عرش خدایست او را شرف
 به مهر علی باشد او را شعف
 مقرر کرده در دل در این بی سعف

۲۵

لمولانا حسن کاشی طاب ثراه^۲

منم که می‌زنم از مهر^۳ آل احمد لاف
 منم که موی وجودم به روز^۵ رزم سخن
 گهی که من صفت رُمح مرتضی گویم
 من آن نیم که چو دشمن ز فرط نادانی
 منم که مهر ولی الله از دل پاکم^۷
 منم که خون عروقم ز تف آتش مهر
 ز شهسوار فلک گوشوار بستانم
 ز جان و دل شده مولای آل^۴ عبد مناف
 شود به کین خوارج چو رُمح زهره شکاف
 در افکنم به دل ناصبی هزار شکاف
 به دُرد تیره^۶ فناعت کنم ز چشمه‌ی صاف
 همی درخشد مانند گوهر شفاف
 چو آهوان ختن مشگ می‌شود در ناف
 به مدحتش^۸ چو کنم گاه فکرت استکشاف^۹

۱. کذا. شاید: «سزای غلامیش بِنَا بود».

۲. دیوان حسن کاشی: ۱۱۷-۱۱۹ و تذکره‌ی عبداللطیف: برگ ۱۰۵ ب، هر دو با اختلاف در ترتیب برخی ابیات.

۳. تذکره‌ی عبداللطیف: «حب».

۴. تذکره‌ی عبداللطیف: «ابن».

۵. تذکره‌ی عبداللطیف: «گاه».

۶. دیوان: «دُردِ دَرْد».

۷. دیوان: «دل و جانم».

۸. دیوان: «به مهر او»، تذکره‌ی عبداللطیف: «به مدح او».

۹. تذکره‌ی عبداللطیف: «استیلاف».

ز راه جهل به تقلید دیگران^۱ مگرو
 امام زخم‌زن و صف‌شکن شناس به حق
 تو شاهباز ز عصفور باز نشناسی
 یقین بدان که «سلونی» به از «اقیلونی»
 [۶۳] امام نصّ خدا باید و وصی^۳ رسول
 مثال طلعت خورشید صورتی نبود
 سزای تخت سلیمان چرا شناسی دیو^۶
 زهی خلف که تلف کرده‌ای خلافت را
 ز روی عقل تصوّر کن این روا باشد^۷
 از این تغابن^۸ هر لحظه بیم آن باشد
 نصیب سینه‌ی آن کس بود ولای علی
 هر آن نسیم که از روضه‌ی رضا خیزد^۹
 چو کاشی آن که شناسد حیات خود زان شه^{۱۰}
 غلام حیدرم از جان که قنبرش^{۱۱} گه حشر
 من آن کمینه غلامم که در هواداری^{۱۳}

که روز حشر نباشی بدین حدیث معاف
 نه زخم خورده کزو عقل گیرد استنکاف
 چه طور^۲ فرق کنی از همای تا خطّاف؟
 چرا برون روی ای خواجه از ره انصاف؟
 نه آن کسی^۴ که تو در پیش داریش به گزاف
 به هر صفت که برآرد^۵ سپهر صورت باف
 مکن مقابله با ذوالفقار تیغ خلاف
 همین بس است تو را با خدای خویش خلاف
 کمان معرکه شایسته‌ی کف نداف؟
 که خم شود الف خطّ استوا چون کاف
 که مادرش بُده باشد درون ستر عفاف
 به باغ گل بدرد، بر عروس غنچه لحاف
 نظر کند سوی دنیا به چشم استخفاف
 بود به مرتبه در خلد^{۱۲} اشرف الاشراف
 سبق بیرده‌ام از خواجهگان هر اطراف

۱. دیوان: «دیگری»، تذکره‌ی عبداللطیف: «و امتحان».

۲. دیوان: «چگونه».

۳. تذکره‌ی عبداللطیف: «حدیث».

۴. دیوان: «خسی»، تذکره‌ی عبداللطیف: «نه آن چنان».

۵. دیوان: «به صورت ارچه برآید»، تذکره‌ی عبداللطیف: «به هر طرف که بر آید».

۶. دیوان: «ورای تخت سلیمان چرا نشانی دیو؟»

۷. دیوان: «تصوّر بکن کجا باشد»، تذکره‌ی عبداللطیف: «تصوّر کنی روا باشد».

۸. اصل: «تغابنه».

۹. تذکره‌ی عبداللطیف: «باشد»، دیوان: «نسیم خُلق خوشش گر به گلستان آید».

۱۰. دیوان: «زین شهد»، تذکره‌ی عبداللطیف: «زین شعر».

۱۱. تذکره‌ی عبداللطیف: «حیدرش».

۱۲. دیوان: «خلف».

۱۳. تذکره‌ی عبداللطیف: «وفاداری».

به مهر^۱ اوست مرا زنده جان و آخر عمر
 به روی او بدهم با هزار استعطف
 موالیان علی را چه کار با آتش؟^۲
 که دشمنان علی بهر دوزخند کفاف

۲۶

لافضل الشعراء کمال‌الدین افضل کاشی طیب الله مرقدہ

دلا به معنی گل شو، مزن ز صورت لاف
 [۶۴] به لہو و بلہوسی چند نازی ای غافل؟
 بین بدان که خدایت بدان فرستاده است
 ز بہر خویش مکن آتشی کز آن افتد
 ز روی و موی و خط و خال تا به کی گویی؟
 نہ آگهی مگر از سیرت شہنشاہی
 مبارزی کہ بہ یک حملہ بر دریدی قلب
 دلاوری کہ ببخشد سر بہ دشمن ودوست
 مظفّری کہ بہ میدان چو روی بنہادی
 مکرمی کہ بہ وقت رکوع خاتم داد
 سوار خندق و خیبر جز او ندانم کس
 امام افضل و اعلم علی کہ کرد خدا
 امین لو کشف او شد بہ نزد اہل یقین
 بہ غیر، نسبت او کی کنند اہل خرد؟
 برین سپہر زبرجد برای فرضش مہر
 ہر آن کہ مہر علی مر ورا صفا نہد
 کہ لاف اہل صور ہست نزد عقل گزاف
 مکن کہ شرط خرد نیست در زبان اسراف
 کہ نیک و بد بشناسی و حق را ز خلاف
 سراسرت ہمہ اسباب در محلّ یلاف
 بیا کہ نقش پرستی ہنوز، ہرزہ ملاف
 کہ شاہ صورت و معنی است در رہ انصاف
 چو تیغ حق بکشیدی بہ گاہ کین ز غلاف
 ز روی مردی و احسان و غایت الطاف
 بہ قلب قلب فتادی ہزار گونه شکاف
 بہ دست سائل از انعام نی ز روی مخاف
 کہ لافتی بودش مدح در میان مصاف
 صفات ذات شریفش بہ سورہی اعراف
 چرا کہ گفت سلونی ز روی استکشاف
 کہ با گہر نتوان کرد ہر خزف اضعا^۳
 نمود رجعت و شد عصر ظہر در اطراف
 بہ گرد کعبہ چہ سودش ہزار بار طواف

۱. تذکرہی عبداللطیف : «بہ یاد».

۲. تذکرہی عبداللطیف : «دوزخ».

۳. اضافه (در معنی مقایسہ) ؟

[۶۵] ایسا خوارج ملعون گرش نمی‌دانی
 چگونه بر علی ای خس کسی توان بگزید
 نهفته نیست ز انسان فضیلت حیدر
 بر آستان کمالش به راستان که بود
 زهی شهی که خدایت به پنج دفتر در
 مرا چه زهره که گویم صفات و مدحت تو
 به قدر و جاه خدایت از آن شریف آورد
 نسیم لطف تو چون یافت آدم اندر دم
 تویی که بر همه عالم حقوق دین داری
 تو راست علم لائتی ز فرط دانش از آنک
 تویی که داده‌ای الحق طلاق دنیوی دون
 ز عزتت همه‌ی آل سرخ رو زانند
 چو گشت سگه‌ی ایمان به کنیت تو درست
 محبّ تو به جهان در کسی تواند بود
 حلال‌زاده شناسد تو را به قدر حسب
 [۶۶] به آستان تو افضل چو التجا آورد

ز آنما مگذر تا بدایتش اوصاف
 من این سخن نپذیرم، تو بهر خود می‌لاف
 که روشن است گهر در درون چشمه‌ی صاف
 به سان نقطه‌ی فا، خرد شکل حلقه‌ی قاف؟^۱
 ثنات گفت و گزیدت ز زمهره‌ی اسلاف
 چو گشت خالق خلقت به هل اتی و صاف
 که آمدی به حقیقت مشرف الاشراف
 به بوی مهر تو برجست و زنده شد تا ناف
 به علم و جود و شجاعت فزون‌تر از آلف
 شد از بیان تو روشن غرائب کشاف
 چو حاصلش همه دیدی به چشم استخفاف
 که گشت شاد به ذاتت روان عبدمناف
 عیار قلب حسودت نهاد کم صراف
 که مادر و پدرش را حلال بود لحاف
 به حکم آن‌که هوایت بود به شرط عفاف
 گرفت از همه عالم به کلی استنکاف

۲۷

لامیر نصرت رازی روّح الله رمسه

هر آن‌که مؤمن پاک است و شیعه‌ی مطلق
 علی که نفس نبی بود و پشت و قوه‌ی دین
 علی که ناصر او شد به روز بدر و حنین
 مطیع امر خدا و رسول گشته چنانک

امام او علی المرتضی بود الحق
 علی که نور وی از نور مصطفی مشتق
 بکرد پاک ز لات و منات خانه‌ی حق
 به طفلی از همه پیران به دین ببرده سبق

۱. چنین است در اصل.

ز ذوالخمار و ز عتتر برآوریده دمار
 غلام کهنتر او مهتران عرصه‌ی دین
 کسی که نشنود اوصاف علم و مردی او
 به ضربتی که بزد مرتضی فضیلت یافت
 به چند جای به قرآن خدا علی بستود
 هم از خدا و محمد به عرصه گاه غدیر
 حلال گشت ولای علی به هر عاقل
 هر آن که مهر علی یافت، یافت عزت حق
 [۶۷] بدان خدای که دارد سپهر بوقلمون
 که خون شدست دل مؤمنان بیچاره
 چو عود سوخته در مجمر بلا شده‌اند
 محمد بن حسن ما حی ظلوم و عیوب
 کنون امام من این است و مذهبم این است
 من این عقیده‌ی پاک از عدم بیاوردم
 مراد یابی از این اعتقاد ای نصرت
 که همت علی‌المرتضی چو شمشیرست
 هر آن چه احمد مختار گفت اَمَّا

که تا پدید کند دین و شرع را رونق
 همای گشت اگر دست اندر او زد بق
 مناسب است که در گوشش آکنی زیق
 بر امتان نبی روز کنندن خندق
 به «اَمَّا» و به «اعراف» و سوره‌ی «انشق»
 امام فرض^۱ شما گشت مرتضی مطلق
 حرام گشت به نادان و مردک احمق
 هر آن که دشمن او گشت، گشت خوار و خلیق
 به روز و شب متلون، به صبح و شام ابلق
 نمونه گشت ز دلشان شعاع زرد شفق
 به انتظار رکاب امام حجّت حق
 که در بحار غیوبست علم او زورق
 ای خوارج ملعون مگیر بر من دق
 چکیده پاک ز ابدان نطفه‌های علق
 پناه گیر ز هر آفتی به ربّ فلک
 به دشمنان، و به احباب خویش همچو ذرق^۲
 هر آن چه حیدر کرار گفته است صدق

۲۸

لمولانا شمس اولیاء بلیانی طاب مثواه

ای تخت امامت به تو زبینه و لایق
 هم ذات تو مجموعه‌ی ابواب مکارم

فرمان تو و حکم قضا هر دو موافق
 هم شخص تو دیباچه‌ی دیوان حقائق

۱. اصل: «عرض»؟

۲. = سپر که از زخم تیغ حفاظت کند (دهخدا).

در عالم ایجاد بود ذات تو مسبوق
 مثل تو بُد هیچ کس و نیز نباشد
 مقصود وجود دو جهان حیدر صفدر
 عالی نسبی، نام تو زان روی علی شد [۶۸]
 هم عابد و هم حامد و هم صابر و شاکر
 هم قائم و هم صائم و هم قانت و منفق
 از مهر تو هر دل که طلب کرد حمایت
 پوشیده و پنهان نبود پیش ضمیرت
 دین نبی و امر حق و کار جهان را
 در گردش ایام بُد مثل تو شخصی
 تو عنصر فضلی و فضائل ز تو حاصل
 جسمی تو و قائم به تو اعراض مکارم
 از همّت عالی که تو را داد خداوند
 نسبت چه کنم به تو کسی را چو تو بی شک
 نفس تو به حق نفس کسی بود که جاهش
 از نفس تو انوار شرف گشته مطالع
 آن کیست که مثل تو بود غیر پیمبر
 هر چند که در عالم صورت به تو مانند
 از بعد نبی هر که به غیر تو کند روی [۶۹]
 زیرا که تو معصومی و غیر تو گنهکار
 ارشاد تو فرمود پیمبر همه وقتی
 یک دم ز محمد نشدی غافل و غایب

وز روی فضائل به جهان بر همه سابق
 در دائره‌ی کون و مکان، سابق و لاحق
 ای جاه رفیعت زبیر سبع طرائق
 کز باب معالی شده‌ای بر همه فائق
 هم آمر و هم ناهی و هم قائد و سائق
 هم راکع و هم ساجد و هم جامع و فارق
 فارغ ز حوادث شد و ایمن ز طواریق
 از اوج سما تا به سمط هیچ مرافق
 تو حافظ و تو ضابط و تو فایق و واثق
 کو حلّ غوامض^۱ کند و فتح مغالِق
 تو عاشق معبودی و عالم به تو عاشق
 روحی تو و زنده به تو اجسام خلائیق
 تو فارغی از ذنّی و عالم به تو طالیق
 هم خواجه‌ی مخلوقی و هم بنده‌ی خالیق
 بالای نهم چرخ زد از قدر سُرادیق
 وز رای تو اجرام خرد راست مشارِق
 ای ذات تو را غیر نبی مثل نه لایق
 چون گل نبود گر چه بود سرخ شقائق
 از ملت و اسلام بود خارج و خارق
 هادی خلائیق نشود مرشد فاسق
 زان خوی تو با خُلق نبی بود مطابق
 نه کودک و نه بالغ و مختطّ و مراهق^۲

۱. اصل: «غرایض».

۲. اصل: «مراحق».

در ظلمت دوزخ ابد الدهر بماناد
مولای تو با جُرم، مسلمان و موحد
از بعد محمد چو علی در همه حالی
بر وی دگری را مکن از جهل مقدم
بر خانه‌ی دین هست علی در به حقیقت
بر شمس بود عرصه‌ی جنت چو جهنم
هر چند لقب جمع ولی دارم لیکن
گر زان که قبولم کنی، از روی تفاخر
از مال چه غم گر نبود زائد و ناقص
اندوه من از چند که از حصر فزون است
نام تو مرا ورد زبان باد همیشه

چون صبح، دلی کان نشد از مهر تو صادق
بدخواه تو با طاعت، مردود و منافق
کشاف حقائق بُد و مفتاح دقائق
کاین نوع جهالت نکند عاقل حاذق
از در ورود هر که بود خائن و سارق
یک دم زدن از مدح تو گر گشته مفارق
بس اسم که باشد ز مسما متفارق
با عرش مقابل شوم و سدره معانق
مهر تو مرا بس که جهان، صامت و ناطق
هم صبح امیدم بدمد زین شب غاسق
مالاح من اللیل صباح متشارق

۲۹

[۷۰] لمولانا وحید تبریزی احسن الله آماله

دلا بر اسب همّت تنگ کن تنگ
چو اسب عاشقان رهوار باشد
جناب حضرت سلطان دین جوی
امیرالمؤمنین حیدر که دارد
بسوده پای قدرش سدره را سر
همایون گوهر بحر معانی
عدو کاهید و کاهی شد ز هیبت
ز پیش نیش تیغش رستم زال
از آن با او ندارد پای مردی
گشاید تیغ او از قاف تا قاف

به سوی کعبه‌ی جان ساز آهنگ
چرایی مانده برجا چون خرلنگ
اگر هستی در این ره مرد یک رنگ
کمال عز و جاه و فر و فرهنگ
شکسته دست نهیش زهره را چنگ
که زد بر شیشه‌ی لات و هبل سنگ
چو گلگون گشت تیغش در صف جنگ
گریزان شد به صد دستان و نیرنگ
که ناید دستبرد ضیغم ارژنگ
کشیده خوان او از روم تا زنگ

کشیده هیأت نقشش بدیعش
 سر^۲ پیشش فکننده روز هیجا
 ز القابش مرا فخرست با وی
 به میزان کف او روز بخشش
 ز بعد او حسن اولاد پاکش [۷۱]
 دلم تا نکهت خُلُق حسن یافت
 نوای پرده‌ی عشاق شد راست
 به جان گر طالب زین العبادی
 گدای باقرم آن کان احسان
 چنانم صادق جعفر که بی او
 به طور موسی کاظم که باشد^۳
 علی موسی قضا را چون رضا داد
 تقی را چون محمد مقتدا دان
 به تقوی چون علی داند نقی را
 مرا حُسن حَسَن چون عسکری ساخت
 امام حجّت آن مهدی هادیست
 به مهر خاندان دادم گشاده
 دلم بکرننگ آل مصطفی بود
 مدیح مصطفی خوان ای وحیدی

قلم بر^۱ صورت مانی و ارزنگ
 هزاران دیو چون اکوان و اورنگ
 اگر آید تو را از نام خود ننگ
 دو عالم را نباشد نیم جو سنگ
 نجوید آن که باشد مؤمن و ننگ
 زدود آن صیقل از آینه‌اش زنگ
 چو مطرب در حسینی ساخت آهنگ
 بده جان و مدار از دامنش چنگ
 که با بحر کفش دریا بود گنگ
 جهان واسع آمد بر دلم تنگ
 که بر طور معالی دارد اورنگ
 ز قدرش پایه شد برتر ز خرچنگ^۴
 دلا گر نه شوی در دوزخ آونگ
 هر آن کس گو نگشت از دوغبا دنگ
 کشم بر توسن تند فلک تنگ
 که با او کس به مردی نیست هم سنگ
 همه شب دیده چون نجم شباهنگ
 چو می‌زد نه فلک را عقل بی‌رنگ
 نه وصف زلف و خال شاهد سنگ

۱. اصل: «در».

۲. چنین است در اصل.

۳. کذا در اصل.

۴. مدار رأس السرطان؟

۳۰

[۷۲] لمولانا حسن کاشی اعلیٰ الله منزلته^۱

دوش در دریای فکرت همچو ماهی در شَبَّک
 گه همی کردم شکایت از نفاق روزگار
 تا چرا بستست دونی با علی زَنار کین
 از کجا جویم طریق دین و راه راستی
 سیر کردم تا دل آمد از زحیر اندر نفیر^۳
 ز انبیای ما تقدّم هر که آمد^۵ در جهان
 آمد از حضرت ندا یعنی زخلوتگاه جان^۶
 حبّ حیدر اصل ایمان و خلاص از آتش است
 از^۷ بلندی بگذرد بر چرخ مانند سماک
 صاحب محراب و منبر هیچ می‌دانی که بود؟^۸
 شهبسوار روز مردی، قابل علم و عمل
 حیدر کرّار آن گُرد افکن لشکرشکن
 حیدر آن کز تیغ او پیدا شدست اسلام و دین

می‌تپدم از مقالات رقیب و اهل شک
 گه همی خوردم تحسّر^۲ از سپهر تیز تک
 یا چرا گشتست خصم مردم دانا فلک
 کیست از اهل درج یا کیست از اهل دَرک
 وز نفیرم چرخ^۴ گفت از مهربانی ما سلک؟
 خواست تا در حضرت شام نشیند یک دمک
 کان چه مقصودست و مطلوب است اینک بهترک
 زان که هست او مصطفای مجتبی را خون رک
 فی‌المثل در قعر دریا بشنود نامش سمک
 آن که بود^۹ از بعد احمد وارث خُمس و فدک
 کاروان سالار ایمان، صاحب نان و نمک
 آن که نورش بود با نور محمّد مشترک
 هر که نقد قلب زد تحقیق گردد بر محک^{۱۰}

۱. دیوان حسن کاشی: ۱۲۱-۱۲۲ با اختلافاتی در ترتیب برخی ابیات.

۲. دیوان: «تأسف».

۳. دیوان: «از نفیرم در زحیر».

۴. دیوان: «عقل».

۵. دیوان: «آید».

۶. دیوان: «دل».

۷. دیوان: «در».

۸. دیوان: «که کیست».

۹. دیوان: «هست».

۱۰. دیوان: «وآن که نقد قلب را تحقیق کرده بر محک».

آن که رفت اندر سلاسل همچو برق اندر حصار
 آن که صیبتش برگذشت از عرش^۱ بل آن سوترک

هم ولی پیش از حیات وهم وصی بعد از ممات
 آن که رهن مصطفی بعد از وفات او کرد فک^۲ [۷۳]

این سعادت چون خدا دادش عدو گو می‌گداز
 هر که حب مرتضی دارد چو کاشی قد نجبا

گر نمیرد آن یزیدی از حسد گو می‌ترک
 و آن که بغض مرتضی دارد حقیقت قد هلك

۳۱

لخواجه خواجگی کرمانی نورالله مضجعه

ای به سرگردان ز دور دامنت چرخ فلک
 ای به یک شب رفته نه منزل به صد لطف و کرم

از بُراق همتت در یک دم و در یک قدم
 عقل تو مستغنی از موجود محصول جهان

مهوشان مرکز دینت رفیقان درج
 مهر و ماهت روز و شب بودند گردان مشعله

از غبار راه خود بر طارم چارم سپهر
 آن که موجود جهان را زیر پای خویش دید

واقف از دوران و ارکان زمین و آسمان
 بر سر لوح ازل سرلوحه‌ی خود یافته

شهر علمست او در از اسرارش شهرش واقف است
 شیر یزدان آن که از مردار دنیا درگذشت [۷۴]

ای صبا تشریف خواهم گردی از خاک نجف
 گرد نعلینت عبیر روضه‌ی حور و ملک

کرده حق واقف ز سر هر دو کونت یک به یک
 مانده چون گرد رکابت هفت چرخ تیز تک

علم تو صاحب وقوف از حکمت بالا و شک
 سرکشان مجلس شرعت اسیران درک

سال و مه گردیده ترک چرخ و هندو در یزک
 بر رخ خورشید چون بر چهره‌ی مه دیده^۳ لک

رفته بود از هر چه بالاتر شی بی‌بالا ترک
 آن که از سماک بودی پیش چشمش تا سمک

دفتر دیوان مشهوران عالم کرده حکم
 شهر و در باشند یا هم در تصرف مشترک

داده بود آن سرور دنیا طلاق این زنک
 مردمی کن متنی نه دیده را بر مردمک

۱. دیوان: «چرخ».

۲. دیوان: «در حال و ساعت کرد فک».

۳. از اصطلاح ماه گرفتگی پوست .

آن قسیم نار و جنت ساقی کوثر که قوت
 عرش گوید در حریم حرمتش روحی فداک
 حلق زهرآلود و خون آلود چون یادآورم
 عابد و باقر چو صادق موسی و شاه غریب
 از تقی و از نقی و عسکری دادی نشان
 هرکه باشد با دو هفتش یک سرمو بغض و کین
 شکر شکر مودت در دهن دارم یقین
 شیرحق را من سیه گوشم تو آن روباه دون
 حب آن دلدل سوارت نیست در دل نیست دل
 راه و رسم صاحب دلدل گذاری بر طریق
 من گهر جویم تو خر مهره سربازار دین
 نقد گوهر [بر] سر بازار داند [ار] کسی
 سالها مرد ره از بحر مودت برخوردار
 [۷۵] آن سگی کو تیغ بر آل نبی دارد روا
 چون مقر نبود به خلدش نشنود بوی بهی
 کشتی نوح است اهل البیت در بحر امان
 در ره توحید و نعت و منقبت خوش می روی
 شیر کز پستان مادر می مکیدی پاک بود

بر سماء این جهانش نان جو بود و نمک
 آن که از بی حرمتان دیدی تعرض در فدک
 ز اتش دل در فغان آیم چو برآتش ورک
 دیده از جور منافق زهر قاتل در حنک
 مهدی آن کز عهد او عیسی درآید از فلک
 هر سر مویی ورا لعنت کند هفتاد لک
 آن کزین شاکر نباشد، باشد از مادر به شک
 کز پی گرگان دوی، پشت خر و دندان سک
 یا نه بر مادر شکی داری توای بی شک اشک^۱
 راه باریک است و بی ره خردوانی برخسک
 نیک داند جوهری کسب و عطای لی و لک
 می نماید مس قلب و زرز خالص بر محک
 روزکی چند ار مقید شد چو ماهی در شبک
 مالک دوزخ بسی در رویش اندازد تفک
 در سقر گو خون دل می خور چو نار، و می ترک
 من رکب فیها نجا و من خلف منها هلک
خواجگی روح ملک می گوید الله معک
 روز محشر بر لب کوثر لب ولدان بمک

۱. ظاهراً صیغه‌ی امری جعلی و امر به شک کردن است.
 ۲. دیوان حسن کاشی: ۱۲۲-۱۲۴ با اختلافاتی در ترتیب برخی ابیات.

ای به روی خوب تو اقبال را فرخنده فال
 شرح را بر پای کرده دست خیبر گیر تو
 از نسیم گلبن^۲ لطف تو جنت یک نسیم
 بر سپهر سروری^۳ قدرت سپهری را علو
 اختری بر اوج تو^۶ صد ماه امّا^۷ بی محاق
 قهر عالم سوز تو اعدا را بئس المآب
 دوستان و دشمنان را به درگاه خدا^۸
 ای ز آدم تا محمد ز انبیا و اولیا
 آدم یحیی زهادت، موسی عیسی نفس
 نام تو مفتاح دولت، یاد تو مصباح عقل^{۱۰}
 از تو اندر پادشاهی پادشاهان^{۱۱} را شکوه
 صورت لطفی و لطف صورتت را بی گمان^{۱۲}
 کاتب دیوان دولتخانه‌ی دارالقضا
 کی تواند کردن^{۱۴} اندر عهد تو در هیچ وقت

سدره را تعظیم قدرت^۱ داده صد ره گوشمال
 عرش را بر سر نهاده دست تو پای کمال
 وز سرا بستان تعظیم تو طوبی یک نهال
 در جهان مهتری^۴ ذات جهانی را^۵ جلال
 لمعه‌ای از رای تو صد مهر لیکن بی زوال
 لطف دولت ساز تو احباب را نعم المآل
 دولتی بی انقلاب و محتوی^۹ بی انتقال
 نافریده مثل تو هرگز خدای بی مثال
 خضر اسکندر صلابت، شاه پیغمبر خصال
 مهر تو اصل هدایت، کین تو عین ضلال
 وز تو اندر آفرینش آفرینش را جمال
 هم ستایشگر پیمبر، هم ثناخوان ذوالجلال
 کرده^{۱۳} بر منشور تعظیمت سجد لایزال
 یا تواند داشتن در عهد تو در هیچ حال^{۱۵}

۱. دیوان: «قوت».
۲. دیوان: «گلشن».
۳. دیوان: «مهتری».
۴. دیوان: «سروری».
۵. دیوان: «از».
۶. دیوان: «از برج تو».
۷. دیوان: «لیکن».
۸. دیوان: «ز درگاه خدای».
۹. دیوان: «نکبتی».
۱۰. دیوان: «نام تو مصباح دولت یاد تو مفتاح عقل».
۱۱. دیوان: «پادشاهی».
۱۲. دیوان: «بی خلاف».
۱۳. دیوان: «بسته».
۱۴. دیوان: «بودن».
۱۵. دیوان: «یا تواند داشتن پیش تو اندر هیچ حال».

با سرافرازی تو گردون گردان سرکشی^۱ با زبردستی تو اجرام پای احتمال
 [گر کسی نسبت کند ذات تو را با دیگری کرده باشد نسبت یاقوت با سنگ و سقال]^۲
 نسبت خورشید و رایت؟^۳ حاش للة زین سخن کس کند با گوهر رخشنده تشبیه سفال؟

با کمال قدر تو بس مختصر داند قضا گر زند بر یرلغ قدر تو از خورشید آل
 بی جواز سایه‌ی چتر تو بر ناید به صبح بر سپهر نیلگون خورشید را^۴ آیات آل
 آل خورشید رسالت گر تو هستی لیک هست^۵ صورت ذات تو در معنی دین خورشید آل
 نسبت دست تو می‌کردم به دریا عقل گفت رسم‌دانش نیست کردن نسبت دریا به تال^۶
 گر عطای دست تو یک روزه^۸ در حصر آورند حاصل سی ساله‌ی دریا نباشد یک نوال
 ای قدر^۹ قدرت خداوندی که ننماید قضا جز به امر نافذت در هیچ کاری اشتغال
 باد اقبال قبول خاکپاشان^{۱۰} رخت از دل آتش برآرد چشمه‌ی آب زلال^{۱۱}
 مشگ را در^{۱۲} ناف آهو خون شود دل چون^{۱۳} جگر گر برد بویی ز خلقت سوی چین باد شمال
 زاهتمام سایه‌ی عدل تو خواهد تا دهد^{۱۴} شیر خورشید فلک صد بوسه بر پای غزال
 زبردستان تو چون لاف زبردستی زنند^{۱۵} صورت انکارشان ناید فلک را در خیال

۱. دیوان: گردون سرگردنکشی».

۲. درهامش برگ. این بیت در دیوان نیست.

۳. اصل: «ذات».

۴. دیوان: «با».

۵. دیوان: «چه».

۶. دیوان: «صورت ذات تو در دین معنی خورشید و آل».

۷. اصل: «آل». تصحیح از دیوان. «تال» ابگیر و استخر و برکه را گویند (دهخدا).

۸. دیوان: «ذره».

۹. دیوان: «قضا».

۱۰. در بالای کلمه به خطی جدیدتر به «خاکروبان» تصحیح شده است.

۱۱. این بیت در دیوان نیست.

۱۲. دیوان: «مشگ اندر».

۱۳. دیوان: «خون» (که خطای در قرائت است).

۱۴. دیوان: «تو تا خواهد دهد». ضبط نسخه‌ی ما طبعاً مرجح است.

۱۵. در دیوان این مصرع را به گونه‌ی استفهام خوانده و علامت سؤال برابر آن نهاده‌اند. این البتّه درست نیست.

زان که گر انکار ایشان در خیال آرد فلک
سعی نماید قضا در^۱ قسمت ارزاق خلق
روی دولت بر خلایق باز نگشاید همی
گر زند شخصی شکوهت پای تمکین بر زمین
بفکنند گاو زمین را بار تمکین از سرین
پادشاهها منصب قدر تو زان عالی تر است
با همه بالانشینی عقل کل نادیده راه^۴
گر هوای قاف قربت^۶ در خیال آرد خرد
ره به کنه پایه‌ی قدر تو چون یابد^۷ خرد
دعوی مدحت نیارد کرد کاشی زان که نیست
بس که طبعم می‌کند معجز نمایی در سخن
زان که گروهی^۹ پیش از این دعوی سحری کرده بود
شد به دور معجز طبعم چو خاکستر به باد
[۷۸] ز ارتفاع اختر سحر حلال طبع من
نیست از من بل ز تأیید^{۱۱} تو زیرا ز آفتاب
گر به نسبت ذره باشد لاف خورشیدی زند

دست دولتشان کند فرق فلک را پایمال
تا ز صدر منصب قدر تو اش ناید مثال
تا نگیرد آسمان از دفتر بخت تو فال
ورکشد^۲ دستان قهرت تیغ کین بر چرخ زال
بگسلد شیر فلک را تاب شمشیر تو یال^۳
کاندر آن حضرت تواند یافت عقل ما مجال
در مقام منصب صدر^۵ تو جز صف نعال
در زمان سیمرخ فکرت را بسوزد پر و بال
ای کشیده دست قدرت پای عقل اندر عقل
بر قد قدرت قبای شوق ارباب مقال
روزگار از یاد سحر سامری دارد^۸ ملال
صورت دعویش چون دعوی بی معنی محال
آتش سحر حرامش ز آب این سحر حلال
کوکب^{۱۰} سحر حرام او فرو شد در و بال
خاک زر گردد به معدن، سنگ لعل اندر جبال
هر که را با سایه‌ی مهر تو باشد اتصال

۱. دیوان: «بر».

۲. اصل: «گشاید».

۳. در دیوان نیمه‌ای از هر یک از دو بیت بالا افتاده و دو نیمه‌ی باقی‌مانده به صورت بیت زیر تلفیق شده است:

گر زند شخص شکوهت پای تمکین بر زمین بفکنند شیر فلک را تاب شمشیر تو یال

۴. دیوان: «را راه نیست».

۵. دیوان: «قدر».

۶. دیوان: «گر سوای قاف قدرت». ضبط نسخه‌ی ما به وضوح مرجح است.

۷. دیوان: «آرد».

۸. دیوان: «آرد».

۹. دیوان: «او».

۱۰. دیوان: «اختر».

۱۱. دیوان: «اقبال».

زان که تا اسم قمر^۱ آن کوه پیکر یافت یافت
هرکه را یمن^۳ از تو باشد یمن از او گیرد فلک
چون گدایان درت خوان سعادت گسترند
گر نه شهد مدحت^۵ اندر کام جان دارم به کام
تیر محنت باد هر یک موی بر اعضای من
پیکر مه دولت بدری به^۲ ایام هلال
شیر نر با روبه راه^۴ تو ننماید جدال
خسروان دارند بر انعامشان دست سؤال
شاهد نطق من از شهد شهادت باد لال
گر دهم یک موی از مهرت به ملک جاه و مال^۶

۳۳

و من کلامه اللطیف^۷

در ابتدای جهان لطف ایزد متعال
به لطف لم یزلی صورتی پدید آورد
خلاصه گوهری از گوهر خلاصه‌ی فضل
همه جوامع حکمت، همه بدائع فضل^۸
نه^۹ صورتی، که جهانی ز لطف پادشهی^{۱۰}
به دست قدرت [و] تنظیم جاه^{۱۱} او داده
[۷۹] چهار حله وجودش ز گوهری کرده
چو می‌نهاد اساس جهان علی الاجمال
ز کیمیای سعادت ز جوهر افضال
که از فضالهی آن بُد سلاسلهی صلصال
همه شرائط عصمت، همه رسوم کمال
درو هزار جهان مندرج ز جاه و جمال
کلید مخزن تقدیر ایزد متعال
که نُه فلک ز کمالش کنند استکمال

۱. دیوان: «زان که نسبت با سُم».

۲. دیوان: «ز».

۳. دیوان: «هر که ایمن».

۴. دیوان: «با بره‌ی رای».

۵. دیوان: «مدحش».

۶. دیوان: «گر دهم مویی ز مهرت من به سیصد جاه و مال».

۷. دیوان حسن کاشی: ۱۲۵-۱۲۹ با اختلافاتی در ترتیب ابیات.

۸. اصل: «اصل». دیوان: «همه بدائع حکمت همه جوامع فضل».

۹. اصل: «ز». تصحیح از دیوان.

۱۰. دیوان: «لطف و پادشهی».

۱۱. دیوان: «تدبیر رای».

ز کارگاه قضا ساز داده بر قد او^۱
 چو داد مائده را آیت ولایت او^۲
 چو شد تمام چنین صورتی پسندیده
 حقیقت همه اشخاص پادشاهی را
 به هر صفت که بر آراست بر نیامد راست^۵
 ابوالحسن اسدالله غالب آن شاهی
 جمال شرع محمّد، علی که همّت او
 شهی که درگه قدرش ز قدر درنارد^۷
 تهمتنی که به میدان^۸ کین ز هیبت او
 شهنشهی که به هنگام جود همّت او
 به جنب سایه‌ی چتر جلال^{۱۱} تعظیمش
 محیط چرخ سراپرده‌ی^{۱۲} معالی او
 مثال نافذ دیوان کبریایش را
 ز بار قدرش^{۱۵} بر چرخ بیم آن باشد

همه شرایط شاهنشهی به استقلال
 فراخت^۳ رایت قدرش به سوره‌ی انفال
 ز جوهر خرد و کیمیای عزّ و جلال
 بدو نمود و نیامد^۴ قبول این اقبال
 مگر^۶ به صورت و معنی شاه دشمن مال
 که بُد همای شهی را بدو همایون فال
 مجال می‌دهد عرش را به صفّ نعال
 خیال صدرنشینیان سدره را به خیال
 درون خاک بلرزد روان^۹ رستم زال
 به یک سؤال ببخشد مؤنه‌ی همه سال^{۱۰}
 سپهر سایه صفت، آفتاب ذره مثال
 چو مرکز کل و گردون^{۱۳} دائره شمال
 دو اسبه گر نرود آسمان به استقبال^{۱۴}
 که خم شود الف خطّ استوا چون دال

۱. دیوان: «در بر او».
۲. دیوان: «چو داد مایده‌ی رایت ولایت او». ضبط نسخه‌ی ما به روشنی مرجح است.
۳. دیوان: «فراشت».
۴. دیوان: «بیامد» (که با سیاق سخن هماهنگی ندارد).
۵. دیوان: «بر آراستش نیامد راست».
۶. دیوان: «به جز».
۷. دیوان: «به وهم در ناید».
۸. دیوان: «هنگام».
۹. دیوان: «وجود».
۱۰. این بیت در دیوان نیامده است.
۱۱. اصل: «چتر و جلال». تصحیح از دیوان.
۱۲. اصل: «چرخ و سراپرده». تصحیح از دیوان.
۱۳. دیوان: «دل گردون».
۱۴. دیوان: «دو اسبه گر ببرد آسمان به استعجال».
۱۵. دیوان: «ز باد قهرش».

[۸۰] نثار مقدم سگان آستانش را
 گرفته موی فرود آورد چو سایه به خاک
 به آب چشمه‌ی خورشید تا نیالیند^۲
 زهی به مخلب کین شاهباز همّت تو
 تویی که بر محک کبریایی تو نبود
 فکنده قاعده‌ی تیغ تو سران را سر
 دریده^۶ عدل تو شاهین ظلم را دیده
 اشارتی ز دم^۹ قهر تو سموم سقر
 ز تیغ و کوس تو اندر فراخنای جهان
 شعاع این ز زمین بر فلک کشد آتش
 عمود محور و شمشیر^{۱۱} صبح و بازوی چرخ
 گر ازدهای فلک رمح مار پیکر تو^{۱۲}
 ز تاب تیغ تو خونی فشرده^{۱۴} یعنی لعل
 اگر چه از پی تعظیم کبریای^{۱۵} تو کرد

سپهر اگر نهد بر^۱ طبق عقود لآل
 اگر کند سر مویی به کار او اهمال
 مجاوران درش در کمر زنند اذیال
 شکسته صد ره سیمرخ سدره را پر و بال
 درست^۳ مغربی چرخ را محلّ سفال^۴
 گسسته^۵ صاعقه‌ی گرز تو یلان را یال
 شکسته باس^۷ تو سیمرخ فتنه^۸ را چنگال
 عبارتی ز در^{۱۰} لطف تو نسیم شمال
 مجال تنگ شود مرگ را به روز جدال
 غریو آن ز فلک در زمین زند زلزال
 عبارتیست از آن دست و خنجر و کویال
 ببیند^{۱۳} افکنند از بیم مهره در دنبال
 به جای آب برون آید از مسمام جبال
 خدای عزّوجلّ در مبادی احوال

۱. دیوان: «صد».
۲. دیوان: «نیالاید».
۳. سگه‌ی زر و سیم .
۴. دیوان: «سؤال». ضبط نسخه‌ی ما به روشنی مرجّح است.
۵. دیوان: «شکسته».
۶. دیوان: «بکنده».
۷. دیوان: «باز».
۸. دیوان: «قهر».
۹. دیوان: «سَم».
۱۰. دیوان: «دم».
۱۱. دیوان: «محور شمشیر».
۱۲. دیوان: «گر ازدهای فلک تیغ و رمح بر گیرد».
۱۳. دیوان: «ز رمحت».
۱۴. دیوان: «خون فسرده».
۱۵. اصل: «تعظیم و کبریا». نسخه‌ی دیوان (تعظیم کبریا) مرجّح است.

کمر ز منطقه‌ی چرخ [و] ز آفتاب اکلیل
 [۸۱] ولی به نسبت قدر تو در ترازوی عقل
 تو ز آدمی و به از آدمی، خلافی نیست
 نه هر کسی چو تو باشد مصاف دشمن را
 هزار طعنه زند عقل بر بساط فلک
 حساب^۳ دست تو نتوان به ابر و دریا کرد
 سحاب اگر چه به دریا دلی سرآمده است^۵
 شمار جود تو بر ناید ار بُود به مثل
 که کرد از تو سؤالی به عمر خود که نکرد
 به تیغ حادثه فصّاد مرگ خصم تو را
 اجل دو اسبه گریزد ز موضعی که در او
 ستارگان ز فلک^۷ یک به یک فرو ریزند
 ز رشک چتر تو^۹ مهر فلک به خون شفق
 مشابهت به تو بدخواه را همان مثل است
 زمرد و گیاه سبز هر دو یک رنگند
 چو از صفات کمالت خرد سخن راند

ز پشت گاو فلک کوس و از مجرّه دوال
 سپهر و هرچه بر او^۱ هست نیست یک منقال
 بود هر آینه مشگ از غزال و به ز غزال
 که گفته‌اند بزرگان «وللحروب رجال»
 چو همّت تو کشد در^۲ زمین سماط نوال
 کسی چگونه کند بحر را مناسب^۴ آل
 کف کریم تو را در کرم کمینه عیال
 سپهر کیل و قضا عامل و قدر کیال
 کف تو کیسه‌ی آزش ز مال مالمال؟
 همه ز نایزه‌ی^۶ حلق می‌زند قیفال
 زبان تیغ تو خواند صحایف آجال
 اگر برند^۸ ز دیوان هیبت تو مثال
 هزار بار فرو شسته آتشین سربال
 که واردست در افواه خلق در امثال^{۱۰}
 ولی از این به نگین‌دان برند از آن به جوال
 کند به گوهر^{۱۱} فرزند پاکت استدلال

۱. دیوان: «در او».

۲. دیوان: «بر».

۳. چنین است در اصل و در دیوان = قیاس؟

۴. دیوان: «مثابت».

۵. دیوان: «سرآمد بود».

۶. دیوان: «ناحیه». نایزه = نی کوچک و گلوگاه و لوله (دهخدا).

۷. دیوان: «ستارگان فلک».

۸. دیوان: «دهند».

۹. دیوان: «زهی ز رشک تو».

۱۰. دیوان: «که با مسیح دم همدمی زند دجال». این مصرع در نسخه‌ی ما نیمه‌ی دوم بیتی دیگر است که چهار سطر

پایین‌تر می‌بینیم و در این میان به تلفیق، یک بیت در دیوان گم شده است.

۱۱. دیوان: «جوهر».

[۸۲] محمد بن حسن صاحب‌الزمان^۱ مهدی مدار مرکز شاهی، محیط نقطه‌ی فضل حساب ذات وی و دشمن آن مثل دارد^۲ اگر زند دم شیری ز روی سگ نفسی ز فرط بی‌خردی باشد ار کسی جوید اگر تناسب صورت دلیل فضل کند اگر^۳ چه دال چو دال است در کتابت لیک اگر چه هر دو بود نقطه لیک فرق بود^۴ جهان پناها اوج کمال قدر تو را خرد ز مدح تو زان قاصر آمدست که نیست^۵ کمال قدر^۶ تو گر عقل در خیال آرد چو دل تصوّر مدحت کند خرد گوید چو قاصر ست ز مدح تو خاطر، آن به به^۷ سنّت قدما مختصر فرو خوانم

خدایگان جهان، داور ستوده خصال که هست بر فلک فضل آفتاب مثال که با مسیح دم همدمی زند دجال شکوه شیر نیاندیشد از وجود شغال^۸ در آفرینش عالم ورا نظیر و همال به‌جای خویشتن است این حساب دال از دال^۹ به‌شش صد^{۱۰} ونود و شش کم است دال از دال ز حسن نقطه‌ی خط تا به لطف نقطه‌ی خال^{۱۱} نه پایه‌ای است که پیدا بود^{۱۲} به عالم قال به قلّ قدر تو اندازه‌ی قبای مقال قدوم عقل مقید شود به قید عقل «زهی تصوّر باطل زهی خیال محال» که نکته‌ای دو بگویم ز خویش وصف الحال^{۱۳} اگر دهد به قبول توام زمانه مجال

۱. دیوان: «صاحب زمان».

۲. این نیمه‌ی اول بی‌تی است که با تلفیق مصرع دوم آن با مصرعی دیگر از دیوان گم شده است.

۳. این بیت در دیوان نیست.

۴. این بیت نیز در دیوان نیست.

۵. اصل و دیوان: «وگر». تصحیح قیاسی.

۶. اصل: «هفت صد». تصحیح از دیوان.

۷. دیوان: «اگر چه نقطه بود لیک هر دو فرق بود».

۸. دیوان: «ز حال نقطه‌ی خط تا به حال نقطه‌ی خال».

۹. دیوان: «شود».

۱۰. دیوان: «خرد به مدح تو زان روی قاصر است که نیست».

۱۱. دیوان: «ذات».

۱۲. اصل: «که نکته‌ای دو ز احوال خویش وصف الحال». ضبط دیوان به شرح بالا بر ضبط نسخه‌ی ما به روشنی

مرجّح است.

۱۳. دیوان: «ز».

منم که یرلغ طبعم به دار ملک بقا
 [۸۳] درون مدت سی سال کس ندارد یاد
 مخلصات سرآپردهی ضمیر مرا
 به روضه‌ی دل کاشی ثنایشان خواند
 جهان مسخر طبعم نگشتی^۱ ار بُدی
 گناه من همه این است در عراق ولی^۲
 نمی‌کنم به جهان در سخنوری دعوی
 به یمن دولت صاحبقران فضل و هنر
 من آن^۵ نیم که ز دیوان‌های کهنه به زور
 بلی گهی که چو عرض هنر^۸ پدید آید
 به شهد مدح کسی گر دهان گشایم^۹ باد
 اگر چه مال ندارم امید^{۱۰} آن دارم
 صفای گوهر پاک من از عقیده‌ی پاک
 وسیله‌ی املم گر ز خلق^{۱۲} بسته شود
 حکایت من اگر چه درازنا دارد

نوشته‌اند به مداحی محمد و آل
 که بوده‌ام به سخن پیش کس مدیح سگال
 به مهر آل نبی بسته‌اند عقد وصال
 هر آن شکوفه که سر بر زند ز شاخ نهال
 به مهر چارده شه یرلغم به چارده آل
 زهی گناه که بر عصمت من آمد^۳ دال
 وگر کنم ندهم چرخ را مجال سؤال
 رسیده‌ام به کمال و گذشته‌ام ز کمال^۴
 فراهم آرم^۶ شعری به صد هزار نکال^۷
 کنم به معجز معنی ادای سحر حلال
 زبان ناطقه‌ام در گه شهادت لال
 که دین به دنیا نفروشم از برای منال^{۱۱}
 هزار طعنه زند بر صفای آب زلال
 بس است لطف توام بر وسائل آمال
 در حدیث فرو بسته به زبیم ملال^{۱۳}

۱. دیوان: «نبودی».

۲. دیوان: «ولیک».

۳. دیوان: «آمده».

۴. این بیت در دیوان نیست.

۵. دیوان: «از آن».

۶. دیوان: «آورم» (غلط چاپی).

۷. دیوان: «اشکال».

۸. دیوان: «سخن».

۹. دیوان: «زبان».

۱۰. دیوان: «یقین».

۱۱. دیوان: «که دین خود نفروشم به دنیای از پی مال».

۱۲. اصل: «نطق». ضبط دیوان ترجیح داده شد.

۱۳. دیوان: «لب از حدیث فرو بسته‌ام ز بیم ملال».

[۸۴] لابن حیدر سبزواری

زدند نوبتیان امام نوبت آل
 مثال حکم جهانگیر صبح صادق را
 ز بعد حمد خدا کردم از سر اخلاص
 امیر نحل، ولیّ خدا، وصیّ نبی
 مسیح صفوت آدم دم خلیل خلف
 به هر قدم که نهادی مقلّمش بودی
 قَدَرِ مهابت بهرام رام شیر کمین
 امام دین، اسدالله غالب سالب
 به علم عالم دانش، به حلم کان کرم
 ز سهم نیزه‌ی کشورگشای او گه کین
 ذراع زهره و رامی کمان نعایم تیر
 شعاع شعله‌ی تیغش اگر به چرخ رسد
 سماک رمح و سمک جوشن و سپهر سیر
 ملازمند و ندیم و غلام و فرمانبر
 بقا و عزّ و جلالت، نشاط و عیش و طرب [۸۵]
 بیسته‌اند و گشادند و یافتند از او
 فلک نطق و ملک نطق و مشتری رفعت
 شود ز مهر و ولای ولیّ حق پیدا
 گُل از گِل و شکر از نی، عبیر از آهو
 برای دلدل گردون نورد او زبید
 سپهر زین و مجرّه عنان و رأس لگام
 روا بود که ز بعد رسول، امت او

سپیده دم که برآورد صبح رایت آل
 برای آل نبی شاه چرخ می‌زد آل
 ادای مدح علی و هوای خدمت آل
 محیط علم و سپهر سخا و کان نوال
 کلیم ذهن سکندر ضمیر خضر خصال
 ز راه نصرت حق بالغدوّ و الأصال
 قضا سیاست برجیس قدر مهر جلال
 که هست وقت نبرد و گه جواب و سؤال
 به جود دشمن مال و به قهر دشمنمال
 بیفکنند ز گردون ششدری فی الحال
 عقاب مخلب و نسرين پر و اسد چنگال
 نهان کنند معاینه بر یمین و شمال
 شهاب حربه و شب دهر و صبحدم کوپال
 بر آستان جلالش ز جان و دل مه و سال
 مراد و دولت و بخت و سعادت و اقبال
 در این سرادق مشکل‌نمای پر آشکال
 قمر فروغ و زحل جاه و آفتاب جمال
 به سیر مهر ز فرمان ایزد متعال
 دُر از بحار و زر از معدن و گهر ز جبال
 به روز فتح بلاد و به وقت ضرب قتال
 رکاب قطب و جناق آفتاب و نعل هلال
 بر اهل بیت گشایند راه کین و جدال؟

ز خون آل شود خاک کربلا گلگون
 به سوک ماتم معصوم اهل بیت نبی
 ز چنگ چنگ و ز بر بربط و ز کف ساغر
 چو ابن حیدر از اقبال آل بگشاید
 کند نتیجه‌ی فکر مرا مشاطه‌ی بکر
 که تا به چشم محبان مرتضی باشد
 به فعل سند سیه‌رو و هند بدافعال
 فکنده زهره‌ی ازهر میان عقود لآل
 ز گوش یاره، ز سر افسر و ز پا خلخال
 به رغم ناصبی کور دل زبان مقال
 عبیر خطّ و سمن عارض و معنیر خال
 خجسته طالع و فرخنده بخت و فرّخ فال

۳۵

لابن خواجه کاشی علیه‌الرحمه

[۸۶] اگر نه در سر تو باد نخوت است و فضول
 پس از خدا و رسولش محبّ میری باش
 به سوی درگه علم نبی حرام که حق
 بکوش و حلقه‌ی این در به دست محکم‌دار
 کسی که ره به در شهر دین حق نبرد
 حکایتی دگر از صورت یقین بشنو
 به ذات حق که اگر صد هزار خیر کنی
 در مدینه‌ی علم نبی چو نشناسی
 و گر تمامی مال جهان کنی نفقه^۱
 تو را محقق خوانند آن گهی که کند
 پناه از فلکی ساز با دوازده برج
 فلک وجود شریف محمّد است و بروج
 حسن که اوست امام تمام موجودات
 دوم حسین که از دوستی او گردد
 بگیر دامن حبّ رسول و آل رسول
 که اوست نفس رسول خدا و زوج بتول
 به روی تو بگشاید در فتوح و قبول
 که آرزوی دو عالم از این رسد به حصول
 به راه بادیه ایمن کجا بود از غول؟
 به گوش هوش و تحاشی مکن، مباش ملول
 به کعبه نیز کنی صد هزار سال نزول
 همه فضیلت و فضلت فسوس دان و فضول
 قبول حق نبود بی‌ولای او یک پول
 شعاع پرتو این حال در دل تو نزول
 که جایگاه امان است و منتهای وصول
 علی و یازده فرزند، اختران اصول
 به صد دلائل معقول و حجّت منقول
 جبّین آینه‌ی دل منور و مصقول

۱. کذا. ظاهراً: «صدقه».

دگر علیّ حسین است زینت عبّاد
 [۸۷] وصیّ علم پیمبر محمّد باقر
 ششم امام و خلیفه است جعفر صادق
 امام هفتم موسی کاظم است که داشت
 رضاست حجّت هشتم علی بن موسی
 نهم امام تقیّ و دهم علی نقی
 وصیّ یازدهم عسکری کزو بگشاد
 مه دوازدهم حجّت خدا مهدی
 تو با وجود نبیّ و علی و اولادش
 چه سرزنش کنمت اندر این که نشناسی
 به روز حشر پدیدار خواهد آمد فرق
 در آن زمان برسد هر کس به کرده‌ی خود
 بیا بیا بگذار این کاشی این تقریر

که مهر او ببرد چرک و علّت معلول
 سپهر مرتبه‌ی علم و بحر بذل و بذول
 مبینّ غرض هر سؤال و هر مسئول
 به زیر بار حوادث تن صبور و حمول
 به خاک طوس دفین از کف ظلوم و جهول
 دو پیشوا و شناساد و رهنماد^۱ و فحول
 حدیقه‌های امان را در خروج و دخول
 که هست غائب و باشد به کار دین مشغول
 حدیث رابعه گویی و شبلی و بهلول؟
 غسل ز حنظل و شیر از شراب و فوم از فول؟
 میان ظالم و مظلوم و قاتل و مقتول
 به نیم ذره نماند خصال کس معطول^۲
 به روزگار به آن قصّه‌های قال یقول

رباعی [طیور]^۳

دراج فن و باز منش، عگّه فعال
 بط سینه، عقاب کینه، طاوس جمال
 طوطی نغم و همافر [و] کبک جدال
 قمری خط و زاغ زلف و سیمرغ وصال

۳۶

[۸۸] لمولانا حسن کاشی غفرالله له^۴

به نور عصمت و آیات محکم
 که بُد چون مرتضی در کلّ عالم؟

۱. چنین است در اصل در هر دو مورد .

۲. چنین است در اصل . شاید: «مغفول».

۳. باز برای پر کردن فضای کوچک باقی مانده در پای صفحه .

۴. دیوان حسن کاشی: ۱۳۱-۱۳۲.

به غیر^۱ از مصطفی مثلش ندانم
 امیرالمؤمنین شاهی که ایزد^۲
 به علم و عصمت و زهد و شجاعت
 به جنب رشحه‌ی دریای دستش
 بر اوج آسمان احتشرامش
 طناب خیمه‌ی قدرش کشیده
 در ابداع وجود آفرینش
 قضا را از حروف لوح ابجد
 ز نور جبهه‌اش^۸ چون ماه لایح
 نه انسانی که جان و جسم خوانم^۹
 به بازار کمالش^{۱۰} یوسفی را
 حساب هم‌تش می‌کرد گردون
 قضا چون خطبه‌ی تعظیم او خواند

که نفس مصطفی بودست و بن عم
 به ذاتش^۳ کرد انسان را مکرّم
 گذشته ز^۴ اوصیای^۵ ما تقدّم
 محیط آسمان کمتر ز شبنم
 کمینه اختری^۶ خورشید اعظم
 فراز قبّه‌ی چرخ مخیم^۷
 فلک را گفته قدرش خیر مقدم
 نموده معنی اسرار مبهم
 اشارات ضمیر «انّی اعلم»
 بل از سر تا قوم روح مجسم
 نبوده قیمت الأ هفده^{۱۱} درهم
 برآمد عشر عشرش قلزم یم^{۱۲}
 بُد جز در عدم اجزای آدم^{۱۳}

۱. دیوان: «خلاف».

۲. دیوان: «در دین».

۳. دیوان: «به دانش».

۴. دیوان: «گذشت از».

۵. اصل: «انبیا». ضبط دیوان (اوصیا) ترجیح داده شد.

۶. دیوان: «کم است از».

۷. دیوان: «معظم».

۸. دیوان: «حشمتش».

۹. دیوان: «دانم».

۱۰. دیوان: «کمال».

۱۱. دیوان: «هفت».

۱۲. دیوان: «قلزم و یم».

۱۳. دیوان: «حوا و آدم».

| | | |
|---|------|--|
| فلک چون نوبت شاهی او زد | [۸۹] | بُئد نوبت نه از کسری نه از جم |
| فضای آسمان با ^۱ طول و عرضش | | ز درگاهش بُئد سطح مهندم ^۲ |
| اگر فردوسی آگه بودی از وی | | نکردی یاد گیو و سام و نیرم ^۳ |
| که گر قهرش دهد پروانه در خاک ^۴ | | فرو ریزد ز هم اجزای رستم |
| حدیث رستم و بازوی حیدر | | مثال حمله‌ی روباه و ضیغم |
| ز زال و رستم و سام و نریمان | | حساب از مهتران کن بیش تا کم ^۵ |
| ز روی راستی چون حصن خیبر | | که را شد در جهان فتحی مسلم؟ ^۶ |
| ز حفظ اوست این گردون مشید | | ز یمن اوست این عالم مقوم |
| اگر حفظش ز گیتی باز ماند | | و گر نبود عنایت‌هاش ملزم ^۷ |
| فرود آید ^۸ فلک چون سایه در آب ^۹ | | زمین در پای گاو افتد به یک دم |
| چه اقبال است این کو را خدا داد؟ ^{۱۰} | | تعالی الله زهی اقبال مبرم |
| گاهی بر عرش نام او نویسد ^{۱۱} | | گاهی با نام خودنامش کند ضم |
| گاهی بر مدحت ذاتش فرستد | | بسی آیات از این قران محکم ^{۱۲} |

۱. دیوان: «در».

۲. دیوان: «ز درگاهش بود سطحی مقلم». ضبط نسخه‌ی ما به وضوح درست‌تر است.

۳. این بیت در دیوان نیست. «نیرم» همان نریمان پدر سام و جد رستم است :
توگفتی که او پیلتن رستم است
و یا سام شیر است و یا نیرم است

۴. دیوان: «و گر قهرش دمد بر توده‌ی خاک».

۵. این بیت در دیوان نیست.

۶. این بیت نیز در دیوان نیست.

۷. دیوان: «معظم».

۸. دیوان: «فرو ریزد».

۹. دیوان: «بر خاک».

۱۰. دیوان: «چه اقبالی است کایزد مر ورا داد».

۱۱. دیوان: «نامش می‌نویسد».

۱۲. این بیت نیز در دیوان نیست.

| | | |
|----|------------------------------|--|
| ۱ | وزین تعظیم گرداند معظّم | گهی نفس پیمبر خواند او را |
| | نهد مانند سلمان دست بر هم | شهنشاهی که پیش او ^۲ سلیمان |
| ۳ | که هست از داغ دستش مه موسّم | [۹۰] سپهر مهتری را آفتابیی |
| ۴ | بُئد همچون محمّد هیچ محرم | حریم بارگناه کبریا را |
| | گذشت از منتهای سدره بر هم | نهاد او پای بر عرش ممجّد ^۵ |
| | قضا گفتش تقدّم یا مقّم | چو بگذشت از مقام قاب قوسین |
| ۶ | نشان معجز عیسی بن مریم | به بریانی زهرآلوده داده |
| | به مغرب جان معطر گشتی از شمّ | اگر ^۷ گیسو به مشرق برگشادی |
| | گرفتی نیشکر خاصیت سمّ | و گر در نایه‌ی قهرش ^۸ دمیدی |
| ۹ | نسیم لطف او با باد منضم | اگر گردد زمانی تجریت را |
| ۱۰ | بروید نیشکر از بیخ علقم | برآید آب خضر از کام افعی |
| | به روی یکدگر بودند خرّم | علی نفس و برادر بود او را |
| ۱۱ | محمّد را علی هم نفس و همد | علی را مصطفی هم جان و هم دل |
| | مرو راهی که بار آرد جهنّم | میاور دیگری را در میانشان |

۱. این بیت هم در دیوان نیست.

۲. دیوان: «در پیشش».

۳. این بیت هم در دیوان نیست.

۴. دیوان: «نبوده چون محمّد هیچ محرم».

۵. دیوان: «برکتف محمّد».

۶. این بیت هم در دیوان نیست.

۷. دیوان: «وگر».

۸. چنین است در اصل. دیوان: «در نای با قهرش».

۹. اصل: «منظم».

۱۰. این دو بیت هم در دیوان نیست.

۱۱. این بیت در میان دو سطر در این نسخه الحاق شده و در دیوان نیست.

سلیمان با شهنشاهی^۱ نشسته
 گهر بگذاری و خرمهره گیری
 از این اندیشه جز اندۀ نیایی
 گرت در^۳ بستر مادر خطا نیست
 [۹۱] و گر مادر چنان بوده که دانی
 به^۵ مدح میر دین کاشی در آمل
 مرا هر دم ز عرش آید خطابی^۷
 تو را از روز فطرت مدح حیدر^۹
 ز کس منت مبر بهر معیشت
 چه به زین آیدت^{۱۱} کز مدح آن شاه
 ز بهر مدح او می‌خواهم این جان^{۱۳}

روا داری به دست دیو خاتم؟
 چه گویند اهل فضل مدح یا ذم؟^۲
 نیابد کس زلال از کام ارقم
 برآور نفس را زین چاه مظلّم
 از این در نگذاری^۴ والله اعلم
 نهادی^۶ گنج مستوفی فراهم
 که چون دریافتی این بخت فالزم^۸
 چو جان در کالبد بودست مدغم^{۱۰}
 که هست ازاق انسانی مقسم
 بود پیراهن^{۱۲} شعر تو مُعَلّم
 و گرنه جان که را باید در این غم؟

۱. دیوان: «سلیمان شهنشاهی».

۲. این بیت هم در دیوان نیست.

۳. دیوان: «بر» (که نادرست است).

۴. دیوان: «از این خود بگذری».

۵. دیوان: «ز».

۶. دیوان: «نهاد».

۷. دیوان: «ندایی».

۸. دیوان: «بحر قلزم». ضبط نسخه‌ی ما البتّه مرّجیح است. ضمناً این بیت در دیوان دو سطر پایین‌تر است.

۹. دیوان: «مرا از بدو فطرت مدح سید».

۱۰. دیوان: «بودی در این دم». ضبط نسخه‌ی ما البتّه صورت درست مصرع است. ضمناً در دیوان این بیت پس از سطر بعد قرار گرفته است.

۱۱. دیوان: «بایدت».

۱۲. دیوان: «پیرایه». ضبط دیوان ترجیح داده شد چون «مُعَلّم» بودن صفت لباس است نه پیرایه.

۱۳. دیوان: «مرا از بهر مدحش باید این جان».

۳۷

لمولانا آذری^۱ غفرله^۲

در اقصای ازل پیش از ظهور آدم و عالم^۳ پس از نور نبی و پیش تر از فطرت آدم^۴
 به رحمت گوهری از غیب در سلک وجود آورد ز جنس گوهر انسان خدای اکبر و اعظم^۵
 چه گوهر؟ گوهری از عمقه‌ی دریای لاهوتی به صورت گوهر دریا و صد دریا در او مدغم
 چه دریا؟ کشتی عالم در او چون زورق گشتی چه عالم؟ عالم علم و چه عالم؟ عالم اعلم
 ز دست باغبان غیب قدرت غنچه‌ای بسته چون گل از شبنم^۶ زابر رحمتش سیراب گشته
 عجائب مظه‌ری ظاهر شد از گنجینه‌ی حکمت^۷ به اوهام قضا موهم و بالهام قدر ملهم^۸
 کرم در ذات او موجود و جود اندر دلش موجد وفا در خلقتش خلق و صفا باطینتش منضم^۹
 نخست این نقش صورت بست بر لوح وجود آن‌گه هویدا گشت بر اوراق هستی صورت عالم
 طفیل^{۱۰} هستی او را ز کتم غیب ظاهر شد اساسی چون قضا مبرم، بنایی چون قدر محکم^{۱۱}
 ز بهر شوکت شرع و نظام خلق شد پیدا^{۱۲} پس از چندین هزاران سال از نسل بنی آدم
 مشرف کرد عالم را به تشریف وجود خود صفای گوهرش بنمود چون شمع از شب مُظَلَّم

۱. اصل: «آذری».

۲. دیوان آذری اسفرائینی، به کوشش محسن کیانی و سید عباس رستاخیز، تهران - ۱۳۸۹: ۶۲ - ۶۵، با اختلافاتی در ترتیب برخی ابیات.

۳. دیوان: «عالم و آدم».

۴. دیوان: «پس از نور نبی، یعنی و پیش از فطرت آدم».

۵. دیوان: «اکبر اعظم».

۶. دیوان: «کرده».

۷. دیوان: «وحدت».

۸. دیوان: «به اوهام قضا موهم، به الهام قدر ملهم».

۹. اصل: «منظم». دیوان: «صفا در باطنش منضم».

۱۰. اصل: «طفیلی».

۱۱. پس از این یک بیت اضافی در دیوان هست که در نسخه‌ی ما نیامده است.

۱۲. دیوان: «ظاهر شد».

از آن با مهتر عالم به عالم توأمان آمد
 که بود اینها که او صافش شنیدی هیچ می‌دانی؟
 سپهدار عرب، میرعجم، لشکر کش اسلام
 شهنشاهی که چون دست قدر زد نوبت جاهش
 سبک‌دستی که چون خنجر به خون خصم تر کردی
 به‌دستان از چنین شاهی مگردان روی‌ای بی‌ره
 شب معراج چون سید^۵ به «او ادنی» رسید آن‌جا
 علی نام محمد رای یوسف روی یونس دل
 چو در اصل از دم و روح نبی کردند موجودش
 کمال نفس ایشان بین و تکمیل کرم بنگر
 ز بحر طبع فیاضش کمینه جرعه‌ای عمّان
 [دل شیر از شکار او به روز رزم خون بستگی
 مرا گفتمی نمی‌پرسی حدیث دشمنان او؟
 اگر صد خرّقه‌ی تقوات بی‌حُبّ علی باشد
 و لیبی جو که بنماید به تو سرّ دو عالم را
 امیرا! صفدرا! دور از جنابت آذری دارد
 تو را چون هست دردم آن که هر جا در دمی، در دم

که احکام شریعت^۱ را ولایت هست مستلزم
 کسی کو بود ختم انبیا را گوهر خاتم
 امیرالمؤمنین، ساقی کوثر، شحنه‌ی زمزم
 هنوز از صور^۲ هستی بر نمی‌آمد جهان را دم
 بماندی چون درخت خشک دستان دربر رستم^۳
 که گر تو رستمی من نیز در میدان او^۴ رستم
 که بود احرام بسته در حریم کبریا محرم
 سلیمان‌جاه‌خضر اطعام موسی دست‌عیسی‌دم
 از آن دم بُد، از آن گفتش پیمبر دمه کالدم^۶
 که شربت می‌دهد لطفش جزای ضرب بن ملجم^۷
 ز ابر دست دُر بارش فروتر قطره‌ای قلزم^۸
 بسی خون‌ها جگر بسته است زین غم در دل ضیغم
 چرا پرسم حدیثی را که گردد طبع از او پُر سَم؟
 بمانی در دم آخر ز یک عور چون بلعم
 حدیث «لو کشف» بشنو، چه می‌پرسی ز جام جم
 دل پر آتش و چشم پر آب و خاطر پر غم
 ز تأثیر دمت مرده بیابد زندگی در دم

۱. دیوان: «هنگام نبوت».

۲. اصل: «سور». دیوان: «هنوز از صورت هستی نمی‌آمد».

۳. باز در دیوان پس از این بیت یک بیت اضافی هست که در نسخه‌ی ما نیامده است.

۴. اصل: «خود».

۵. دیوان: «احمد».

۶. این بیت در دیوان نیست.

۷. اصل: «ضربت ملجم». صورت بالا از دیوان.

۸. از این‌جا برگ‌های بسیار از نیمه‌ی اول نسخه، مشتمل بر قسمت اعظم حرف میم و بقیه‌ی حروف تهجی، افتاده و در این میان قصیده‌ی مولانا آذری نیز ناتمام مانده است که از دیوان او تتمیم شد.

مرا کاندردم مار هوی افتاده ام دریاب که جز تریاق آن دم نیست شاها داروی دردم
 درت دارالشفای دین و من بیمار، دستم گیر که دارم با دل ریش از درت دریوزهی مرهم]

۳۸

[فی التوحید لمولانا کمال الدین خواجو کرمانی]

| | |
|--------------------------------------|--|
| وی طره‌ی شب از دم لطف تو مطراً | ای غره‌ی ماه از اثر صنع تو غراً ^۱ |
| درتافته از امر تو بر قرطه‌ی خارا | طشت زر شمعی خور از اطلس چرخ‌ی |
| انگیخته بر صفحه‌ی «گن» صورت اشیا | نوک قلم صنع تو در مبدأ فطرت |
| حکم تو فروزنده قنادیل زوایا | سجاده نشینان نه ایوان فلک را |
| در خلوت این مردمک دیده‌ی بینا | از پیه بصر صنع تو بر کرده دو سر شمع |
| و آوازه‌ی اسرار تو در شارع آوا | پیرایه‌ی انوار تو بر لعبت دیده |
| وز حکم تو سلطان فلک بسته امضا | از ذات تو منشور بقا یافته توقیع |
| افراخته نه قبه‌ی شش گوشه‌ی خضرا | تقدیر تو بر چار حد هفت حظیره |
| وی قاهر بی‌کینه و ای قائم بی‌جا | ای صانع بی‌آلت و ای مبدع بی‌فکر |
| هم ظاهر پنهانی و هم باطن پیدا | هم رازق بی‌ریبی و هم خالق بی‌عیب |
| مصنوع تو از تحت تری تا به ثریا | مأمور تو از برگ سمن تا به سمندر |
| تسبیح تو گوید به چمن بلبل گویا | توحید تو خواند به سحر مرغ سحرخوان |
| ایوان فلک‌سا و جناب فلک آسا | از بندگی‌ت یافته شاهان جهاندار |
| با ما نیی، از ما نه، و مستغنی از ما] | بودی و نبودیم و نباشد که نباشی |
| گه نامزد مار کنی معجز موسی | گه تخت‌گه مور کنی دست سلیمان [۹۳] |
| وز چشمه‌ی خورشید دهی شربت عیسی | در روضه‌ی فردوس نهی مسند ادریس |

۱. بخش دوم نسخه‌ی اساس با بیت چهاردهم این قصیده شروع می‌شود و به نظر می‌رسد که از آغاز این بخش فقط یک برگ افتاده مشتمل بر سیزده بیت اول این قصیده‌ی توحیدی‌ه‌ی خواجو که برای تکمیل از دیوان او: ۹۳-۹۴ نقل و ضمیمه شد.

پُر مشعلهی برق کنی منظرهی ابر
 صنعت چو مفرَح دهد^۲ از قرصهی یاقوت
 بی‌واسطهی صیقل مه‌رت نزداید^۳
 گر یاد کند ز آتش قهر تو نماند
 بر قلهی کهسار زنی بیرق خورشید
 از عکس رخ لاله‌عذاران سپهری
 جز ماشطهی صنع توکس حلقه نسازد
 بی‌زیور ابداع تو در جلوه نیاید
 بی‌نسخه‌ی حکم تو خیال است که یک گل
 آن طشت زر نرگس آیات لطافت^۵
 بید طبری را کند از امر تو بلبل
 از رایحه‌ی لطف تو یابد^۷ گل سوری
 صنع تو در این جرف^۸ گل آلوده‌ی دلگیر
 تا از دم جان‌پرور تو زنده کند جان^{۱۰}
 [۹۴] خواجه نسزد مدح و ثنا هیچ ملک را

پر مشغله‌ی رعد کنی عرصه‌ی صحرا^۱
 بیرون برد از طبع زمان علفت سودا
 نقش مه و مهر از فلک آینه سیما
 نم در دهن شور کف آورده‌ی دریا
 بر پرده‌ی زنگار کشی پیکر جوزا
 چون روضه‌ی مینو کنی این قبه‌ی مینا^۴
 بر جبهه‌ی مه، جعد سیاه شب یلدا
 مه روی فلک در تنق چرخ‌ی والا
 تحریر کند ناحیه بر شقه‌ی دیبا
 خاتون چمن را چه خوش افتاد به بالا^۶
 وصف الف قامت ممدوده‌ی حمرا
 در صحن چمن لخلخه‌ی عنبر سارا
 از آب روان تازه کند گلشن [و] احیا^۹
 در کالبد خاک^{۱۱} دمی روح مسیحا
 الا ملک العرش تبارک و تعالی

۱. دیوان:

«پر مشغله‌ی رعد کنی منظره‌ی ابر
 ضبط نسخه‌ی ما به رعایت تناسب مشعله‌ی برق با منظره‌ی ابر مرجح است.

۲. دیوان: «کند».

۳. اصل: «لطفت ننماید». ضبط دیوان به شرح بالا مرجح است.

۴. دیوان: «چون منظر مینو کنی این چنبر مینا». ضبط نسخه‌ی ما مرجح می‌نماید.

۵. دیوان: «آن طشت زر نرگسی آیا که ز لطفت». ضبط نسخه‌ی ما مرجح است.

۶. این بیت به خطی جدیدتر در هامش برگ افزوده شده.

۷. دیوان: «ساید».

۸. دیوان: «جوف». ضبط نسخه‌ی ما البته مرجح است. جرف = آبگیر و آب کند (دهخدا).

۹. این بیت در دیوان دو سطر بالاتر است.

۱۰. دیوان: «تا از دم جان پرور او زنده شود خاک».

۱۱. دیوان: «در کالبد باد».

لمولانا لطف الله نیشابوری^۱

ای ماه رخت شمع دو بیننده‌ی بینا
از گیسوی شبرنگ تو تابان مه رویت
اندر شب معجز به سر انگشت اشارت
بر روی فلک ماه چو آن مهر فزا نیست
هر فیض که در^۳ عالم معنی متجلی است
ز آغاز جهان صیت تو تا غایت دوران
بگزیده به^۵ اخلاق حسن ز اول خلقت
زان اوج که پرواز همای هممت کرد
والاتری از هر چه وجود است به عالم^۷
چاراصل و شش اطراف و سه ارواح و دو گیتی^۹
در کشور قدر تو تو را کارگرانند
اسرار جهان^{۱۱} جمله بدانسته و دیده
عاجز شده در وصف تو گوینده‌ی گویا
همچون مه تابان ز میان شب ظلما^۲
بدریده قبا در بر مه از ید بیضا
بر پشت زمین شاه چو تو مملکت آرا
در صورت الطاف تو حق کرده تجلاً
از تحت ثری حکم تو تا فوق ثریا^۴
بر هر چه ز مخلوق تو را خالق دارا
طاووس ملک^۶ مانده پس پرده چو عنقا
وز واسطه‌ی جود تو موجود هویدا^۸
هفت اختر و هشت انور و نه طارم خضرا^{۱۰}
جان و خرد و انجم و افلاک و هیولا
از دیده‌ی بیننده و سر دل دانا

۱. این قصیده در نسخه‌ی کتابخانه‌ی ملی تهران از دیوان سراینده نیست اما در جنگ شماره‌ی ۷۵۹۴ مجلس از آغاز قرن دهم، صفحات ۱پ-۳ آمده است که متن بالا با آن مقابله و عمده‌ی موارد اختلاف یاد می شود.
۲. جنگ مجلس: «شب یلدا».
۳. جنگ مجلس: «از».
۴. در جنگ مجلس این بیت ۱۳ سطر بعد است.
۵. اصل: «ز اخلاق». ضبط جنگ مجلس به شکل بالا ترجیح داده شد.
۶. جنگ مجلس: «فلک».
۷. جنگ مجلس: «گیتی».
۸. جنگ مجلس: «موجود و هویدا».
۹. جنگ مجلس: «جوهر».
۱۰. جنگ مجلس: «مینا».
۱۱. جنگ مجلس: «قضا».

[۹۵] جبریل امین است تو را حاجب پنهان
 فایق تر آفاقی و عالم تر عالم
 منشور رسالت به تو داده ملک العرش
 آورده به شاهی تو تسلیم سلیمان
 شاگرد تو در مدرسه‌ی درس تو ادیس
 آیات کلام تو همه قول کلیم است
 از یمن مساعی تو سالم تن مسلم
 دارالشرف از مقدم تو کعبه و یثرب
 تا منبر و محراب در آوردی از احکام
 بُردست برون هر چه مجوس است و نصاراست
 از مصحف مجدی قلم نسخ کشیده
 بز خلق جهان مرحمت لطف^۵ تو شامل
 مقهور در اقصای جهان لشکر کفر است
 میر علم موکب تو خواجه‌ی قنبر
 بگشاده عطارد به کمالات تو منطق
 در مصر کرامت گرت اخوان رسالت
 خواندندی، چو بر یوسف اخوان، همه بر تو
 [۹۶] تا رای جهانتاب ضیابخش تو دیدست
 تا لفظ گهربار در افشانت شنیدست

تنزیل عزیز است تو را معجز پیدا^۱
 عالی در اعلائی و والی فر^۲ والا
 بر عرش غلا پای تو از پایه‌ی اعلا
 برداشته مسحیت ز تعظیم مسیحا
 حی از نفس محیی احیای تو یحیی
 ذکرت همه اوراد زبان زکریا
 وز سهم مناهی تو ترسان دل ترسا
 بیت‌الحرم از مولد^۳ تو مکّه و بطحا
 در مسجد بیت‌الحرم و مسجد اقصی
 ز آتشکده هم زند و هم از دیر چلیبا
 بر^۴ صحف مجوسی و یهودی و نصارا
 دین را و دول را و عرب را و عجم را
 از موکب اسلام تو در موقف هیجا
 آن ماه نُوش نعل سُم دلدل شها
 بسته به پرستاری تو منطقه جوزا
 از پرده بدیدندی ای یوسف جان‌ها
 «تالله لقد آثرک الله علینا»^۶
 تاب است به گردون و تبش در دل بیضا
 آب است به دریا ز حیا لؤلؤ لالا

۱. جنگ مجلس: «معجز و پیدا».
 ۲. جنگ مجلس: «والی تر».
 ۳. جنگ مجلس: «طلعت».
 ۴. جنگ مجلس: «در».
 ۵. جنگ مجلس: «عاطفت عدل».
 ۶. از آیه‌ی ۹۱ سوره‌ی یوسف .

بارنده ز ابر^۱ کف رادت کف ابر است
 ای در سر سر^۲ سنت تو اصل^۳ سعادت
 اولاد تو را منزل ره روضه‌ی مینو
 ای دینی و دین را به وجود تو^۵ تفاخر
 از قدس روان عنصر تو روح مقدس
 بیضات نثار ره و حمرا، و تو فارغ
 طوبی ز برای تو و حورا و تو دل سیر
 دور ستم است و شر و آشوب و نداریم
 میلی و نگاهی که اسیریم و تو آزاد
 در بحر عمیق دَوْران^{۱۱} غرقه‌ی احداث
 ای پای نهاده ز شرف بر سر افلاک
 موسوم تو را اسم به حامیم و به طاسین^{۱۳}
 [۹۷] ما گر چه نداریم سزای تو ثنائی

در جوش ز دریای دل تو دل دریا
 بر درگه حق خلت تو عروه‌ی وثقی
 و احباب^۴ تو را بزم طرب گلشن مینا
 ناکرده دمی در ره دین میل به دنیا
 وز ذات زکی^۶ آیت^۷ تو عقل مزگا
 از ابیض بیضا و هم از احمر حمرا
 از نعمت^۸ طوبی و هم از طلعت حورا^۹
 جز مأمن درگاه تو نه جا و نه ملجا^{۱۰}
 راهی و پناهی که رهی ایم و تو مولا
 در حرب سپاه حدثان کشته‌ی^{۱۲} غوغا
 چون مدح تو گوید چو منی بی سر و بی‌پا؟
 حق گفته تو را^{۱۴} مدح به یاسین و به طاها
 عامست تو را لطف^{۱۵} به هر خلق و به هر جا

۱. جنگ مجلس: «تا زنده به ابر».
۲. جنگ مجلس: «سر و تن؟».
۳. جنگ مجلس: «نیل».
۴. جنگ مجلس: «اصحاب».
۵. کلمه‌ی «تو» در جنگ مجلس افتاده است.
۶. در اصل کلمه‌ی «زکی» در متن افتاده و بعداً بالای سطر افزوده شده است. در جنگ مجلس «ت» ذات و «ز» زکی افتاده است.
۷. اصل و جنگ مجلس: «نایب».
۸. جنگ مجلس: «سایه».
۹. پس از این بیت، ترتیب چند بیت در جنگ مجلس با نسخه‌ی ما متفاوت است.
۱۰. در جنگ مجلس پس از این بیت یک بیت اضافی است که در نسخه‌ی ما نیست.
۱۱. جنگ مجلس: «در آن».
۱۲. جنگ مجلس: «خسته».
۱۳. جنگ مجلس: «به طاسین و به حامیم».
۱۴. جنگ مجلس: «معروف تو را».
۱۵. جنگ مجلس: «عطای تو».

دائم که کریمی و نکوحال^۱ و قوی دل
از لطف شفاعتگر هر گونه خطایی^۲
داند که ضعیفیم و جگر خسته و شیدا
خوارست و خجل لطف ز هر گونه خطایا
امید شفاعت ز تو در معرض فردا
دارد ز نیازی که به عرض آورد امروز

۴۰

لمولانا کمال بن غیاث^۳

دوش که بال غراب ظلمت ظلما
گشته هویدا از این محیط معلّق
پرده‌ی آل شفق کشیده زمانه
شاخ حَمَل سر ز قعر بحر برآورد
از پی شرطین اوبطین برآمد
مرسله‌ی فرقدان گشوده ز عیوق
لمعه زنان شعریان ز چنگل خرچنگ
داس اسد تا کشد به دانه‌ی گندم
کفّهی میزان به میزبانی ناهید
قوس مقوس قرین صادر و وارد
جدی پی دال دلو خود شده در عین [۹۸]
رامح و اعزل خلاف مقعه و هنعه
حارس ایوان چرخ آمده کیوان
حنجر ذابح اسیر خنجر مریخ
در خم شهپر گرفت بیضه‌ی بیضا
موج زنان صد هزار لؤلؤ لالا
گرد سرایرده‌ی سرادق خضرا
چون بز اخفش ز طرف لجه‌ی دریا
ثروت قرن قران قرین ثریّا
منطقه‌ی توأمان نموده ز جوزا
مشعل عالم فروز شعله‌ی شعرا
دانه فشان گشته شاخ سنبله جوزا
کژدم کژدم زبان‌ه زن ز زبانا
سهم منهک کمان کش خَم طغرا
حوت فلک نون حرف خود زده در یا
طایر و واقع حریف صرفه و عوا
مشتریش مشتری چو سعد موقنا
مزه‌ر زاهر به چنگ زهره‌ی زهرا

۱. جنگ مجلس: «نکو خواه».

۲. جنگ مجلس: «شفاعت کن و هر گونه خطایی».

۳. قصیده ای نجومی با تضمین اصطلاحات علم نجوم و هیأت .

تیر مدبّر دبیر صدر وزارت
 شمع سُها آمده سهیل یمانی
 خسرو آن جیش آفتاب جهاتتاب
 از سپری صد هزار تیغ کشیده
 بر سر او افسری مزرد تابان
 بر کَنف شیر شرق ساخته ممکن
 شیری از آن سان^۲ به زیر رانش که گویی
 هیأت او در گرفته فرّ همایون
 سلسله‌ی طوق گردنش ز جواهر
 یالش و بالش ز لعل ناب و زبرجد
 غرّی غرّای او ز مشگ مسخّ
 گوهر دندان او ز جوهر الماس [۹۹]
 گوشش و چشمش ز کهربا و ز یاقوت
 پیکر چنگال او ز عقده‌ی تنّین
 میسره با آن همه جلاجل و شوکت
 صبحدمی چون سپیده‌دم ز مطالع
 خاضع و خاشع ز پشت شیر درآید
 رو نهد از راه^۳ فخر بر ره حیدر
 اعظم اعلم علیّ عالی اعلا^۴

مهیجی مه کشته پیک عالم بالا
 صبح ملمّع نتیجه‌ی شب یلدا
 آمد از آن خوانمش به شمس ضُحاها^۱
 جمله‌ی آفاق را گرفته به تنها
 در کف او گوهری مشعشع رخشا
 در کنف شاه کرده مولد و منشا
 دائره وارش نه مقطع است و نه مبدا
 هیبت او بر شکسته شهپر عنقا
 حلقه‌ی خلخال او ز یاره‌ی حورا
 دوش و برش از عبیر و عنبر سارا
 طرّه‌ی پر تاب او ز عود مطرّاً
 غبغب غزغواو او ز یشم مشفّاً
 سینه‌ی او با سرین زمرد و مینا
 چنبر چنگال او ز سیم مصفّاً
 میمنه با آن همه حزاحز و هرّاً
 طلعت خود را دهد طلوع مطالاً
 سجده کنند مشهد علیّ ولی را
 می‌کند از جان بدان جناب تولّاً
 امجد و اکرم ولیّ والی والا

۱. در اصل با املاء قرآنی «ضحیها».

۲. کلمه‌ی «سان» در متن افتاده و بعداً بالای سطر افزوده شده است.

۳. اصل: «رای».

۴. اصل: «اعظم عالی علی اعلم اعلا»، که به قرینه‌ی مصرع بعد تصحیح قیاسی شد.

حیدر در تنده حی، امام ائمه
 واضح منهاج جفر و نهج بلاغت
 کلک قضا هر مهی به لوح زبرجد
 وصف علی دان ز حاو میم و ز یاسین
 از فُرش فُرش تا به عرش معالاً
 ورد همه یا علی است بشنو و بر خوان
 برگ درختان ببین و ریگ بیابان
 چون به حقیقت نبوت است و ولایت [۱۰۰]
 نیست نبی بی ولی به ظاهر و باطن
 باب تراب است، بو ترابش از آن گفت
 بن عم و داماد خویش خوانده رسولش
 هر دو ز یک نور آمدند پدیدار
 لحمک لحمی بخوان و دمک دمی
 گاه نهاده به روی بالش او سر
 داده ز همت طلاق دنی فانی
 ای به ثنایت زبان ناطقه ابکم
 حکم تو راجع کند طلبعه‌ی خورشید
 جز تو دری آن چنان که کند ز خیبر؟
 چارصد اشتر تو داده ای به یکی نان
 جوهر نورت ز نقص و ریب مقدس
 ای دل اگر راه برده‌ای به حقیقت
 نادعلی خوان، مباش ابله و نادان [۱۰۱]
 فرق بسی نیست در شریعت و شیعت
 صفدر مشکل گشا، امیر توانا
 کاشف کشف الغطاء حلّ معما
 عین علی می‌کشد به خطّ مثنا
 مدح علی خوان ز هل اتی و ز طاهرا
 وز قمم عرش تا به صخره‌ی صما
 ذکر همه یا علی است بنگر و بنما
 جمله به تسبیح خوانده مولی و مولا
 صورت و معنی، غرض ز آدم و حوا
 نیست ولی بی نبی به اظهر و اخفا
 سید کونین، محرم شب اسرا
 نام خودش کردگار داده به اعطا
 هر دو ز یک نور گشته‌اند هویدا
 کل همه جزوست و جزو کلی اجزا
 گاه کشیده به تارک و گتفش پا
 ساخته با خیل دشمنان به مدارا
 وی به دعایت زبان جمجمه گوینا
 امر تو فرمان دهد اوامر اسما
 جز تو سری آن چنان که داد به اعدا؟
 ساقی کوثر تویی به جنت مأوا
 گوهر ذاتت ز عیب و عار مبراً
 دانش و بخشش بین و اسم و مسما
 یاد علی کن به سان مردم دانا
 در همه بابی علی است مأمن و ملجا

باد نگونسار ناصبی به علامت
 چون زر صامت بود که سگه ندارد
 لعنت بی‌مرّ به دشمنان علی باد
 ذات [تو را]^۱ چون محمد و علی الحق
 یارب یارب به حق ذات و صفات
 یارب یارب به آن رسول مزگی
 یارب یارب به حق نایب احمد
 یارب یارب به بنت احمد و سبطین
 یارب یارب به حق عابد ساجد
 یارب یارب به حق جعفر صادق
 یارب یارب به حق کعبه‌ی ثانی
 یارب یارب بدان تقی مجاهد
 یارب یارب به حق عسکری آن کو
 یارب یارب به حق مهدی هادی [۱۰۲]
 کز شرف احمدم بساز مشرف
 بنده کمال غیاث و خلق دو عالم
 طبع من اندر جواب لطف نشابور^۲
 واسطه‌اش صد هزار کشف معانی است
لطف نشابور می‌سزد که ز انصاف
 باد گرفتار خارجی به مفاجا
 هر که تو‌لاش هست و نیست تبراً
 لعنت پنهان نه بل که لعنت پیدا
 نافع امروز گشت و دافع فردا
 یارب یارب به حق مبدع اشیا
 یارب یارب به آن امام مزکا
 یارب یارب به حق صاحب زهرا
 یارب یارب بدان خدیجه‌ی کبرا
 یارب یارب به حق باقر اتقا
 یارب یارب به حق کاظم مُرضا
 آن علی موسوی نژاد معلاً
 یارب یارب بدان نقی منقاً
 پیشرو عسکر است در صف هیجا
 آن که بود قطب انزوای زوایا
 بی‌نظر حیدرم مساز مداوا
 از نظر مرحمتت بخشش و ببخشا
 ساخته هفتاد و هفت^۳ بیت بعمدا
 جایزه‌اش صد هزار خلعت خضرا
 مفتخر آید بدین قصیده‌ی غراً

۱. در اصل ساییده شده.

۲. منظور قصیده ای است که بلافاصله پس از این قصیده در مجموعه‌ی حاضر آمده است.

۳. ولی شمار ابیات قصیده در نسخه‌ی حاضر ۷۶ بیت است پس بی‌تی در میانه افتاده است.

۴۱

لمولانا لطف الله نیشابوری^۱

| | |
|------------------------------------|--------------------------------|
| شیر پلنگینه پوش لجه‌ی خضرا | دوش برآمد مشرّح از پی عذرا |
| طوق زر اندود لعل کرده به گردن | بسته و آراسته چو رخش به هراً |
| سوی یسارش عیان سهیل یمانی | طرف یمینش مدار قطب زوایا |
| شکل سر و دست و پای و یال و بر او | سهم فکندی همی به خاطر دانا |
| هوی زدی چون گوزن سوی مجرّه | زان سگ جبار در فتاده به عوا |
| گشته از او منهزم چو حوت در این بحر | ثور و حمل پیش پیش پیکر جوزا |
| سنبله‌ی برکشیده بر کف پایش | دانه‌ی میزان فکنده از سر سودا |
| عقرب و قوسش نموده از دم و چنگال | جدی به دلو او فتاده در تک دریا |
| | |

۴۲

[محمد قعقاعی]

| | |
|---|-------|
| ناموس ما میر که همه عمر و جان ما | |
| [۱۰۳] در حضرت خدا و رسول آبروی تو | |
| ما را ز حق بخواه که از حضرت کریم | |
| محروم کی شوند ز لطف تو دوستان | |
| بهر روز مُقبلی که ولای تو را گزید | |
| تضمین کن ای <u>محمد قعقاعی</u> این دو بیت | |
| پابوس ما محبت خاک در شماسست | |
| صد ره زیادت از همه تقصیر و جرم ماست | |
| حاجات مؤمنان چو تو خواهی همه رواست | |
| با دشمنان شها چو تو را رحمت و عطاست | |
| بدبخت مُدبری که به مهر تو بی وفاست | |
| از گفته‌ی <u>کمال</u> که در معنی دعاست | |

۱. این قصیده در نسخه‌ی کتابخانه‌ی ملی از دیوان سراینده نیست.

۲. در این جا نیز از نسخه‌ی اساس برگ‌هایی مشتمل بر باقی این قصیده و تمه‌ی حرف الف و ب تا بخشی از حرف ت افتاده است.

«یارب امید عفو تو ما را دلیر کرد
 ما طاق‌ت عتاب نداریم و عاجزیم
 بر هر چه آن رضای تو را عکس اقتضاست
 با عفو گوی هر چه از این گونه ماجراست»
 ما را به مصطفی و علی بخش و هر دو پور
 کان بر تو هیچ و ما را سرمایه‌ی بقاست

۴۳

لجلال جعفر فی النصیحه

هر که را تاج سعادت بر سر است
 حیدر صفدر که در علم و عمل
 آن پیمبر کز علو مرتبت
 آن پیمبر کز کمال منزلت
 گاه بر تنش از لعل خلت است
 بعد هفت صد سال غیبت نام او
 دولتش هر لحظه افزاینده است
 او خدا را نائب [است] و نائیش
 دنیوی و عقبی تن و احمد دل است
 مصطفی چرخ هدی را کوکب است
 در نهاد این معالی مُدغم است
 مصطفی را لی مع الله مورد است
 مصطفی دیوار شهر حکمت است
 از بنان مصطفی ماه تمام
 از بیان مرتضی از باختر
 خاک پای شاه مردان حیدر است
 پیشوای امت پیغمبر است
 نام او پیوند نام داور است
 مدح خوانش کردگار اکبر است
 گاهش از لولاک بر فرق افسر است
 زینت هر سگه و هر منبر است
 اصل و نسل بدسگالش ابر است
 ابن عم و یار و شوی دختر است
 کائنات اعراض و حیدر جوهر است
 مرتضی بحر کرم را گوهر است
 در وجود آن مکارم مُضمَر است
 مرتضی را انت منی مصدر است
 مرتضی آن شهر حکمت را در است
 از قدم تا سر دو نیمه پیکر است
 آفتاب آینده سوی خاور است

جز رسالت کان بُد باقی، علی
مدحت او مؤمنان را مرهم است
حَبِّذا حیدر که بر یاد خوشش
حضرتش گویی بهشت خرم است
مسکن کَرَوِبیان آن حضرت است
[۱۰۵] خصم پیش گور بی‌آهوی او
هر کسی کاندر دلش بغض علی است
فضل او پیدا است همچون خور ولی
رهنمای خلق سوی دین حق
بعد از او شَبِیر و زین‌العابدین
باز کاظم، پس رضا، آن گه تقی
باز ختم اولیا ظلّ خدای
آن شهنشاهی که بر درگاه او
در رکابش خضر و اندر زیر رانش
خرمن گاه است عمر دشمنش
هم برآرد زخم شمشیرش دمار
هم کند فرداد پر سور و سرور
آمد آن موسم که از عدلش شود
جفت شادی گردد اندر عهد او
[۱۰۶] حکم یزدان غیبتش کرد اقتضا
نفع او مر خلق را اندر حجاب
بی‌ثبات ناصبی را این حدیث

در فضائل با محمد همبر است
گرچه بر جان منافق نشتر است
زهر قاتل به ز شهد و شکر است
کاندر او صد گونه زیب و زیور است
گلشن روحانیان آن مقبر است
می‌شود روبه اگر شیر نر است
ده پدر دارد گرش یک مادر است
چشم و گوش ناصبی کور و کر است
بعد احمد، سبط احمد شبر است
بعد از او باقر، پس از وی جعفر است
پس نقی، آن گه زکی عسکر است
صاحب الامر همایون منظر است
صد رهی چون قیصر و اسکندر است
دلدل است و ذوالفقارش در بر است
صولت مهدی چو باد صرصر است
از نهاد مشرکان بست پرست
ملک را کامروز پر شور و شر است
فربه آن کز جور ظالم لاغر است
هر که او در زیر طاق اخضر است
تا نگویی کو نه اندر کشور است
همچو اندر ابر تأثیر خور است
نیست باور گر نه ما را باور است

| | |
|---------------------------------|---|
| کاخ‌کارش گذر بر چنبر است | گر دراز آید رسن زان باک نیست |
| هر چه گویم قدرشان زان برتر است | مختصر کردم مناقبشان از آنک |
| نکته ای چند از نصیحت در خور است | بعد مدح اهل بیت مصطفی |
| در دو عالم سرور و نام‌آور است | هر که را حلم و کرم سرمایه است |
| دین و دانش بهتر از زور و زر است | نزد آن کو هوشیار و بخرد است |
| زر بسی نزد جهود خبیر است | زور بسیار است اندر هر ددی |
| هر که را در پیش روز محشر است؟ | ای عجب چون می‌برد خوابش به شب |
| ای که راهت بر نکیر و منکر است | توشه‌ای از طاعت اکنون ساز ده |
| گر همه خلق جهان لشکر است | عاقبت تنها به گور اندر شوی |
| گر هزارت جامه پوش و نان خور است | خاک خواهد خوردنت فرجام کار |
| گر چه چون سرو سهی سبز و تر است | قامتت خواهد چونی شد خشک و زرد |
| این نه شرط مؤمن دین پرور است | گر سینه بر پای و تو بنشسته سیر |
| | |
| | |
| هزار باد به از نوش شیشه‌ی قنّاد | [۱۰۷] که ذوق معنی این شعر خوش به شیرینی |

۴۴

لمولانا حسن کاشی^۲

پیش از آن کاین طارم فیروزه^۳ منظر کرده‌اند دولت باقی جزای مهر حیدر کرده‌اند

۱. باز در این جا برگی‌هایی مشتمل بر باقی‌مانده‌ی این قصیده و بقیه‌ی حرف ت و حروف بعد تا بخشی از حرف دال افتاده است.
 ۲. دیوان حسن کاشی: ۸۱-۸۵، تذکره‌ی عبداللطیف، برگ ۱۰۰ ب- ۱۰۱ الف، هر دو با اختلافاتی با متن بالادر ترتیب برخی ابیات. چند بیت از قصیده هم در تذکره‌ی عبداللطیف نیست.
 ۳. تذکره‌ی عبداللطیف: «پیروزه».

بسته اند از مهرش اوّل^۱ عهد با ارواح خلق
 خاک آدم در عدم پیدا بُد کز نور او
 شرفه‌ی ایوان قدرش چون مشید شد، در او
 شمع اقبالش چو روز بدو فطرت شعله زد
 با علو همّتش چون صفر ناید در شمار
 تختگاه رتبتش برتر ز عرش^۳ آن روز شد
 یرلغ قدرش قضا چون روز فطرت می‌نوشت
^۵ بارگیرش شهپر جبریل بودستی^۶ اگر
 تا نپنداری که کارش در امامت بُد چنان
 پیش‌ترز آدم به سی صد^۸ قرن افزون این شرف
 آن‌که روز حرب خندق^۹ زخم یک شمشیر او
 نقشبندان ازل از روز فطرت تا کنون^{۱۱}

وانگهی ترکیب خلق از جسم و جوهر کرده‌اند
 چهره‌ی اقلیم نُه گردون منور کرده‌اند
 نسبت هفت آسمان با دود مجمر کرده‌اند
 شمس^۲ را در جنب آن تشبیه اخگر کرده‌اند
 هر شماری کز شهان از بحر تا بر کرده‌اند
 کز شرف معراج او از دوش مهتر کرده‌اند
 سکه‌ی آلس ز جرم هفت اختر^۴ کرده‌اند
 روزکی چند این شرف توفیق استر کرده‌اند^۷
 کان جماعت خویشان بعد از پیمبر کرده‌اند
 بر امیرالمؤمنین حیدر مقرر کرده‌اند
 با ثواب انسی و جنّی^{۱۰} برابر کرده‌اند
 کافر مگر چون رُخش نقشی مصور کرده‌اند^{۱۲}

۱. تذکره‌ی عبداللطیف: «اوّل ز مهرش».

۲. تذکره‌ی عبداللطیف: «شمع» که خطای کتابت است.

۳. تذکره‌ی عبداللطیف: «چرخ».

۴. تذکره‌ی عبداللطیف: «اخگر» (خطای کتابت).

۵. این بیت در دیوان نیست.

۶. اصل: «بودست». تذکره‌ی عبداللطیف: «بارگیرش شهپر روح القدس بودست».

۷. تذکره‌ی عبداللطیف: «توقع دیگر کرده اند».

۸. دیوان: «نُه صد».

۹. دیوان و تذکره‌ی عبداللطیف: «اندر روز خندق».

۱۰. دیوان و تذکره‌ی عبداللطیف: «جنّی و انسی».

۱۱. دیوان: «تا نقشبندی می‌کنند». تذکره‌ی عبداللطیف: «تا نقشبندی کرده اند».

۱۲. دیوان: «کاین زمانش هندوی هندوی قنبر کرده‌اند!». ولی این مصرع که با مصرع اوّل تناسبی ندارد با کمی اختلاف، مصرع دوم بیتی دیگر در نسخه‌ی حاضر است که پس از این می‌بینیم. در واقع دو بیت زیر در نسخه‌ی ما:

نقشبندان ازل از روز فطرت تا کنون کافر مگر چون رُخش نقشی مصور کرده‌اند

نیک بخت آن مقبلی باشد به محشر بی‌خلاف کاین زمانش هندو و لالای قنبر کرده‌اند

[۱۰۸] هرشکن کز چین گیسویش گشودی بادصبح^۱
 چون لب لعلش گشادی قفل مرجان در سخن
 تشنگان ظلمت غم را سکندر وش هزار
 معنی هر چار دفتر داشت از بر لاجرم
 مادرش درکعبه زاد وکعبه تا کعبش نبود^۳
 تا نگردد فوت از آن ماه معالی^۵ یک نماز
 اهل فقر از جود او مستغنی از عالم شدند
 تا به حدی کو سه شب با پنج تن چیزی نخورد
 سی ویک آیت جزای آن سه جودش داده اند^۸
 یک شکم هرگز نخوردی نیم سیر از خوان دهر
 جز علی دیگر که بود آن شه که^{۱۰} سی صد جای
 بـ
 منطق طیر^{۱۱} از سلیمان را به معجز داده اند
 شاه را از شهپر جبریل مرکب ساختند

تا به شام از بوی او جانها معطر کرده اند
 عقد پروین گویا کز ماه مظهر^۲ کرده اند
 چون خَصِر سیراب از آن لعل سخنور کرده اند
 حکم فتوایش روان در هفت کشور کرده اند
 زان چه^۴ اندر طینتش از فضل مضمهر کرده اند
 باختر را مطلع خورشید خاور کرده اند
 گرچه از فقرش حکایت های بی مر کرده اند^۶
 و آن چه بُد^۷ ایثار درویشان مضطر کرده اند
 وین سخن آرایش دیوان و دفتر کرده اند
 گرچه از جودش جهانی را توانگر کرده اند^۹
 مدحتش در مجمع قرآن مکرر کرده اند؟
 وز برای مرکب ار بادش مسخر کرده اند
 وز علومش قاضی باز و کبوتر کرده اند

۱. دیوان: «نفعه ای کز چین زلفش برگشادی باد صبح». تذکره‌ی عبداللطیف: «چین رخسارش»!

۲. دیوان: «کز ماء مظهر» که خطاست، تذکره‌ی عبداللطیف: «گفته ای از ماه منظر» که درست تر می نماید.

۳. دیوان: «کعبه را کعبش بسود».

۴. دیوان و تذکره‌ی عبداللطیف: «زان که».

۵. دیوان: «معالی».

۶. اصل: «گرچه از جودش جهانی را توانگر کرده اند». این مصرع در دیوان نیمه‌ی دوم بیتی است که چند سطر پایین تر می آید و مناسب مصرع اول همان بیت است. بیت حاضر بر اساس ضبط دیوان که در این مورد به مراعات سیاق، صورت درست شعر است تصحیح شد. این بیت در تذکره‌ی عبداللطیف نیست.

۷. تذکره‌ی عبداللطیف: «بود».

۸. تذکره‌ی عبداللطیف: «سزای آن سه نانش کرده اند».

۹. اصل: «گرچه از جودش حکایت های بی مر کرده اند». به شرح چند پاورقی پیش تر، براساس دیوان و تذکره‌ی عبداللطیف که مناسب تر با سیاق است تصحیح شد.

۱۰. تذکره‌ی عبداللطیف: «که بُد کانشب» (خطای کتابت).

۱۱. دیوان و تذکره‌ی عبداللطیف: «منطق الطیر».

از دل دریا زکاتش^۱ قطره‌ای کردند قرض^۲ چون بنای گنبد فیروزه منظر کرده‌اند^۳
 رشحه‌ای زان^۴ قطره بُد کاین هفت دریا ساختند فضله‌ی آن بود کاین^۵ نه چرخ اخضر کرده‌اند
 [۱۱۱] از^۶ تجلای ضمیرش لمعه‌ای^۸ کردند وام^۹ تا از آن یک لمعه این خورشیدخاور^{۱۰} کرده‌اند
 مهر^{۱۱} او بر^{۱۲} ماسوی‌الله تافت پیش از بدو خلق آن که^{۱۳} بویی برد از آن، قدرش موقر^{۱۴} کرده‌اند
 وان که^{۱۵} قاصر ماند زین^{۱۶} اقبال از بی‌دولتی بر جبینش آیت لعنت محرر^{۱۷} کرده‌اند
 هر کجا صاحب دلی بودست و صاحب دولتی اکتساب دولت از وی^{۱۸} کرده‌اند ار کرده‌اند^{۱۹}
 معنی کز لفظ «أنی اعلم» آمد در ظهور سر آن را صورت زهرای ازهر کرده‌اند

۱. تذکره‌ی عبداللطیف: «صغاتش».

۲. دیوان: «وام».

۳. تذکره‌ی عبداللطیف: «تا از آن یک قطره این خورشید انور کرده اند». این مصرع چنان که دو سطر بعد می‌بینیم با اندک دگرگونی نیمه‌ی دوم بیتی دیگر است.

۴. دیوان و تذکره‌ی عبداللطیف: «رشحه‌ی آن».

۵. دیوان و تذکره‌ی عبداللطیف: «بُد که این».

۶. شماره صفحات نسخه از ۱۰۸ به ۱۱۱ می‌رود. در آغاز تصور می‌رود که شاید یک برگ در میانه افتاده باشد ولی با مقایسه‌ی قصیده‌ی بالا با متن آن در دیوان حسن کاشی و تذکره‌ی عبداللطیف روشن می‌شود که فقط اشتباهی در شماره‌گذاری پیش آمده است.

۷. تذکره‌ی عبداللطیف: «وز».

۸. دیوان: «رشحه‌ای». ولی «لمعه» که متن ماست با مفهوم تجلی و خورشید انور مناسب‌تر است. دیوان هم در مصرع دوّم بیت همین «لمعه» را دارد.

۹. دیوان: «قرض».

۱۰. دیوان و تذکره‌ی عبداللطیف: «انور».

۱۱. دیوان: «نور».

۱۲. دیوان: «از».

۱۳. دیوان و تذکره‌ی عبداللطیف: «هر که».

۱۴. دیوان: «فزون‌تر».

۱۵. اصل: «آن‌که». تصحیح از دیوان.

۱۶. دیوان: «از این». تذکره‌ی عبداللطیف: «از آن».

۱۷. دیوان: «مقرّر». ضبط نسخه‌ی ما و تذکره‌ی عبداللطیف طبعاً مرجّح است.

۱۸. تذکره‌ی عبداللطیف: «از دولت وی».

۱۹. دیوان: «بی‌حد و مر کرده‌اند».

صورت معنی عصمت، معنی تضمین «گن»^۱ آن که حوران^۲ را به زیورهای زیور کرده‌اند
نقش^۳ او در وصف چون آید که نقاشان صنع^۴ صورتی مانند او حاشا که دیگر کرده‌اند
ازوطای^۵ حضرت^۶ «طاهها» برون آورده‌اند در عبای «هل اتی» تزویج اطهر کرده‌اند^۷
نانوشته محضر اقبال آدم را تمام نام او را از شرف توقیع محضر کرده‌اند
این چنین نوباهوی دین را^۸ که از اقبال او خطه‌ی اسلام را کلی معمر کرده‌اند^۹
از اتصال آفتاب شرع و ماه مهتری^{۱۰} شد محقق حکمتی^{۱۱} کاؤل^{۱۲} مقدر کرده‌اند
عصمت کروئیان زان^{۱۳} مهد عصمت ساختند حجت اولاد آدم زین دو سرور^{۱۴} کرده‌اند
ز اقتران این^{۱۵} دو دریا در ظهور آورده‌اند نقش هر دولت که در فطرت مستر کرده‌اند
تا ز جمع مجمع البحرین عصمت^{۱۶} در جهان گوهر شایسته چون شبیر و شبیر کرده‌اند
مدحت^{۱۷} شاهی چه گوید کس که ارباب عقول کمترین بود از صفاتش هر چه اکثر کرده‌اند
[۱۱۲] ز آستینش مایه‌ی هر مایه‌داران^{۱۸} داده‌اند

۱. تذکره‌ی عبداللطیف: «معنی حسن وی است».
۲. اصل: «حورا». تکمیل از دیوان. تذکره‌ی عبداللطیف: «حوا».
۳. دیوان: «مدح».
۴. دیوان: «قدس».
۵. = گسترده‌ی، جامه‌ای که باز افکنند بر چیزی (دهخدا).
۶. دیوان: «سوره».
۷. دیوان: «در مباحل آیت تزویج ازهر کرده‌اند» (۴)
۸. دیوان: «دنی».
۹. پس از بیت بالا در تذکره‌ی عبداللطیف بی‌تی اضافی است، صورتی دیگر از بی‌تی که یک سطر بالاتر گذشت:
از حریم حرمت طاهها برون آورده‌اند در جناب هل اتی تزویج اطهر کرده‌اند
۱۰. دیوان: «ماه و مشتری»، تذکره‌ی عبداللطیف: «زاتصال آفتاب و شرح ماه و مشتری».
۱۱. دیوان: «حکمتش».
۱۲. تذکره‌ی عبداللطیف: «کز قُل».
۱۳. اصل و دیوان: «زین». ضبط تذکره‌ی عبداللطیف ترجیح داده شد.
۱۴. دیوان و تذکره‌ی عبداللطیف: «مهتر».
۱۵. تذکره‌ی عبداللطیف: «زاحترام آن».
۱۶. تذکره‌ی عبداللطیف: «معنی».
۱۷. اصل: «مدح آن». تصحیح از دیوان.
۱۸. دیوان و تذکره‌ی عبداللطیف: «سرمایه‌داران».

مَرقدش را مرکز فردوس اعلی ساختند
 مردی ئی کز رستم و سام و نریمان گفته‌اند
 حَجَّتِ نَص در امامت داشت لیکن دیگران³
 نیک بخت آن مقبلی باشد به محشر بی‌خلاف
 صاحب دارالقمامه راه ایمان نسپرد
 این مگو کو زن پدر بُد گر علی داماد بود⁷
 گر بخواهد پادشاهی دختر گیری چه باک
 لایق یک نامه بردن خود نبود از کردگار¹⁰
 طرفه مرغی بود تیغش با دو منقار شگرف
 گه ز ران عمرو می‌کردند قوتش را روان
 گر چه آبی¹² سبز پیکر بود لیک آن‌جا که شد
 ور¹⁴ چه بُد یک قطره لیکن گاه موجش در¹⁵ وغا

مسنندش را مصدر¹ تنزیل داور کرده‌اند
 عشر عشری² نیست کان از فتح خیبر کرده‌اند
 اختیار خود فزون از نص⁴ داور کرده‌اند
 کاین زمانش هندو و لالای⁵ فَنبر کرده‌اند⁶
 گردِ آن گرد ای پسر کز کعبه برتر کرده‌اند
 کاین⁸ چنین تشبیه اهل فضل کمتر کرده‌اند
 هیچ شاهان کمتر از خودزوج⁹ دختر کرده‌اند؟
 آن‌که اورا صاحب محراب و منبر کرده‌اند
 کاجرتش مُجرا ز¹¹ جان و نفس کافر کرده‌اند
 گاهش آبشخور ز خون حلق عتتر کرده‌اند
 خلعتش از جان و تن دیبای احمر کرده‌اند¹³
 خیل بویحیی گذار از وی به¹⁶ معبر کرده‌اند

۱. دیوان: «منظر».
۲. تذکره‌ی عبداللطیف: «فتحی».
۳. دیوان: «گمراهان».
۴. تذکره‌ی عبداللطیف: «اکبر».
۵. تذکره‌ی عبداللطیف: «مولای».
۶. گذشت که در دیوان این بیت با بیتی دیگر خلط و نیمه‌ی هر یک به دیگری منتقل شده است.
۷. دیوان: «این مگو کان زن پدر بود و علی داماد او».
۸. دیوان: «این».
۹. دیوان: «جفت».
۱۰. دیوان: «لایق هر نامه را بردن نبود از کردگار»، تذکره‌ی عبداللطیف: «لایق یک نامه بردن از خداوندش نبود».
۱۱. تذکره‌ی عبداللطیف: «کاخرش همراز» (خطای قرائت).
۱۲. دیوان و تذکره‌ی عبداللطیف: «آب».
۱۳. دیوان: «طبعش از جان و تن از دیبای احمر کرده‌اند».
۱۴. دیوان: «گر».
۱۵. تذکره‌ی عبداللطیف: «جوششش روز».
۱۶. تذکره‌ی عبداللطیف: «خیل اعدا زو گذر از روی».

بُد شریک گوهر^۱ درج^۲ دو پیکر در ازل^۳
 پشت‌ایمان بود، اگر تصحیف^۴ مقلوبش کنی
 [۱۱۳] پتک آهنگر نخورد و کوره‌ی آتش ندید
 طرفه‌آبی بود کز^۵ وی هر که روزی مست شد
 با امیرالمؤمنین فریاد کاشی رس به لطف
 از کف دریا نصابت یک نصیم بخش از آنک
 این^۷ مبین کاندز جزالت نیست نظم را نظیر
 کربلای من شد امل زان که نان من در او
 زین صفت کز نامرادی نیست مثلم در جهان
 شعر چون زر دارم و در وجه نانم هیچ نیست
 شعر اگر در چشم دونان قدر نماید چه باک
 طوطیان خاطر م کز فیض انعامت همی
 این زمان با خشک نانی آرزومندند و نیست
 غم ز درویشی ندارم زان که می‌دانم یقین^{۱۰}
 لیک رنج قرض خواهان و غم قحط‌گران
 خاطر دنیا و دنیایی ندارم زین قبیل^{۱۱}

زادنش در یک شکم، ز آتش دو پیکر کرده‌اند
 روشنت گردد که آن را از چه گوهر کرده‌اند
 گوهرش از میوه‌ی طوبی مخمّر کرده‌اند
 نوبت هشیاریش زان سوی محشر کرده‌اند
 ای که لطفت داروی دل‌های غمخور کرده‌اند
 تشنگان آب^۶ را سیراب از آن در کرده‌اند
 نظم حالم بین که از محنت چه ابتر کرده‌اند
 تنگ‌تر ز آبی است^۸ کان بر آل حیدر کرده‌اند
 گویی این نظم سخن^۹ اقطاع چاکر کرده‌اند
 زان که قیمت غله را بالاتر از زر کرده‌اند
 چون به چشم خر شعیر از شعر بهتر کرده‌اند
 پرورش پیوسته از بادام و شکر کرده‌اند
 این چنین بی‌آبرو جمعی ستمگر کرده‌اند
 عزتی کز فقر با سلمان و بوذر کرده‌اند
 عیش طاعت بر دلم کئی مکدر کرده‌اند
 نیستم ز آن‌ها که این کار از پی زر کرده‌اند

۱. دیوان: «گوهرش».

۲. تذکره‌ی عبداللطیف: «دریا».

۳. دیوان: «در نخست».

۴. دیوان: «تضعیف».

۵. تذکره‌ی عبداللطیف: «از».

۶. دیوان و تذکره‌ی عبداللطیف: «آز».

۷. دیوان: «آن».

۸. تذکره‌ی عبداللطیف: «زان است».

۹. دیوان و تذکره‌ی عبداللطیف: «گویا همچون سخن».

۱۰. تذکره‌ی عبداللطیف: «چون یقینم شد که هست».

۱۱. دیوان و تذکره‌ی عبداللطیف: «سخن».

قرب‌سی سال است افزون‌کاجر مستوفای من^۱ از کف سلطان دین ساقی کوثر کرده‌اند
 [۱۱۴] گر بهشت الحق هواداران حیدر را جزاست شادی کاشی که این او را میسر کرده‌اند
 می‌کنم نشر سخن در کشور عالم چنانک طیب^۳ انفاسم عدیل مشگ اذفر کرده‌اند
 کشتی طبعم چنان در بحر معنی می‌رود^۴ کز روانی می‌برد^۵ هر جا که لنگر کرده‌اند

۴۵

لمولانا کمال الدین خواجو کرمانی^۶

وجه برات شام براختر نوشته‌اند و اموال زنگ بر شه خاور نوشته‌اند
 مستوفیان خسرو کشورگشای هند بر باختر مواجب لشکر نوشته‌اند
 در باب ظلمت آن چه خضر نقل کرده است بر گرد بارگاه سکندر نوشته‌اند
 مضمون روزنامه‌ی خورشید خاوری بر کارنامه‌ی مه انور نوشته‌اند
 دیوانیان عالم علوی به مشگ ناب واللیل بر حواشی دفتر نوشته‌اند
 کتایبان رقعہ نویس سواد شام والنجم بر صحایف اخضر نوشته‌اند
 برگرد روی شاهد [مشگین]^۷ عذار چرخ از شب خط سیاه معنبر نوشته‌اند
 دانی که چیست آن که^۸ خطیبان آسمان بر طرف هفت پایه‌ی منبر نوشته‌اند
 یک نکته از مکارم اخلاق مرتضاست کان را برین کتابه به عنبر نوشته‌اند
 منظوم‌ه‌ی محبت زهرا و آل او بر خاطر کواکب ازهر نوشته‌اند

۱. تذکره‌ی عبداللطیف: «قرب سی سال است کاین اجرای مستوفای من».

۲. دیوان و تذکره‌ی عبداللطیف: «در».

۳. دیوان: «بوی».

۴. تذکره‌ی عبداللطیف: «شد فرو».

۵. دیوان و تذکره‌ی عبداللطیف: «رود».

۶. دیوان خواجو: ۵۸۴-۵۸۵.

۷. کلمه‌ی «مشگین» در اصل ساییده شده است. تکمیل از دیوان.

۸. دیوان: «این که».

[۱۱۵] دوشیزگان پرده‌نشین حریم قدس
 انجم کلام مرتضوی را ز راه یمن
 برهفت هیکل فلکی هر دعا که هست
 رمزی که بر مطاوی طومار کبریاست
 آن آیتی که نقش طوامیر نصرت است
 وصف خدنگ چارپر جان شکار او
 از دست و پنجه‌ی اسدالله کنایتی است^۲
 نامش نگر که قلعه‌نشینان موسوی
 نعتش نظاره کن که رهابین عیسوی
 القاب عالی‌اش ز پی اکتساب قدر
 ابیات شوق آن‌که نبی را برادر است
 بایست از فضائل او هر چهار فصل^۵
 نقشش به کارگاه فلک برکشیده‌اند
 مه پیکران طاق زبرجد محامدش
 لشکرکشان عالم جان نام^۸ دلدش
 [۱۱۶] صنعتگران چرخ به زر وصف ذوالفقار
 خنجر کشان صف‌شکن خیل مهر او
 ذکر غبار درگه آن میر هاشمی

نام بتول بر سرمعجر نوشته‌اند
 بر گرد نه^۱ رواق مدور نوشته‌اند
 آن از زبان صاحب قنبر نوشته‌اند
 بر نام اهل بیت پیمبر نوشته‌اند
 بر رایست کُشنده‌ی عتتر نوشته‌اند
 مرغان معنوی همه بر پر نوشته‌اند
 حرفی که بر جبین غضنفر نوشته‌اند
 بهر^۳ گشاد بر در خیبر نوشته‌اند
 بهر شرف بر افسر قیصر نوشته‌اند
 بر سقف چارصفه‌ی ششدر نوشته‌اند
 اجرام بر روان پُر^۴ آذر نوشته‌اند
 کاین هفت کهنه پیر معمر نوشته‌اند
 وصفش به بارگاه ملک برنوشته‌اند^۶
 بر پاره و نطق^۷ دو پیکر نوشته‌اند
 بر کوه‌های زین تکاور نوشته‌اند
 بر تیغ خور نوشته و در خور نوشته‌اند
 بر آفتاب نعل بها در نوشته‌اند
 شاهان سرفراز بر افسر نوشته‌اند

۱. دیوان: «این».

۲. اصل: «کتابه‌ای است». تصحیح از دیوان.

۳. دیوان: «مهر».

۴. دیوان: «چو».

۵. دیوان: «هر چه چار فصل».

۶. در دیوان جای «فلک» و «ملک» در دو مصرع این بیت عوض شده است. ضبط نسخه‌ی حاضر صحیح‌تر می‌نماید.

۷. اصل: «پاره‌ی نطق». تصحیح از دیوان.

۸. اصل: «وصف». ضبط دیوان ترجیح داده شد.

در گوش ما مدائح شیبیر خوانده‌اند
 آدرار ما که دیده رساند به خون دل^۱
 آن را که سر فدای هوای علی نکرد
 ای بس که هفت کشور گردون به یک نفس
 اشعار من که مادح اولاد حیدرم
 از^۳ شوق مدحتش سخنم ساکنان مصر
 فردوسیان حدیث روان بخش عذب من
 دردی‌کشان دیده‌ی ما ماجرای خویش
 چون است کز حوادث دوران روزگار
 در دی که [بر]^۶ دفاتر تقدیر مثبت است
 عمّانیان حکایت بحرین چشم من
 مستان بزمگاه افق نظم اشک من
 شادم بدین که بر صفحات عقیده‌ام
خواجو کمالنامه‌ی مستان حیدری
 زنهار غم مخور که بر اوراق سرمدی
 کرویّیان ستایش ابکار خاطرت

بر جان ما مناقب شبر نوشته‌اند
 امسال بر ولایت حیدر نوشته‌اند
 یارب ز حادثات چه بر سر نوشته‌اند
 مردان راه او به قدم در نوشته‌اند
 هم بحر^۲ مشق کرده و هم بر نوشته‌اند
 بر کوزه‌ی نبات به شکر نوشته‌اند^۴
 در روضه بر حوالی کوثر نوشته‌اند
 وقت صبح بر لب ساغر نوشته‌اند^۵
 هر دم به نام من غم دیگر نوشته‌اند
 گویی ز بهر این دل غمخور نوشته‌اند
 در دل به آب دیده‌ی گوهر نوشته‌اند^۷
 بر جام زر به باده‌ی احمر نوشته‌اند
 شرح خلوص آن شه صفدر نوشته‌اند
 بر جان عارفان قلندر نوشته‌اند
 بهر تو تحفه‌های^۸ موقر نوشته‌اند^۹
 بر چشمه‌های روشن اختر نوشته‌اند

۱. دیوان: «و ادرار ما که دیده رساندی به خون دل».

۲. چنین است در اصل و دیوان = «سَر»؟

۳. دیوان: «وز».

۴. در دیوان این بیت پس از بیت بعد است.

۵. این بیت در دیوان نیست.

۶. تکمیل از دیوان.

۷. در دیوان نیمه‌ی دوم بیت بعد به جای این مصرع آمده و یک بیت در میانه گم شده است. متن ملفّق دیوان از مجموع این دو بیت چنین است:

عمّانیان حکایت بحرین چشم من
 بر جام زر به باده‌ی احمر نوشته‌اند

۸. دیوان: «فتح‌های».

۹. این بیت در دیوان پس از بیت بعد و آخرین بیت قصیده است.

۴۶

تشریح کائنات لمولانا جلال جعفر

پور بومنصور

روزگاری کاندرا او عقل منور ساختند
 عقل میل علت اولی نمود و نفس کل
 پیشکاران ازل بهر نظام مملکت
 بر نخستین جرم کیوان، بر پسین جرم قمر
 بر سوم ناهید و بر چرخ دوم تابنده تیر
 زان سپس از جنبش^۲ افلاک و سیر اختران
 ز انشراح اختران پس چربدستان قضا
 در طبائع قوه‌ی تأثیر چون افزوده گشت
 چون قوی‌تر شد مزاج آن‌گه رقیبان قدر
 [۱۱۸] بر فراز کوه و بر شاخ درخت و روی آب
 کار چرخ و عنصر و کان و نبات و جانور
 نوعروس خاک را مشاطیان گن فکان
 آفرینش چون تن آمد، آدمی سر شد بر او
 دفع شر و شرک را از انبیا و اولیا
 هم ضمیر روشنش کردند در دین
 چون برون از خالق اکبر به از وی کس نبود
 گر نبودی جوهر پاکش عراض باطل شدی
 مصطفی هر چند شهر علم و حکمت بود لیک
 حیدر کرار کو را با نبی در هر شرف
 نفس کلی را ز بهر وی مسخر ساختند
 گرد میل عقل از آن این هفت چنبر ساختند
 در دل گردونه‌ها رخشنده اختر ساختند
 بر ششم زاوش^۱، و اندر چارمین خورساختند
 همچو بر پنجم فلک مریخ و خنجر ساختند
 جرم‌های خاک و باد و آب و آذر ساختند
 لعل و یاقوت و بلور و نقره و زر ساختند
 سوسن و نیلوفر و نسیرین و عبهر ساختند
 پیل و شیر و ببر و گرگ و اسب و استر ساختند
 گونه گونه مرغ خاموش و نواگر ساختند
 چون مهیا گشت هر یک را فراخور ساختند
 نوع انسان را به گاه جلوه زیور ساختند
 پس بر آن سر مصطفی را تاج و افسر ساختند
 لشکری کردند و وی راشاه لشکر ساختند
 هم دو لعل جانفزایش کان گوهر ساختند
 نام و نقشش را قرین الله اکبر ساختند
 هر چه اندر زیر و بام طاق اخضر ساختند
 در بر آن شهر گزیده ذات حیدر ساختند
 جز رسالت کان نبند، باقی برابر ساختند

۱ = سیاره‌ی مشتری.

۲. - اصل: «جمش».

پشت اسلام و پناه شرع و رکن این حق
 کیست الا مرتضی آن سروری کز مرتبت
 کیست الا مرتضی کو را کمینه دستبرد
 کیست الا مرتضی کاندز ضمیر خنجرش
 در دماغ هر که از توحید دارد بهره‌ای
 [۱۱۹] از علی بگذشت فرّ و فخر ارباب القلوب
 چون که بخشیدند آن ناماوران را خواجه‌گی
 در^۱ فراهان از وجودش خاک پرزآباد را

ذوالفقار آبدار آن دلاور ساختند
 مسند معراجش از دوش پیمبر ساختند
 سرگذشت نهروان و فتح خیبر ساختند
 قهر جان ذوالخمار و عمر و عتر ساختند
 خاک پای مرتضی چون مشک اذفر ساختند
 در ولای یازده معصوم دیگر ساختند
 پور بو منصور را مولی و چاکر ساختند
 چون شد از جان بنده‌ی ایشان معطر ساختند

۴۷

سید علی بغدادی

سپیده‌دم که از این طاق نه رواق زبرجد
 زدند پایه‌ی تخت جناب خسرو خاور
 فروشد از تفتق نیلگون چرخ و برآورد
 بیافت چهره‌ی تاریک دهر روشنی بی چون
 فشانند دست قدر بر شمایل شب تیره
 در آن نفس که ز بیم سپاه خسرو خاور
 به گوش جان من آمد صدای مَنهی گردون
 دل از محبت دنیای دون بکن که چو عیسی
 میان ببند و زبان برگشا به مدح محمد
 مطهری که سرسقف بارگاه جلالش
 شفیع روز قیامت، مه سپهر جلالش

کشید شاه حبش سوی شرق رایت اسود
 سپاه پادشه صبح بر سپهر مشید
 مه منور خورشید با شعاع مورّد
 عروس صبح ز رخ برگرفت زلف مجعد
 ز اقتضای قضا کرد روشنایی اوحد
 گریخت لشکر سلطان زنگبار به سر حد
 که پای‌بند بلیات روزگار و مقید
 فراز چرخ چهارم نهی به مرتبه مسند
 که اوست خواجه‌ی لولاک و سرفراز مؤید
 کشیده‌اند ز رفعت فراز تخت زبرجد
 حبیب خاص خداوند ذوالجلال: محمد

۱. اصل: «از»، تصحیح قیاسی.

به گاه معجزه از قرص ماه قوس مقود
 ز چین گیسوی او شام راست خطاً مسود
 که بُد ز نور جبینش سرای دهر ممهّد
 ز ماه طلعت او شرع راست نور مؤنّد
 بُدی هر آینه مقصود کردگار مجرد
 کجا ز مادر ارکان شدی زمانه مؤنّد؟
 بتافت روی ز رایش نیافت دولت سرمد
 دلی که گشت گرفتار تار زلف مجعد
 زدود زآینه‌ی دل سواد زنگ مؤکّد
 نهاده‌اند چو طفلان به پیش تخته‌ی ابجد
 بود به روز قیامت صحائف عملش رد
 اگر وصیش نبستی ز تیغ بر رهشان سدّ
 ولیّ بار خدای و سزای مسند احمد
 گمان مبر که کنی جای در بهشت مخلّد
 نهد ز مرتبه بر خاک آستانه‌ی او خلد
 مدار ملک امامت از او شدست مقید
 نسبت‌صورت، ونه در ضمیرعقل چومن صد
 یکی ز صد ننویسند از هزار مجلد
 کسی که گشت زبانش به مدح آل مُسعود
 خورند مائده‌ی مهر مؤمنان موحد
 گرت هواست که گردون به کام و رای تو گردد

[۱۲۰] شهبی که ناوک انگشت او نمود عدو را
 ز نور چهره‌ی او صبح راست خدّ مبیض
 رسل ز کتم عدم در وجود نامده بودند
 ز سرو قامت او چرخ راست منصب عالی
 اگر نه ذات شریفش ز آفرینش گیتی
 کجا پدید شدی مهر و ماه و انجم و گردون؟
 دلا ز جاده‌ی شرعش متاب روی که هر کو
 کجا ز نور شریعت شود چو آینه روشن
 ز روی صیقلی مهر او به صیقل عصمت
 به کنج مکتب افضالش انبیای مقدم
 کسی که بر خط فرمان شرع او ننهد سر
 ز جور لشکر یاجوج کفر خوار شدی دین
 امام متقیان، شمع بارگاه ولایت
 وصیّ [و] نفس رسول آن که بی محبت مهرش
 علی که باز سپهر آشیان گلشن قدسی
 [۱۲۱] بنای شهر شریعت از او شدست مقوم
 به وسع خاطر عقلم جمال کنه کمالش
 به مدحش ار همه‌ی خلق تا به حشر نویسند
 ز تاب آتش دوزخ خلاص یافت به محشر
 ز شعر شکر سید علی که مادح آل است
 بکوش سید مداح در مناقب حیدر

۴۸

لمولانا حسن کاشی^۱

کسی که دیده به دیدار یار بگشاید
سعدتی به از این در جهان چه خواهد بود
هزار جان گرامی فدای آن دم یاد
امیدوارم از الطاف حق مگر روزی
مرا که از لب او ره به بوسشی^۲ نبود
غلام آن لب لعلم که گاه خندیدن
به گرد عارض اگر زلف را بیاغالد^۳
دهان چو پسته ببندد ز نطق طوطی را^۴
[۱۲۲] به یک کرشمه اگر نیم التفات کند
به کشتن منش از اختیار برخیزد
تنم ز شوق چو شکر درآب بگدازد
چو با خیال لبش خاطر م سخن گوید

در سعادتش از روزگار بگشاید
که یار دیده به دیدار یار بگشاید؟
که چشم غمزده بر غمگسار بگشاید
امید این دل امیدوار بگشاید
بگو که از چه امیدم کنار بگشاید
هزار تنگ شکر بسته بار بگشاید
به روم قافله‌ی زنگبار بگشاید
چو شکرین لب طوطی شعار بگشاید
هزار قلعه‌ی جان را حصار بگشاید
دل از میانه‌ی جان اختیار بگشاید
به شکرم از شکر آبدار بگشاید
نوای این غزل جان شکار بگشاید

[تجدید مطلع]

اگر لب به شکر خنده بار بگشاید
درون پرده‌ی جان چون لب سخن گوید
نسیم نافه‌ی مشکین که در شمار آرد
کسی که بر قد و رخسار او نظر فکند

به شکر شکر تو جان‌نثار بگشاید
هزار پرده‌ی پرهیزگار بگشاید
ز عقد عنبرت از یک شمار بگشاید؟
به سرو و گل نظر اعتبار بگشاید^۵

۱. دیوان حسن کاشی: ۹۴-۹۷ با اختلافاتی در ترتیب برخی ابیات.

۲. دیوان: «بهره بوسه‌ای».

۳. دیوان: «بغلاید» (غلط چاپی).

۴. دیوان: «طوطی وار». ضبط نسخه‌ی ما درست است.

۵. دیوان: «ز سرو و گل نظر مستعار بگشاید».

قرار سینه‌ی اهل قرار برخیزد
 چو نیم مست تو با نیم نقطه گوید راز^۲
 خط سیاه تو بر گردن آن عذار سپید^۴
 ز خار اگر بگشاید گل این عجب نبود
 خیال سر و قدت هر شبی به خونین اشک
 ز سیل اشک به کشتی گذر نشاید کرد
 نه آن چنان ز شراب غم^۶ تو سرمستم
 [به مرگ راضیم ار وصل تو نخواهد بود^۸
 به خاک پای تو کز سنگ ناله برخیزد
 ز پا در آمده را عیب نیست گر نالد
 رخم به خون سرشک ار نگار گشت مرا
 عجب که با همه این بار غم نمی‌خواهد
 اگر چه بند غم من ز حد گذشت، نماند
 ولیکن این همه چندان بود که خاطر من
 تهمت‌نی که شعاع شرار شمشیرش
 شهی که چون سیر از پیش سینه در بندد
 مجاهدی که در حصن هفت گردون را

بدان^۱ قرار که آن بی‌قرار بگشاید
 تمام دل ز دل^۳ هوشیار بگشاید
 بنفشه ایست که بر لاله‌زار بگشاید
 عجب بود که ز گلبرگ خار بگشاید
 زخون^۵ دیده‌ی من جویبار بگشاید
 چو کاروان سرشکم قطار بگشاید
 که جز به شربت مرگم^۷ خمار بگشاید
 مگر خدای یکی زین دو کار بگشاید
 چو ناله‌های دلم زار زار بگشاید
 که ناله‌ها ز سر اضطرار بگشاید
 امید هست که کار از نگار بگشاید
 دلم که او ز غمش هیچ بار بگشاید
 امید من که کسی زین دیار بگشاید
 زبان به مدح شه ذوالفقار بگشاید
 خمار کین ز سر ذوالخمار بگشاید
 ز آسمان سپر زرنگار بگشاید
 به یک اشارت دست آشکار بگشاید

۱. دیوان: «برآن».

۲. دیوان: «چو نیم مست تو باشم به نقطه گوید راز» (؟)

۳. دیوان: «زبر».

۴. دیوان: «عارض اسفید».

۵. اصل: «جوی». ضبط دیوان ترجیح داده شد.

۶. دیوان: «ولات» (= ولایت).

۷. اصل: «مرگش» (ترجیح ضبط دیوان).

۸. از این جا نیز برگ‌هایی افتاده که علاوه بر باقی‌مانده‌ی غزل حسن کاشی، بقیه‌ی حرف دال تا میانه‌ی حرف سین در آن اوراق بوده است. غزل حسن کاشی بر اساس دیوان تکمیل شد.

سوار دلدل دولت، شهی که گر خواهد
پیاده‌ای که به نیروی او کند حمله
اگر هزار چو اسفندیار زنده شود
عقاب تیر تهمتن شکار خیرگیر
مسببان قضا و قدر فرومانند
کلاه او که قبای بقا بدو نازد
به یمن او که فلک را ز یمن اوست یمین
حسام اوست که گر شرح ضرب او گویی
به دست شوکت اگر کوه را کمر گیرد
ستاره‌ای که ز برج جمال او تابد
به یک ترشح کف جواد او نرسد
سموم قهرش اگر بر محیط برگذرد
اگر به دیده‌ی هیبت در آسمان نگرد
فراست دلش از غایت سبک روحی
اگر طلعه‌ی ذاتش عیار گیرد عقل
جناب اوست که در جنب ارتفاع درش
نسیم روضه‌ی اقبال او اگر روزی
عجب نباشد اگر قابل حیات شود
نهییب نعره‌ی الله اکبرش در رزم
حسام اوست که گر حلا حلتش گویی
به ذات او نکند جز رسول مانندی
به یک سؤال ببخشد ذخایر نه چرخ

ز شهسوار کواکب سوار بگشاید
حمایل شه گردون سوار بگشاید
که هفت خوان به یکی گیر و دار بگشاید
حصار دیده‌ی اسفندیار بگشاید
چو دست قدرت او اقتدار بگشاید
ز آسمان، کمر اقتدار بگشاید
به گاه جود ز دریا یسار بگشاید
اجل ز ساحت دنیا قرار بگشاید
به پردلی کمر کوهسار بگشاید
جمال نه فلک از یک مدار بگشاید
ذخایری که ز قعر بحار بگشاید
ز موج آب چو آتش بخار بگشاید
ز دیده‌های کواکب شرار بگشاید
گرانی از نظر کوکنار بگشاید
هزار مهر و وفا زان عیار بگشاید
فضای نه فلک از یک غبار بگشاید
ز روی لطف به بستان گذار بگشاید
هر آن شکوفه که در مرغزار بگشاید
ز نعره‌های یلان زینهار بگشاید
اجل ز صحت دنیا قرار بگشاید^۱
کسی که او نظر اعتبار بگشاید
به صد هزار قران ار مکار بگشاید

۱. تکرار مضمونی که با اختلافی اندک یازده بیت بالاتر گذشت و همان صورت درست تر می نماید.

میان به مهر وی آن پاک دین که دریندد
 به اضطرار نیفتد ز اختیار آن کس
 غذای جان دهد از چار جوی هشت بهشت
 به یک نظر دل دریا زکاتش ار خواهد
 نه هر کسی که سخن گوید آن چنان باشد
 به کارزار چه کار آید آن چنان تیغی
 اگر چه سحر کند سامری بدان نرسد
 ظهیر زهره فریب ار به سحر هاروتی
 به معجز اسدالله دلم ز گردن چرخ
 در حصار معانی دلم به دولت شاه
 حصار خیبر اگر سخت استوار بود
 درخت بخت من از فتح باب نصرت شاه
 امیدوارم از الطاف حجه‌القائم
 که تا به مدح وی از طبع کاشی مسکین
 نیم ز لطف خداوندگار خود نویمید

قرار کرده به دارالقرار بگشاید
 که اختیار بدان بختیار بگشاید
 کسی که دیده بدان هشت و چار بگشاید
 ز کار من گره افتقار بگشاید
 که دست ضرب در این کارزار بگشاید
 که همچو بید به وقت بهار بگشاید
 که همچو موسی از چوب مار بگشاید
 ز ژهره یاره، ز مه گوشوار بگشاید
 قلاده‌ی گهر شاهوار بگشاید
 اگر یکی بود و گر هزار بگشاید
 که شاه قلعه‌گشا استوار بگشاید
 شکوفه کرد کنون تا ثمار بگشاید
 که خاطر من ز غم انتظار بگشاید
 جهان هزار چنین یادگار بگشاید
 که کار بنده خداوندگار بگشاید]

[۱۲۳] با تو دستان پور دستان است
 دلالت را چگونه وصف کنم
 زمین او با جنایق مهر محیط
 همچو در پیش آسیا دستاس
 که به هنگام پویه برد مساس
 نعل او با مه سپهر مُماس

حصّهی حصن دین ز توست حصین
 در خبیر به دست قلعه گشاث
 برق جسم جبل شکافد و تو
 ذوالفقارت که جوزهر^۱ شکل است
 در تن دوستان ز توست توان
 وصی مصطفی تویی بی شک
 ای که هستی عدوی آل علی
 خارجی کیست انخبث الانخبث^۲
 گاه پرخاش تیر طعنه‌ی من
 هر که اسلام دارد و ایمان
 التجا کن چو ما به آل علی
 تو علی را چگونه بشناسی
 [۱۲۴] اوست انسان که ناس بشناسد
 خیر ناس آن بود که دریابد
 جوهری آن بود که فرق کند
 ای که پیوسته بر فسانه روی
 قصه‌های یزید و شمر مخوان
 کاسه‌ی دوغبا نه در خور ماست
 خر طلبکار گاه و جو باشد
 چیک باش و زکیمه و سیاح
 قلعه‌ی شرع را ز ب‌أس تو پاس
 بر دریدی چو قرطه‌ی قرطاس
 جبله را به تیغ چون الماس
 دو ذنب را نموده از یک راس
 در دل دشمنان ز توست هراس
 زان که ادریس را رسد ادراس
 از شیاطین پدید شد و سواس
 ناصبی چیست انجس الارجاس
 دیده‌ی ناصبی کند بُرجاس^۳
 گو علی چون موالیان بشناس
 تا نپوشی^۴ لباسی از الباس
 که شناسا نمی‌شود نسناس
 بی تکلف ز ناکث و کُناس
 «ینفع الناس» از «یضر الناس»
 قیمت سیم و زر ز روی و نُحاس
 پای خود را نگاه دار از فاس
 که سقر گشت مسکن خُناس
 من ندانم هریسه و هرأس
 سنگ دَوَد دَائِم از پی روأس^۵
 که سُهاک است ناشی و کهلاس

۱. = محل تقاطع هر دو دایره در صورت فلکی در عقده‌ی رأس و ذنب (دهخدا).

۲. اصل: «اخس». تصحیح قیاسی به رعایت وزن شعر.

۳. = آماج و نشان گاه تیر (دهخدا).

۴. اصل: «بپوشی».

۵. چنین است در اصل.

روزگاری عجب شتر گریه است
 اگر از راه دانش و حکمت
 و گرا از روی کدیبه و حیلست
 کیسه‌ی سیم تا تهی نکنی
 هر که مفلس بود چه می‌ترسد
 خواب بسیار از آن خرگوش است
 تیر تقدیر را دل تو هدف
 کشت عمر من و تو تا درود [۱۲۵]
 ما همه گوسپند و مرگ چو ذئب
 عاقبت همچو دانه خرد شویم
 دفتر آخرت بخوان و بدان
 شرع و دین کن انیس و مونس خویش
 قیمت گفته‌ی کمال غیاث
 ای که از روی جهل خصم منی
 با همه کس پلاس بافی و هم
 چون تو را نیست هیچ استعداد
 نیک داند حریف بافنده
 حله و جلّه را تفاوت هاست
 آن که دعوی علم و دانش کرد
 زود یابد محاسب چالاک
 خانه‌ی تیر را ز خانه‌ی تیر

کیسه و کاسه‌ها همه کم و کاس^۱
 تو ابوذر جمه‌ری و جمّاس
 اشعث طامعی و بوالعبّاس
 بر همه وجه پرنگردد کاس
 هست ترسنده تاجر از مکّاس
 تو چه پیلی تو را به است نُعاس
 پشت قوس تو را فلک قوّاس
 ماه نو هر مهی نماید داس
 ما همه روبه و اجل فرناس^۲
 زیر این آسمان همچون آس
 وصف محمود و داستان ایاس
 تا بیابی کمال استیناس
 نیک دانند مردم کِیاس
 نیک و بد را ز یکدیگر بشناس
 با من فیلسوف نیز پلاس؟
 خواه اطلس بپوش و خواه پلاس
 جنس و ناجنسی بریشه و لاس
 کار نساج نیست چون جلاّس
 جنس کرباسه داند از کرباس
 کم و بیش خُماس را ز سُداس
 دانسه‌ی آس را ز دانسه‌ی آس

۱. = کاست.

۲. = شیر ستر گردن و سخت دلیر (دهخدا).

نیف آهو ز نیفه‌ی آهو^۱ شیخ مرجان ز پنجه‌ی ریواس
 [۱۲۶] خیکِ چرمی که پر کنند از باد هست فریبه و لیک از آماس
 بنائی استوار می‌باید تا عمارت کنی در این اوطاس
 آن که بنای ده گز استاد است خانه هرگز نمی‌نهد بر ماس^۲
 گر چه نزدیک خربطان خسیس که ندانند خرس از خرّاس
 اشتر صالح و خر عیسی ز اسب فرعون گشت و گاو خراس
 از سر سومنات تا سنجار وز سرانندیب تا در سیواس
 از بدخشان و هند تا ابخاز وز سمنگان و سند تا سلماس
 شهبان است سیم گفته‌ی من با وجود فلاکت و افلاس
 همه دوشیزگان خاطر من نرده دم یکی ز خون نفاس
 سبز خطّان خلّخ‌اند و خطا ماهرویان پنکی‌اند و تلاس
 همچو الیاس و خضر شاید اگر خُضر و استبرقم کنند لباس

۵۰

لناصر خسرو^۳

صعب‌تر عیب جهان سوی خرد چیست فناش پیش این عیب سلیم است بلاها و عناش
 گر خردمند بقا یافتی از سفله جهان همه عیش هنرستی سوی دانا به بقاش
 فتنه زان است بر او جاهل از غفلت و جهل^۴ سوی او می‌به بقا ماند ازیرا که فناش
 [۱۲۷] کس جهان را به بقا تهمت بیهوده نکرد که نه او جز به فنا کرد مکافات و جزاش
 او همی گوید ما را که بقا نیست مرا سخنش بشنو اگر چند که نرم است آواش
 گر چه بسیار دهد شاد نبایدت شدن به عطاهاش که جز عاریتی نیست عطاش

۱. کذا = نافه؟

۲. = ماسه.

۳. دیوان ناصرخسرو: ۲۲۰-۲۲۲ (چاپ سید نصرالله تقوی، تهران-۱۳۰۴).

۴. دیوان: «عامه که از».

روز پرنور و بهائیسست ولیکن بس زود
 به جوانی که بدادت چو طمع کرد به جانست
 این جهان آب روان است بر او خیره محسب
 ای پسر چون به جهان بر دل یکتا شودت
 گر روا گشت بر او باش جهان زرق جهان
 که حکیمان جهانند درختان خدای
 با همه خلق گر از عرش سخن گفت خدای
 عرش او بود محمّد که شنودند از او
 عرش پرنور و بلند است به زیرش در شو
 نیک بندیش که از حرمت این عرش بزرگ
 مر تو را عرش نمودم به دل پاک ببین
 عرش این عرش کسی بود که در حرب، رسول
 [۱۲۸] آن که بیش از دگران بود به شمشیر و به علم
 آن که معروف بدو شد به جهان روز غدیر
 آن که تا هر کس منکر شدی از خلق جهان
 آن که با علم و شجاعت چه قوی داد عطا
 هر خردمند بداند که بدین وصف علی است
 معدن^۶ علم علی بود به تأویل و به تیغ
 هر که در بند مثل های قران بسته شده است

شب تیره ببرد پاک همه نور و بهاش
 گرچه خوب است جوانیش^۱ گران است بهاش
 آن چه کان بود نخواهد، مَطْلَب مست مباح
 بنگر اندر^۲ پدر خویش و ببین پشت دوتاش
 تو چو او باش مرو بر اثر زرق زواش
 دیگر آن^۳ خلق همه خار و خساند و قماش
 تا به طاعت بگزارند سزاوار شناس
 سخنش را، دگران هیزم بودند و تراش
 تا مگر بهره بیاید دلت از نور و ضیاش
 بنده گشتست تو را فرخ و فیروز و جماش^۴
 که نبیندش همی از شَعَب خویش او باش
 همه چون عاجز گشتند بدو داد لَواش
 و آن که بگزید و وصی کرد نبی بر سر ماش
 وز خداوند ظفر خواست پیمبر به دعاش
 جز که شمشیر نبودی به گه حرب گواش
 به رکوع اندر بفرود سهام^۵ فضل سخاش
 چون رسد این همه اوصاف به گوش شنواش
 مایه ی جنگ و بلا بود و جدال و پرخاش
 نکند جز که بیان علی از بند ره اش^۷

۱. دیوان: «جوانیت».

۲. دیوان: «در».

۳. دیوان: «دگر این».

۴. دیوان: «فرخ و پیروزه جماش».

۵. دیوان: «سیم».

۶. اصل: «مایه» (که در مصرع بعد تکرار می شود). تصحیح از دیوان.

۷. دیوان: «نکند جز که علی کس ز چنان بند ره اش».

هر که از علم علی روی بتابد به جفا
 تیغ و تأویل علی بر سر اُمت یک سر
 مایه‌ی خوف و رجا را به علی داد خدای
 گر شما ناصیبان را به جز او هست امام
 گر شما جز که علی را بخزیدید^۱ بدو
 گاو را گر چه گیا نیست چو لوزینه‌ی تر
 ای پسر گر دل و دین را سفها لاش کنند
 به خطا غرّه مشو گر چه جهاندار نکرد
 [۱۲۹] که مکافات به بنده برساند آخر^۲
 این جهان ای پسر از خلق همی عمر چرد^۳
 از چراگاه جهان آن شود ای خواجه برون
 دین و دنیا را بنیاد به یک کالبد است
 دوجهان است و تو از هر دوجهان مختصری
 تن تو زرق و دغا داند بسیار بکوش
 جز که زرق این تن جاهل سببی نیست دگرش^۵
 زرق تن پاک همه باطل و ناچیز شودت^۶
 گر بدانی که تنت خادم این جان تو است
 تن همان گوهر بی‌زینت خاکی است به اصل

چون کر و کور بماند بکنند چهل سزاش
 ای برادر قدرش حاکم عدل است و قضاش
 تیغ و تأویل علی بود همه خوف و رجاش
 نیستم من ز پس آن کس و دادم به شماش
 نه عجب زان که نداند خر بد لاش از ماش
 بگوارد به همه حال ز لوزینه گیاش
 تو چو ایشان مکن و دین و دل خویش ملاش
 هر کسی را که خطا کرد مکافات خطاش
 مر وفا را به وفاهش و جفا را به جفاش
 جهد آن کن که مگر جان برهانی ز چراش
 که به تأویل قران بر رسد از چون و چراش
 علم و تأویل^۴ بگوید که چنین است بناش
 جان تو اهل معاد است و تنت اهل معاش
 تا به یک سو نکشدت از ره دین زرق و دغاش
 که سمک پیش تکین است و رمک بر در تاش
 گر بیاید به در تاش و نکین بود و مُراش^۷
 بت پرستی نکنی، جان برهانی ز بلاش
 گر گلیمی بُد یا دیبه‌ی رومی است قباش

۱. اصل: «بخزیدیت». تصحیح از دیوان.

۲. دیوان: باخر (= به آخر).

۳. دیوان: «همه عمر بخورد».

۴. دیوان: «علم تأویل».

۵. دیوان: «دگر».

۶. دیوان: «شود».

۷. دیوان: «گر نیاید پدر تاش تکین بر دم آش».

چون یقینی که همی^۱ از تو جدا خواهد ماند
 تنت فرزند گیاه است و گیا بچه‌ی خاک
 تن زمینی است میارایش و بفکن به زمینش^۲
 علّت جهل چو مر جان تو را رنجه کند
 سخن حجّت بشنو که مر او را غرضی
 زو هم امروز بپرهیز و همی دار جداش
 زین همیشه نبود میل مگر سوی نیش
 جان‌سمائی^۳ است بیاموزش و بر بر به سماش
 داروی علم خور ایرا که به علم است شفاش
 نیست الا طلب فضل خداوند و رضاش

۵۱

[۱۳۰] وله غفرالله له^۴

جهان را دگرگونه شد کار و بارش
 به دیبا بپوشید نوروز رویش
 به نیسان همی قُرطه‌ی سبز پوشد
 گهی درّه بارد، گهی عذر خواهد
 که کرد این کرامت همان بوستان را
 پر از حلقه شد زلفک مشکبیدش
 گر ارژنگ^۶ خواهی به بستان نگه کن
 به صحرا بگسترده نیسان بساطی
 درم خواهی از گلبنانش گذر کن
 چرا گر موخند نگشتست گلبن
 وگر آتش است اندر ابر بهاری
 بر او مهربان گشت صورت نگارش
 به لؤلؤ بشست ابر گرد از عذارش
 درختی که آبان برون کرد ازارش
 همان ابر بدخوی کافور بارش
 که بهمن همی داشتی زار و خوارش^۵
 پر از درّ شهبوار شد گوشوارش
 که بر نقش چین شد میان و کنارش^۷
 که یاقوت پودست و فیروزه تارش
 وشی بایدت مگذر از جویبارش
 چنین در بهشت است حال و قرارش
 چرا آب نا بست بر ما شرارش

۱. دیوان: «همه».

۲. دیوان: «زمین».

۳. دیوان: «سماوی».

۴. دیوان ناصر خسرو: ۲۳۳-۲۳۶.

۵. دیوان: «خوار و زارش».

۶. دیوان: «ار تنگ».

۷. این بیت در دیوان پس از بیت بعد است.

شکم پر ز لولوی شهوار دارد
 نگه کن بدین کاروان هوایی
 سوی بوستانش فرستاد^۲ دریا
 [۱۳۱] که دیدست هرگز چنین کاروانی
 به سال نو آیدون شد این^۴ سالخورده
 چو حورا برآست^۵ این پیرزن را
 کناره کند زو خردمند مردم
 دروغ است گفتارهایش ای برادر
 فریبنده گیتی شکاریت نگیرد
 به چنگ من آمد^۶ زمانه نبینی
 چو دود است بی هیچ نور^۷ آتش او
 به خرما بُنی ماند از دور لیکن
 نخرَد به جز غمر^۸ خارش به خرما
 پر از عیب مردم ندارد گرامی
 بسوزد بدوزد دل و دست دانا
 سوی دهر پر عیب من خوار از آنم
 بدین یافتست^{۱۱} این جهان پایداری
 چو من از پس دین دویدم بیاید

مشو غره خیره به روی چو قارش
 که کافور و در^۱ است یک رویه بارش
 به دست صبا داد^۳ گردون مهارش
 که جز قطره باری ندارد قطارش
 که برخاست از هر سویی خواستارش
 همان کس که آراست پیرار و پارش
 نگیرد مگر جاهل اندر کنارش
 به هر چت بگوید مدار استوارش
 جز آن گه که گویی گرفتم شکارش
 سر و روی پر کردم از کار زارش؟
 چو بید است بی هیچ بر میوه دارش
 به نسیه است خرما و نقد است خارش
 از این است با عاقلان خار^۹ خارش
 کسی را که دانست عیب و عوارش
 به بی خیر خارش، به بی نور نارش
 که او سوی من نیز خوارست^{۱۰} بارش
 اگر دین نباشد برآید دمارش
 دویدن پس من به ناچار و چارش

۱. دیوان: «که پر نور ورد».
۲. دیوان: «فرستاده».
۳. دیوان: «داده».
۴. دیوان: «آن».
۵. دیوان: «که آراست».
۶. دیوان: «اندر».
۷. دیوان: «خیر».
- ۸ = نادان و احمق و نا آزموده کار (دهخدا).
۹. دیوان: «خوار».
۱۰. دیوان: «خار».
۱۱. دیوان: «یافته».

نیاید به کارم، نیایم به کارش
 نه دنیا نه فرزند زنه‌ار خوارش
 بود شعر من هرگز انده گسارش
 چه بایدت پس خمر و رنج خمارش
 که مرد مهندس نداند^۱ شمارش
 که بر شرّ تازد^۳ همیشه سوارش
 که برگش همه ننگ و بارست عارش
 که را جهل یارست یارست مارش
 که را می‌ندیم است خود مار یارش^۵
 که گرد دروغ است یک سر مدارش
 نه بر بد نه بر نیک باور مدارش
 سرانجام آگه کند روزگارش
 چگونه کند شادمان لاله‌زارش
 نباید که بفریبت آشکارش
 چگونه بوم زین سپس یارغارش
 که سخت و بلند است و^۷ محکم حصارش
 که بگداخت کفر از تف ذوالفقارش
 ببوسید خاک قدم بنده وارش
 که صمصام دادش عطا کردگارش
 اگر جای جویی تو در زینهارش
 شود دشمن دهر لیل و نهارش

[۱۳۲] چو من مرد دینم همی مرد دنیا
 نبیند ز من لاجرم جز که خواری
 کسی را که رود و می‌انده گسارد
 تو ای بی‌خرد گر خود از جهل مستی
 نبی‌داست و نادانی اصل بلائی
 یکی مرکب است ای پسر جهل بدخوی^۲
 یکی بدنه‌الست خمر ای برادر
 نیارم که یارم بود جاهل ایراک^۴
 که را جهل یار است پرهیز کن زو
 نگر گرد می‌خواره هرگز نگردی
 چو دیوانه می‌خواره هرچت بگوید
 به خواب اندرون است می‌خواره لیکن
 کسی را که فردا بگریند زارش
 جهان دشمنی کینه دارست بر تو
 من آگاه گشتستم از جور و غدرش^۶
 [۱۳۳] نیم یار دنیا، به دین است پشتم
 در این حصار از جهان کیست آن کس
 هُزَبَری که سرهای شیران جنگی
 به مردی چو خورشید معروف از آن شد
 به زنه‌ار یزدان درون جای یابی
 اگر دهر منکر شود فضل او را

۱. دیوان: «ندارد».
۲. دیوان: «بدخو».
۳. دیوان: «یازد».
۴. دیوان: «ایرا».
۵. این بیت در دیوان نیست.
۶. دیوان: «غدر و غورش».
۷. حرف واو در دیوان نیست.

مگر تیغ و بازوی خنجر گزارش
 ز بیم قوی نیزه‌ی مار سارش
 هَزَبَران همه روبه‌اند از غبارش^۲
 وضع و شریف و صغار و کبارش
 کشیدست از راه یک سو فسارش؟
 بیاهنجم^۳ از مغز تیره بخارش
 یکی برتر و بهتر است از چهارش
 بر آن هر سه پیداست فضل بهارش
 که پیوسته زوشد نبی را تبارش
 اگر چند نزدیک باشد حمارش
 به جای نبی بر فراش و دثارش
 یکی قطره‌ی خرد بود از بحارش
 نیابی مرادت جز اندر جوارش
 که بنده است چون من هزاران هزارش
 منت ره نمایم سوی یادگارش
 خرد بنده‌ی خاطر هوشیارش
 که باندیشه بایدت خوردن نثارش
 بخور نوش خود^۷ میوه‌ی خوشگوارش
 که پر ژاژ باشد همیشه تغارش

که دانست بگزاردن وام احمد
 علی آن که چون مور شد عمرو عتتر
 خطیبان همه عاجزند از خطابش^۱
 همه داده گردن به علم و شجاعت
 چه گویم کسی را که ابلیس گمره
 بگویم چه گوید؟ چهارند یاران
 چهارست ارکان عالم ولیکن
 چهارست فصل جهان نیز لیکن
 هگرز^۴ آشنایی بود همچو خویشی
 [۱۳۴] دهد راز دل عاقلی جز به مردم
 علی بود مردی که او خفت آن شب
 همه علم امت به تأیید ایزد
 گر از جور دنیا همی^۵ رست خواهی
 من آزاد آزاد گردان اویم
 یکی یادگار است از او بس مبارک
 فلک چاکر مُلکت بی کرائش
 درختی است عالی پر از بار حکمت
 اگر پند حجّت شنیدی^۶ بدو شو
 مترس از محالات و دشنام و دشمن^۸

۱. دیوان: «عاجز اندر خطابش».

۲. دیوان: «روبه اندر غبارش».

۳. آهنجیدن = بیرون کردن و به در آوردن (دهخدا).

۴. هرگز.

۵. دیوان: «همه».

۶. دیوان: «شنودی».

۷. دیوان: «مخور نوش خور».

۸. دیوان: «دشنام دشمن».

۵۲

سید جاگیر جعفری یزدی

چو صبح از رخ روز بگشود برقع
 نهان در سراپرده‌ی غیب گشتند
 چو تخت جهان یافت سلطان رومی
 مرا هاتفی گفت کای غافل آخر
 [۱۳۵] بگو تا به کی مدح میر و سلاطین؟
 متاع هنر از ثنای نبی جوی
 گرت آبرو هست مهمل چرایی
 به قطع جواب مقالات هاتف
 بسی پست با رفعتت چرخ ارفع
 کمین پایگاهت سپهر مسدس
 ز سجع بیانست که لب کلام است
 یکی لمعه باشد ز شرح جمالت
 چو بی آبرو گشت خصمت نماند
 قلم سرنگون و سیه رو از آن گشت
 تویی در دو عالم گزین خلایق
 ز نعلین تو عرش را رفعت افزود
 چه باشد بر منبر و میزر تو
 خود ار در خور سله بوسست نبودی
 تویی زیاده‌ی گوهر آفرینش
 [۱۳۶] نظر کن سوی جعفری روز محشر
 منم خاک پای تو و ابن عمّت
 شب تیره بر چهره افکند مفتح
 پری چهرگان سپهر مرفّع
 شه زنگباری از آن ماند افدع
 چرا عمر خود می‌گذاری مضیع
 کنی چند وصف بتان مبرقع؟
 که تا گردی از دین و دنیا ممتّع
 در این مزرعه تخم نیکوی فازرع
 نهادم به نعت نبی حسن مطلع
 بر حمله اما تنک ارض اوسع
 کهن خشت قهرت زمین مسبّع
 اصول معانی دین شد مسجع
 چراغی که دارد رواق ملمّع
 که خشکی دلیل است بر مرگ ضفدع
 که نهاد سر بر فرامین اصبع
 بدان ره که هم اعلمی و هم اورع
 ندا سوی موسی گر آید که اخلع
 چه تخت سلیمان چه تاج هُمیسع
 ز خواری (؟) نگشتی بدین سان مشعشع
 شد از گوهرت وضع ملت موضع
 چو هستی تو مر عاصیان را مشفّع
 غلام بتول و دو سبط مشجع

اگر حمزه‌ی کوچک از آن قصیده
 من از مهر این پنج در روز فردا
 الا ای مخالف تویی [چون] یزیدی
 ره دوستی نبی گیر و آالش
 سوی شیر حق شو که سیراب گردی
 فروغ از مه آسمانی طلب کن
 ولی مهر حیدر زمانی بدانی
 نیننی در آن روز خسران و نیران
 ایبا جعفری کن قیام ثنائی
 گدای در خسروی شو که او بُد
 سه خلعت طلب داشت در هر سه مصرع
 به هر بیت ده بیت یابم مرّصع
 بگویم یکی نکته، اعلم و اسمع
 که این است بی شک طریق مشرع
 چو گردی به گرد لب حوض و مصنع
 که نوری نیابی ز ماه مقّنع
 که ظاهر شود آیت یوم یجمع^۱
 به مهرش گر امروز باشی منفع
 که چرخ از پی خدمتش ماند مُرکع
 به روز غزا حصن کین را مخلع

۵۳

لابن حیدر علی باری

صبح الخیر چون شد پادشاه کشور رابع
 جهان را شادی نوروز آورد ابر نیسانی
 [۱۳۷] سمن را نیز شد بازار و بلبل گرم در سودا
 هوا از عکس سرو و گل چو صحن روضه‌ی مینو
 ز سیر باد چون بید سر آن سان در سماع آمد
 نهان کردند رخ از بس خروش و غلغل بلبل
 به طعنه فاخته می‌گفت با بلبل که ای شیدا
 مگر از سرو بستان امامت نیستی آگه
 چو غنچه در هوای خار بی‌گل مانده ای حیران
 به فال سعد و رای روشن از اوج شرف طالع
 برای نوبت گل این بشارت را بنا هادع^۲
 ریاحین و روایح مشتری گشت و چمن بایع
 زمین از نرگس و سنبل چو سطح طارم سابع
 شد از وجد سماعش سرو در پای چمن سامع
 سُهها بر غرفه‌ی ثامن ملک در پرده‌ی تاسع
 مکن عمر گرامی را به غفلت در هوا ضایع
 که هستی بر سرخاری به‌رنگ و بوی گل قانع؟
 چو ذره در هوای گل معلّق گشته ای، سارع!

۱. اشاره به آیه‌ی ۱۰۹ سوره‌ی مائده .

۲. چنین است در اصل.

دم از مهر و ولای آفتاب برج عصمت زن
 جوازش داد بلبل، گفت با گل عشق از آن بازم
 بود مستی من از جام مهر ساقی کوثر
 شهنشاهی که هستندش به طوع دل گه هیجا
 هزبر سالب غالب علی بن ابی طالب
 ز بعد مصطفی او را به حق دانم امام دین
 بدان تا امفرض از وی نگرده فوت یک ساعت
 رکابش فتح را مرجع، جنابش هست را مأمَن
 [۱۳۸] ز قدرش آسمان والا، ز بدلش بحر و کان خالی
 ز سهمش طاعت داور بر ابناء جهان لازم
 هوایش چشم را چون نور و مهرش جسم را چون جان
 سر بیداد عتتر را به آید لافتی ضارب
 امیری کز برای حفظ دین و نصرت ایمان
 هزبران جهان گشتند بر قلب و جناح کین
 کجا همبر شود با او به عصمت آن که شد ناحق
 ره باطل گرفت از حق به دین بگزید دنیا را
 خلیفه چون توان گفتن کسی را کز سر غفلت
 یکی جای ورا ناحق برد گوید مسلمانم
 دگر بدبخت دون همّت برای منصب دنیا
 دگر یک را بُد شرم از خدا وز روح پیغمبر
 جفایی کامت جانی بر اولاد نبی کردند
 مکن ای ناصبی انکار اگر شیعت کند لعنت

که تا جان و دلت گردد ز نور معرفت لامع
 که رنگش از رخ شیر خدا داد از ازل صانع
 بهانه کرده ام گل تا نگرده ناصبی مانع
 فلک ناصر ملک حافظ، قضا داعی قدر طابع
 زکی افضل و اکمل، تقی عابد بارع
 که کیدمشرکان را او بُد از اصحاب دین رافع
 به فرمان خدا از باختر خورشید شد راجع
 بنانش رزق را قانون، بیانش وحی را صادع
 زمهرش انس و جان ناجی، فدایش ماه و خور خاضع
 به سعیش شرع پیغمبر میان انس و جان شایع
 ولایش درد را درمان، وفایش روح را شافع
 در فولاد خیبر را به توفیق خدا قالع
 به میدانی که زد خنجر به هنگامی که بُد دارع
 ز سهم رمح او خائف، ز وهم تیغ او جازع
 به مکر و حیل و دستان عوام الناس را خادع
 به گمراهی جهانی را ز راه راست شد رادع
 خلاف قول قرآن کرد و گشت ابلیس را تابع
 یکی ضربت زند بر وی در آن حالت که بُد راکع
 حسن را از حسد داده ز جهل و کین سم باضع
 که زد بر حنجر معصوم زهرا خنجر قاطع
 اگر شرحش دهم یک یک شود زان مستمع شاکع^۱
 بر آن کو بود عتت را ز جای مصطفی واضع

۱. ظاهراً «شاکعی» که به ضرورت شعری «شاکع» شده است.

کسی کاوّل قدم بیرون نهاد از جاده‌ی ایمان
 [۱۳۹] دم از مهر علی زن گر طریق راست می‌جویی
 امام حق علی را دان که روز بدر دشمن را
 مخالف را شود معلوم قولم چون کند ناگه
 ستاند کین دینداران ز مثنیٰ مشرک بی‌دین
 همای عدل و انصافش چو بال فتح بگشاید
 ایا هادیّ دین حق برای حفظ ایمان شو
 به جایی کانبیا دارند چشم رحمت از فضل
 به ابن حیدر باری نظر کن از راه احسان
 منم شاه کز اقبال در اقلیم هنر دارم
 منافق گر مرا صد ره به طعنه رافضی گوید
 ندارم عار از این معنی که فخر مؤمنان این است
 مقام سبزواری است و علی دین و علی نامم
 مه روزه شب نوروز از هجرت عَدَد^۱ رفته
 همیشه تا بود از دور چرخ و جنبش^۲ اختر
 بینم خواجه نجم‌الدین علی بن مؤید را
 [۱۴۰] که تا بر نام اولاد علی در مشرق و مغرب
 حسودش گو بدین معنی شود منکر زند طعنه

همه در گردنش هر کفر و عصیانی که شد واقع
 دُویی کفر است یکتا شو بیفکن ثالث از رابع
 نبوداز پیش صدر و بدر عالم جز علی خاشع
 ظهور مهدی هادی طریق شرع را شارع
 نماید معجز و برهان به قومی جانی نازع
 ز شیر شیر شرزه بچّهی آهو شود رابع
 سر دجال بدعت را به کویال ادب قانع
 عجب نبود به جودت گر شود این بی‌نوا طامع
 که شد بر انتظارت مردم چشمم به خون دامع
 زبان گویا خرد دانا، قلم جاری بیان ساطع
 نباشم مذهب خود را به طعن خارجی خابع
 محبّ شیریزدان را چه نقصان از سگ ساقع
 میان شیعت اثنی عشر از مهر دل هاکع
 که فکرم این معانی را ز بحر طبع شد رافع
 قضا نازل قدر مایل، زمین واسع زمان سارع
 به پیش رایت مهدی شده اسلام را جامع
 کند خطبه زند سگّه، مخالف را شود مانع
 چه غم شیر شکاری را ز فعل روبه جائع

۱. اصل: «عَضُد» که به ملاحظه‌ی تصریح دو بیت بعد به خواجه علی مؤید سربرداری و تاریخ فرمانروایی او، درست باید «عَدَد» باشد برابر ۷۷۴.
 ۲. اصل: «جَمَش».

۵۴

لمولانا کمال غیاث

ای حیدری که داد به تو کردگار تیغ
«لاسیف» و «لافتی» چو به شأن تو آمدست
داماد مصطفایی و شیر خدا به حق
دین پرور! ز دست تو شد سرفراز کلک
گرچه کنند فخر به خنجر دلاوران
آتش صفت به باد فنا رفت تا زدی
قمقام و ذوالفقار و دگر عقرب و حسام
عملاق و عمرو عتتر و ضرغام و زرغمه
شمشیر و اسب و زن چو وفادار کس ندید
در پای دار اگر چه عدو پایدار شد
از یمن و یسر تو علم شرع عالی است
بازوی تو به بئر عَلم هم به زور دست
[۱۴۱] شیر شکار بیشه‌ی شرعی و از کَفَت
گردد سوار گردن گردنکشان ظلم
آمد ز تیغ تو بنای شرع استوار
تیغ تو کار شرع نبی را قرار داد
چون تو قسیم جنت و دوزخ شدی شدست
روزی که همچو مور دلیران شوند جمع
چون تیغ برق کز جگر ابر سرزنند
هم گرز سرگران شود و نیزه سرسبک
تیز و دوان چو آتش و آب از کَفَت کند
وی صفدری که خورد ز تو ذوالخمار تیغ
چون تو فتی نباشد و چون ذوالفقار تیغ
دادت رسول اختر و پروردگار تیغ
ناماور! ز چنگ تو شد نامدار تیغ
بر دست و بازوی تو کند افتخار تیغ
بر فرق خاکسار عدو آبدار تیغ
دادت خدای هر دو جهان هر چهار تیغ
کشتی چنان چهار عدو را به چار تیغ
داری چو اسب و زن به جهان پایدار تیغ
برد سر عدوی تو در پای دار تیغ
تا در اُحد زدی ز یمین و یسار تیغ
زد با سپاه دیو به لیل و نهار تیغ
گاه شکار خصم شود جان شکار تیغ
چون از نیام بر کشی ای شهسوار تیغ
آری بنای شرع کند استوار تیغ
یعنی بنای کفر کند بی‌قرار تیغ
بر خنجر عدوی تو خنجر گذار تیغ
بر دفع آن ز پوست برآید چو مار تیغ
گردد پدید از دل گرد آشکار تیغ
فرق عدو دو نیمه کند چون خیار تیغ
اعدای بادسر همه را خاکسار تیغ

در صفّ حرب زار بود کار صفدران
گردنکشان به پشتی تیغند کامکار
تیغ از خدای داری و دارند از آن جهت
شاهان توانگرند به تیغ گهرنگار
در کارزار دشمن خود گر چه داشتند
از تیغ تا به تیغ بسی فرق ها بُدست
[۱۴۲] فتحی چو فتح قلعه‌ی خیبر نکرد کس
کی در یمن مقابل تیغ یمان بود؟
با تیغ آبدار تو شمشیر خصم چیست؟
از بازوی دلیر وقار است تیغ را
نزد مبارزان به میادین داوری
کرّار بی‌فراری از آن پیش اهل شرع
داند خرد که دولت اسلامیان تویی
تیغ از میان برآر که دشمن کناره کرد
خون عدو بریز به دنیا و آخرت
ساقی حوض کوثری امّا ز بازوت
آن کز کف تو تیغ خورد مالک جحیم
از غار غیب تا نرسد صاحب‌الزمان
در روزگار غصّه و غم تا به کی خورم
از اضطراب ناصبی‌ام مضطرب چنانک
دجال ظلم عرصه‌ی عالم فرو گرفت
[۱۴۳] از جور تیغ خصم به زنه‌ار آمدم
تا ازدهای کفر به یک دم فرو برد
شاهها حُسام عدل بکش از قراب قهر

آن دم که بر کشی به صف کارزار تیغ
وز زور بازوی تو شود کامکار تیغ
از تو بهادران جهان یادگار تیغ
و آمد توانگر از گهر شاهوار تیغ
گودرز و گیو و رستم و اسفندیار تیغ
هم برق تیغ می‌زند و هم شرار تیغ
از دست و پنجه‌ی تو گشود آن حصار تیغ
گر چه کشید بید به فصل بهار تیغ
چون برگ بید را که بود مستعار تیغ
در چنگ بیدلان نبود با وقار تیغ
عاری است هر که را نبود باعیار تیغ
دارد به یمن دولت تو اعتبار تیغ
دولت چو پشت کرد نیاید به کارت تیغ
مقصود دل نهاد تو را در کنار تیغ
بر دشمن از زبانه‌ی آتش گمار تیغ
خوردست ذوالخمار به روز خمار تیغ
روز شمار می‌زندش بی‌شمار تیغ
چندم زند زمانه در این انتظار تیغ
از روزگار خیره سر زورکار تیغ
زد موی بر وجود من از اضطراب تیغ
ای صاحب‌الزمان به درآور ز غار تیغ
برکش به انتقام عدو زینه‌ار تیغ
از گوشه‌ی نیام ولایت بر آر تیغ
تا خان و مان ظلم کند تار و مار تیغ

تا خارجی خراب شود شاید ار کشی
هر بامداد مهر منیر از فلک زند
شاهها کمال فارسی این شعر را ردیف
گاهی که وصف صدمه‌ی تیغ علی کنم
تیغ ار کشیده‌اند به قصدم مرا چه غم
چون کار تیغ در ره معنی بریدن است
بر قصد جان خارجی نابکار تیغ
در این امید بر کمر کوهسار تیغ
در وصف ذوالفقار تو کرد اختیار تیغ
بر فرق خارجی زده باشم هزار تیغ
دارد معاینه سپر گل ز خار تیغ
بر قطع خصم به که کنم اختصار تیغ

۵۵

لمولانا مشهدی

چو تیغ مهر برآمد به امر حق ز غلاف
به نعت خسرو اعظم، در مدینه‌ی علم
هزار بحرگهر موج می‌زد از هر سوی
چو بنده یافت مجال سخن زبان بگشود
محیط علم الهی شه ممالک دین
[۱۴۴] امین جان محمد امیر نحل علی
شجاع مشرق و مغرب که شرق و غرب به تیغ
شهی که چون در خیبر ز جای برکندی
چو کس به مردی او نافرید از آن فرمود
ز جیفه کوه و ز خون نه‌رها روان کردی
چو تیغ او بفرستاد از آسمان ایزد
نگر که روح قدس «لافتی» زد و «لاسیف»
نه ذات او صفت ذات خلق دیگر بود
تهمتنی چو شه ذوالفقار اگر نبودی
سریر حکم و خلافت به حق از آن علی است
جهان چو خاطر دانا شد از کدورت صاف
به گرد کعبه‌ی معنی در آمدم به طواف
ز روی لطف چو خورشید روشن و شفاف
به مدحت اسدالله شهنشه اشرف
که دم زدی ز «سلونی» به گاه استکشاف
که در کلام خدایش همی کند اوصاف
چو آفتاب به تنها گرفت روز مصاف
اگر معارض بازوی او شدی که قاف
که «شاه جمله‌ی مردان تویی» حق از اعطاف
به روز رزم چو تیغش برآمدی ز غلاف
بماند تیغ همه صفدران چو تیغ حلاف
ز سدره صد ره و فاش است در همه اطراف
نه تیغ او عمل صیقلی بُد و سیاف
بساط کفر کی از قاف طی شدی تا قاف
که هست او وصی مصطفی و نیست خلاف

ز قدر او بشنو نکته‌ای از این معنی
 فلک به چرخ درآمد ز مهر چون بشنید
 برای خاطر زهرا به حجره‌اش آمد
 بر آسمان و زمین جملگی ملوک و ملک
 که را ز حضرت عزت بُد این مراتب و قدر؟
 [۱۴۵] چه باک قدر علی را که او ولی حق است
 غلام خاص علی شو که در ره خاصان
 کمال قدر علی تا به غایتی است رفیع
 کسی که بر دل او کشف نیست مهر علی
 به زور و زر نتوان یافت خلعت ایمان
 هزار صدقه بده صد هزار طاعت کن
 نگر که ناصبی کور دل چه مردودیست
 کجا به صحبت سیمرخ قاف قرب رسد
 اگر چه اشرف اشراف عالم است امروز
 حلال‌زاده نباشد کسی که در مردی
 ولای بوالحسن آن را بود که از مادر
 به رغم ناصبی و خارجی خلا و ملا
 برای کسب سعادات دُنیی و عُقبی
 به مدح شاه شود مشهدی چو زر کارت
 ولی به دوستی پنج فرق و ده گیسو

چو خواست بود ورا با بتول راه زفاف
 ز چنگ عود بیفکنند زهره‌ی دُفّاف
 از این رواق زبرجد عروس چرخ مطاف
 زدند نوبت شاهی ز روی استعطاف
 اگر تو عاقل و دانسته‌ای بده انصاف
 گر ابلهی کند از جهل بر خود استخفاف
 علی است بحر و علی گوهر و علی اصداغ
 که گه خدا و گهش مصطفی بود و صّاف
 هزار سال چه حاصل ز خواندنش کشّاف
 به جز به مهر علی بی‌گمان ز روی شعاف
 چو مهر شاه نداری طلب مکن اضعاغ
 که بر علی بگزینند دگر کسی به گزاف
 کسی که پیرو بوم است و شب پر و خطّاف
 به روز حشر نباشد جز اهل استسراف
 بگردد از شه و گیرد ز کینه راه خلاف
 درون پرده‌ی عصمت بدند و ستر عفاغ
 منم که می‌زنم از مهر آل احمد لاف
 ز جان و دل شده مولای آل عبدمناف
 به روز حشر چو باشد زمان استیناف
 به تیغ کین سر و فرق یزیدیان بشکاف

ای سریر صدربارت عرش اعظم از شرف
 بوده دائم با جنابت روح قدسی معترف

اعلم عالم تویی زان رو که کردند اقتباس
قاب قوسین را تویی عنقا که شخص کائنات
می‌رسد از خوان غیبت نزل روحانی مدام
روزه نگشادی سه شب، دادی به درویشان سه قوم
از یمین‌گاه یسارت گشته دریا مستفیض
نه حباب نیلگون یعنی قباب آسمان
بحر و کان با ابر دست لاف بخشش چون زنند
نسبت دریا و کان زان با دل و دستت کنم
ذره‌ای نور ضمیرت گر فتد بر آسمان
چون کمان هرگز بی حکم تو در ناورد سر
وان که در ظلّ ظلیلت یافت جای التجا
داده‌ای دنیای دون را بی‌گمان هر سه طلاق
سدره از معراج قصر قدرت اوّل پایه ایست
[۱۴۷] ذروه‌ی مرفوعت آن را کان نیاید در قیاس
آستانش آسمان را ملتجا شد از علو
با شکوه لشکر حزم تو ای کان وقار
پیش نیش برق تیغت گر بیارد خون چو میغ
از دلیل روشن خود حجت قاطع نمود
قلب شیران ژیان را بر درید از حمله‌ات
عارفی کو معرفت از گنج عرفانت نیافت
همچو مستسقی که باشد دائماً مشعوف آب

از تو علم و فضل و حکمت پیشوایان سلف
با همای همتت باشد کمین صید اخفّ
زان که چون نادان نگشتی مایل آب و علف
زان ثوابت سی و سه آیت^۱ رسید از حق تحف
در افاضت دست فیاض تو چون بگشود کف
با کف دریا نوالت همچو بر دریاست کف
زان که کرد او دخل صد دریا و کان هر دم تلف
کان بود بحر سخا و این بود کان لطف
تاب عکس ماه را ز آینه بزاید کلف
همچو ابلیس لعین شد تیر خذلان را هدف
بشنود از هاتف غیبی ندای لاتخف
لاجرم با آن زن زانی نکردی رای زف
در ریاض قدس از آن دارد به هر جانب غرف
از شرف یابد ورای حیّز امکان شرف
زان که دائم سده‌اش را سدره باشد در کنف
گاه توزین کوه قاف از برگ که باشد اخفّ
روز هیجا برده صف‌های دلیران چون اصف
فارسی را کز شجاعت می‌زدی هر جا صلف
وقت کوشش چون برآمد جوش جیش از هر طرف
در بر اهل معارف گو ملاف از من عارف
سوی خاک آستانت جان من دارد شعف

۱. پیش‌تر در قصیده‌ی ۱۳ از شیخ حسن کاشی «سی و یک آیت» ذکر شده بود. سوره‌ی هل اتی که ارجاع در هر دو مورد به آن اشاره دارد در قرآن متداول سی و یک آیه است. حالا یا «سه» در بیت حاضر غلط نسخه است و یا شماره‌گذاری آیات در قرآن مورد مراجعه‌ی سراینده‌ی حاضر اندکی متفاوت بوده است.

چون نثارت هر کسی لؤلؤی منظوم آورند
 آن که چون یوسف ندارد اهل بیت را عزیز
 در غم بی‌آبی او زان سگان خاکسار
 خارجی را کی بود در سینه مهر اهل بیت
 قاتل فرزند زهرا از کجا دارد معاذ
 وان که جوید با وصی مصطفی راه خلاف
 مهر شاه اوصیا یعنی علی المرتضی
 [۱۴۸] آن امیر دادگستر کز جناب حضرتش
 بانوای نغمه‌ی بربط سرایش گو مباش
 برسلاطین سرکشی‌زبید و حیدی را که هست
 چون‌گدای حضرتش را شد میسر در دو کون

در پذیر از بنده‌ی جانی گراوردم خزف
 در قیامت بس که چون یعقوب گوید وا اسف
 می‌رسانم تا به گردون دم به دم از سینه تف
 زان که ناید لطف قاقم هرگز از پشت کشف^۱
 گر کند روز قیامت ذنب خلقان جمله عف^۲
 کی خلیفه خوانمش زان رو که باشد ناخلف
 باشدم در حقّه‌ی دل همچو گوهر در صدف
 در اساس ملک و ملت می‌کشد صاحب حلف
 ارغنون و بربط و چنگ و رباب و نای و دف
 از گدایی از گدایان در شاه نجف
 دولت و جاه و جلال و رفعت و عزّ و شرف

۵۷

لمولانا کسایی

تکیه کند بر گمان و کم کند از حق
 دست بشوی از گمان و گرد یقین گرد
 غرق مکن خویش را چرا که ز طوفان
 چیست سفینه جز اهل بیت محمد
 رو تو خلیفه به اختیار همی گیر
 حیدر کرار، شیر خالق جبار
 آن‌که ز خیبر بکند در به شجاعت
 آن‌که به کردار برق و تیزتر از برق

تا که بود غرق زرق جاهل احمق
 نقره‌ی پاکیزه را مده به مزوق
 راه گشادست زی سفینه و زورق
 آن‌که همیشه مطهرند و مصلّق
 دست من و دامن خلیفه‌ی برحق
 آن‌که هدی را امام حقّ مع‌الحق
 صعب چنان قفل آهنین معلّق
 دلدل شهبان روان جهانند ز خندق

.۱ = لاک پشت.

.۲ = عفو در ضرورت شعری.

آن‌که به روز خُنین وقت تحرک
 آن که به حصن سلاسل از بُن باره
 [۱۴۹] آن‌که به ضربت فروگداخت چو ارزیز
 آن‌که به تیغ کبود از گلوی عمرو
 آن‌که به نیزه سراب مرگ و محن کرد
 آن‌که به یک زخم خنگ اشهب و ادهم
 آن که به تأویل وجه کرد و بیاراست
 ذات شریعت جز او که کرد مرکب؟
 اصل دیانت بدو شدست مهیا
 منزل تنزیل مصطفای معلّست
 ای همه ساله اسیر زلت عصیان
 غرقه و سرگشته زیر بار گناهان
 دامن اولاد و اهل‌بیت نبی گیر
 مدحت آل رسول از دل و جان خوان
 باز شو از نسبت هدی سوی ایشان
 رونق اشعار فضل آل رسول است
 شعر کسایی به منقبت برد ای دل
 [۱۵۰] نگذرد او یک دم از مناقب حیدر

خنجر او کرد لعل جوشن ازرق
 سنگ عراده دو نیمه کرد مفلّق
 جوشن خرپشته را به درع محلق
 مخنقه بست از عقیق سرخ مخنق
 برد دو کف کافران شراب مروق
 کرد به خون عدو معدّد و ابلق
 دین هدی را چو کعبه را به ستبرق
 کتب جهالت جز او [که] کرد مخرق؟
 جمع ضلالت به او شدست مفرق
 معدن تأویل مرتضای موفّق
 مانده گروگان بند و بست مطوق
 دل به غم مرکب و رکاب مغرق
 تا نشود نعل‌هات پر ز مطرق
 سیر شو از قصه‌ی سدیر و خورنق
 چون نسب غالیه به لادن و زنبق
 ملک به دولت بیار و شعر به رونق
 فخر دگر شاعران به شعر مطبق
 بگذرد از خیمه و لباس مزوق

۵۸

لمولانا توحیدی

وی کرده خاک پای تو کحل بصر ملک
 کیوان‌شدست سال و مه و روز و شب یزک^۱

ای پایه‌ی کمال تو برتر ز نه فلک
 بر بام قصرت از ره تعظیم و قدر و جاه

یوسف به حسن اگر چه بود شاه نیکوان
 دانم یقین که حبّ تو و مرتضی علی
 جنت بود مقام محبّان مرتضی
 گر طالب وصی رسولند قدنجا^۱
 شاهی که لوکشف سخن اوست کی بود
 نشنید خارجی شقی قول مصطفی
 بنمودمت طریقه‌ی ایمان و راه کفر
 کر خلدت آرزوست به حیدر بر التجا
 آن پادشاه ملک امامت که آفتاب
 علمی که بود خلق جهان را در آن نجات
 شاهها مخالفان همه گر زرّ خالصند
 در لعنت است آن که به ناحق نهاد پای [۱۵۱]
 صد لعنت خدای بر آن دون صفت که او
 صد لعنت خدای بر آن کس که فعل کرد
 از غصّه‌ی مخالف راه حسینیان
 ای دل بساز با ستم و جور و درد زانک
 گویی که پیشواست مرا مرتضی علی
 آواز ارجعی تو ز محبوب نشنوی
 ارباب نظم بیشتری مدح مردمان
 توحیدیا مگو تو به جز مدح مرتضی
 از هول رستخیز قیامت مدار ترس

خوان «آبیت» را به حلاوت تویی نمک
 مجموع طاعت است و دراین نیست هیچ شک
 و زبهر دشمنش سقر و آخرین دَرک
 ور پیرو نتیجه‌ی هندنند قد هلک
 بر رای او نهان ز سما هیچ تا سمک
 کوگفت مرتضاست مرا همچو خون و رگ
 تو صاحب اختیار و برین هر دو مشترک
 گرنه برو به دوزخ و در نار می‌ترک
 مانده‌ای از اوست بر این چرخ تیز تک
 کرده بیان نبی و ولی بل که بهترک
 بی‌سکّه‌ی ولای تو قلبند بر محک
 بر جای آن که هست مرا نور مردمک
 بستند ز فاطمه به جفا حجّت فدک
 تا شد حسین کشته و اولاد یک به یک
 جانم ز تن ملول چو ماهیست در شبک
 با هیچ کس وفا نکنند چرخ تیز تک
 در راه خیر از این چه توان گفت بهترک
 داری چو گوش هوش به بانک دف و قرک
 گویند از برای زر و جامه و برک
 چون نقش غیر کرده‌ای از لوح سینه حک
 چون حبّ مرتضای معلی بود معک

۱ - اصل: «نجات».

۵۹

لجلال جعفری

در شأنش آمدست ز حق «هل اُتی علیّ ال»^۱
 در هیچ وقت و هیچ مقامش بُد بدل
 می شد به فضل او همه‌ی مشکلات حل
 کز دل بود که خیزد از دست و پا زلزل
 چون سرفداست سیم و زرش را کجا محل؟
 از عمرو ابن مدّه در ایمان و دین خلل
 میراست و مفخر است و سر سروران ویل
 هنگام قهر حنظل و گاه لُطْف عسل
 اولی تر اوست، پس تو چرا می کنی جدل؟
 در چشمت آمدست مگر علّت سَبَل؟
 نزد خداست مُقبل و مقبول از این قَبَل
 نقد ولادت تو نباشد به جز دغَل
 کاین سنبل است یا گل و آن ثوم یا بصل؟
 یادی نیاید آخرت از صحبت امل
 جز کفر چیست حاصلت از لات و از هَبَل
 خود را بدین حدیث فکندید در عدل
 گر معصیت خدای نوشتست در ازل؟
 نفع و مضرّتی ندهد زهره و زحل
 گر بایدت که بر خوری از جدلی و از حمل
 ایدون خدای عزوجل می زند مثل
 تیزیست تاب سینه و گندیدن بغل

او را امام دان [تو] که در قول و در عمل
 در علم و زهد و مردی و جود و دلاوری
 علم آن که «لوکشف» ز چنان بحر قطره ایست
 [۱۵۲] زهد آن چنان که بر دل او بد گذر نکرد
 جود آن چنان که گاه سخا کرد سر فدای
 مردیش آن که گر بُدی وی در آمدی
 آن کس که این چهار فضیلت بُود ورا
 آن میر کیست شاه همه اولیا علی
 در صدر اگر نشیند و گر پشت پازند
 افضل نشسته در پی مفضول می روی
 آن را که دوستی علی قبله‌ی دل است
 گر کینه‌ی علی بود اندر ضمیر تو
 نادان تر از تو کیست که فرقی نمی کنی
 گر در پی هوی روی از حق شوی جدا
 ای خشم و شهوت شده معبود و پادشا
 گویند کز مشیت حق است جرم ما
 پس چیست فایده ز فرستادن رسل
 دل در خدای بند که سود و زیان از اوست
 عقرب صفت مباحش و اسدوار تند خوی
 [۱۵۳] یک خیر اگر کنی عوض هفت صد دهد
 تعجیل کن به خیر که در هر چه غیر خیر

۱. «هل اُتی علی الانسان حیناً من الدهر لم یکن شیئاً مذکوراً». آیه‌ی اول سوره‌ی هل اُتی .

در لطف شو لطیف‌تر از چشمه‌ی حیات
جایی که هست قیمت اقامت کن و می‌پای
ای شیر دل که هست ز فولاد بازوت
دست اجل چو تیغ سیاست برآورد
برکش جلال جعفری آهنگ حمد حق
ای هوشیار مرد گر آن‌جا که باطلی
فضل خدای خود بود و حرمت رسول
خواهی که خاطرت بدهد داد خرمی
ندعوک ان تُوفَّقنا فاستجب لنا

در حلم و صبر شو متحمل‌تر از جبل
در منزلی که نیست تو را ناقه و جمل
غره‌ مشو که بشکندت پنجه‌ی اجل
چه بنده‌ی محقر و چه خواجه‌ی اجل
غازی نخوانمست ز سراییدن غزل
بطلان‌پذیر شد ز تو، گویم زهی بطل
لیکن ز دوزخت نرھاند به جز عمل
خالی مشو ز ذکر خداوند لم یزل
یا واهب الحیاة و یا علّٰة العلل

۶۰

لقاضی سعدالدین سلطانی

محمد است و علی مقتدای اهل قبول
بتول دخت رسول خدای بود و نبود
در مدینه‌ی علم رسول بود علی
به علم کرد امامت، به فضل بود وصی [۱۵۴]
شه ممالک تقوی که تیغ عصمت او
مثال منقبتش را ز «هل اتی» توفیق
ظهیر احمد مرسل، ولی بار خدای
ز بأس حمله‌ی او جمع مشرکان مشطوط
ز فیض همّت او جان مکرمت زنده
ورای مرتبه‌ی قدسیان مقامی هست
جز او به چشمه‌ی توحید ره نبرد کسی
بدان که نسبت هارون چه بود با موسی
کمال علم و عمل، نصّ و معجز و دانش
کجا برابر دانای دین بود نادان؟

که او رسول خدای است و این وصی رسول
به امر و حکم خدا جز علی سزای بتول
روا نباشد الاّ ز در خروج و دخول
چو علم و فضل نباشد امامت است فضول
چو ذوالفقار بُد از زنگ معصیت مصقول
به دست مرتبه‌اش تیغ «لافتی» مسلول
امام دین نبی در فروع دین و اصول
ز علم و عفت او جبل عارفان موصول
ز غیظ سطوت او شخص مفسدت مقتول
که آن مقام علی راست نزد اهل اصول
وز اتحاد بماندند دیگران به حلول
اگر ثبوت خلافت شناسی از منقول
شجاعت و نسب پاک و حجت معقول
کجا چو علّت اولی است آخرین معلول؟

جز او که دانی فاروق منکر و معروف؟
 شیبیر و شبّر نور دو چشم ذوالنورین
 به جز متابعت سعدی اختیار مکن
 جز او که خوانی صدیق اکبر و مقبول؟
 جز [از] علی که شناسی تو ای ظلوم جهول؟
 که بر طریقه‌ی پاکان روی نه بر ره غول

۶۱

لحکیم ناصر خسرو^۱

[۱۵۵] ابا گرفته تو اندر سرای جهل مقام
 ایا ز غُمری^۲ دائم فسوس گشته‌ی دیو
 ایا گسسته ز راه رسول و دعوت حق
 ایا مخالف ایمان ز راه دین هدی
 ره صواب ندانی همی ز راه خطا
 نه مشگ بازشناسی همی زپشگ سیاه
 نه حق ز ناحق و نه بنده را ز بار خدای
 همی ندانی ای کو[ر] دل ز غُمری خویش
 نگر که بر کتف مصطفی که پای نهاد
 نگر که از پس پیغمبر خدای، بزرگ
 نگر که سید آل نبی که بود از اصل
 نگر که ایزد شمشیر خویشتن به که داد
 نگر که بن عم و داماد مصطفی که بُدست
 ابا که کردش تزویج فخر و زیب زنان
 نگر که دست که بگرفت مصطفی به غدیر
 [۱۵۶] یکی فضیلت بد بیش از این امام تو را

تهی ز دانش و غرقه میان بحر ظلام
 ز مصطفی به تو بر صد هزار گونه سلام
 به کام خود شده، بر سرت دیو کرده لگام
 کشیده گردن از بیعت اولو الارحام
 تو خود حلال چه دانی همی ز چیز حرام
 نه عود و عنبر و کافور را ز سنگ رخام
 نه مرد ناقص پرعیب را ز مرد تمام
 که احمد قرشی را وصی که بود و کدام
 بتان ز کعبه که افکند و پاک کرد مقام
 کدام بود به علم و فضیلت و احکام
 نگر که خالق جبار را که بُد ضرغام
 به که سپرد پیمبر پس از فراق حُسام
 نگر که فضل که را بود از بنی اعمام
 که را ولی به حق خواند و صاحب صمصام
 که را امام هدی گفّت فخر و زین انام
 همی دهی به دل خویش اندر این آرام؟

۱. در دیوان چاپ شده‌ی این سراینده نیست.

۲. ناآزمودگی و حماقت (دهخدا).

اگر به غار بُد او یار مصطفی یک شب
 چهل شبانروز ابلیس یار نوح نبی
 اگر به پیری کس را رسد امامت خلق
 ایما مُناصب ملعون ابله دل کور
 مرا امام هم از جایگاه وحی خداست
 امامم آن که به پیش بُتان نماز نکرد
 امامم آن که خداوند علم و شمع هدی
 امامم آن که به خیر کسان نکرد طمع
 امامم آن که به زرّ و درم نشد مشغول
 امامم آن که نبی گفت یا ولی الله
 امامم آن که کتاب خدای جمع او کرد
 امامم آن که فدا کرد تن به جای رسول
 امامم آن که بُد اندر رکوع و سائل را
 امامم آن که بکردی به ضربتی به دو نیم
 امامم آن که به روزه بُدی سه روز و سه شب [۱۵۷]
 امامم آن که بر او و بر اهل خانه‌ی او
 امامم آن که ز نزد خدای روز غدیر
 امامم آن که به جز طاعت خدای نکرد
 امامم آن که ابا مصطفی به روز قضا
 امامم آن که علی رغم این مُناصب را
 امامم آن که امید شفاعت همه اوست
 ایما منافق مردود و مرتد بد کیش
 بدین فضیلت نایدش نازش و الجام
 در آن سفینه که بر آب کرده بود مقام
 کسی به پیری ابلیس بُد در آن ایام؟
 ز کور بختی دائم در او فتاده به دام
 ز جایگاه نبی مر تو را امام کدام؟
 نکرد جز ملک العرش را صلاه و صیام
 امامم آن که تقی و نقی ز اصل کرام
 نه خورد مال یتیم و حلال کرد مدام
 از این جهان به تعبّد همیشه بودش کام
 تویی مرا دل و جان و منم تو را اجسام
 پس از محمد پیغمبر اوست شاه و امام
 ز وقت خفتن تا وقت نور دادن بام
 بداد خاتم از بهر خالق علام
 اگر بر آهن و بر سنگ برزدی صمصام
 طعام داد به سائل به گاه خوردن شام
 خدای عرش فرستاد از بهشت طعام
 به مصطفی نبی آمد برای او پیغام
 بر او امام پسندی تو عابدالاصنام؟
 بود ابر لب حوض و به دستش اندر جام
 لوائ احمد دارد به دست روز قیام
 من از محبت او درشدم به دار سلام
 ز جهل ساخته و در راه دین احمد خام

| | |
|---|---|
| من سلامت خانه‌ی نوح نبی بنمایمت | تا کی آخر خویشتن چون حلقه بر در داشتن؟ ¹ |
| شو مدینه‌ی علم را در جوی و پس در وی خرام | تا توانی خویشتن را ایمن از شر داشتن |
| چون به شهرستان علم مصطفی در حیدراست ² | خوب نبود جز که حیدر میر و مهتر داشتن |
| کی روا باشد به ناموس و حیل در راه دین | دیو را بر مسند قاضی اکبر داشتن |
| از تو خود چون می‌پسندد عقل نازیبای تو ³ | پارگین ⁴ را قابل تسنیم و کوثر داشتن |
| مر مرا باری نکو ناید ز روی اعتقاد | حق زهرا بردن و دین پیمبر داشتن |
| آن‌که او را بر سر حیدر همی خوانی امیر | بالله ار هرگز تواند پای قنبر داشتن ⁵ |
| [۱۵۹] تا سلیمان وار باشد حیدر اندر صدر ملک | زشت باشد دیو را بر تارک افسر داشتن |
| آفتاب اندر سما دارد ⁶ هزاران نور و تاب | زهره را کی زهره باشد چهره ازهر داشتن |
| گر همی خواهی که بر مهتر بود مهر قبول ⁷ | مهر حیدر بایدت با جان برابر داشتن |
| چون درخت دین به باغ شرع در ⁸ حیدر نشانند | زشت باشد باغبان را جز که حیدر داشتن ⁹ |
| از گذشت مصطفای مرتضی جز مرتضی | عالم دین را نیارد کس معمر داشتن ¹⁰ |
| جز کتاب الله و عترت ز احمد مرسل نماند | یادگاری کان توان تا روز محشر داشتن |
| از پس سلطان ملکشه چون نمی‌داری روا | تاج و تخت پادشاهی جز که سنجر داشتن |
| از پس سلطان دین هرگز کجا باشد روا ¹¹ | جز علی و عترتش محراب و منبر داشتن |

۱. دیوان: «تا توانی خویشتن را ایمن از شر داشتن». این مصرع در نسخه‌ی ما نیمه‌ی دوم بیت بعد است و نیمه‌ی دوم آن بیت در دیوان، مصرع دوم این بیت حاضر.
۲. دیوان: «چون همی دانی که شهر علم را حیدر در است».
۳. دیوان: «عقل نایب‌نای تو».
۴. = منجلاّب و گنداب (دهخدا).
۵. دیوان: «کافر مگر می‌تواند کفش قنبر داشتن».
۶. دیوان: «باصد».
۷. دیوان: «گر همی خواهی که چون مهتر بود مهتر قبول» (ضبط نسخه‌ی ما طبعاً مرجح است).
۸. دیوان: «هم».
۹. دیوان: «باغبانی زشت باشد جز که حیدر داشتن».
۱۰. این بیت در دیوان پس از بیت بعد است.
۱۱. دیوان: «از پی سلطان دین پس چون روا باشد همی».

اندر آن صحرا که سنگ‌خاره خون گردد زبیم^۱
هفت زندان را ببینی برگشاده هفت در^۲
هشت بستان را کجا هرگز توانی یافتن
کی مسلم باشدت اسلام تا کارت^۳ بود
گر همی مؤمن شماری^۵ خوشتن را شرط نیست
علم چبود؟ فرق دانستن حقی از باطلی
گبرکی بگذار و دین حق گزین^۷ از بهر آنک
[۱۶۰] بندگی کن آل یاسین را ز جان تا روز حشر
ای سنایی وارهان خود را که نازیبا بود
زیور دیوان خود ساز این مناقب بهر آنک^۹

واندر آن میدان که نتوان پشت و یاور داشتن
از برای فاسق و مجرم مجاور داشتن
جز به حبّ حیدر و آل پیمبر داشتن
جسم و جان از کفر و دین فریبی و لاغر داشتن^۴
طیلسان در گردن و در زیر خنجر داشتن
نی کتاب فقه^۶ شیطان جمله از برداشتن
خاک را نتوان به جای مشگ اذفرداشتن
همچو بی‌دینان نباید روی اصفر داشتن^۸
دایه را برشیرخواره مهر مادر داشتن
چاره نبود نوعروسان را ز زیور داشتن

۶۳

لحمزه‌ی کوچک

هر که را باشد ز یزدان خلعت خُلُق الحسن
آن شه ضربت زن گُرد افکن نیکو خصال
او از آن خُلُق الحسن یابد هوای بوالحسن
آفتاب شرع و دین، شیرخدای ذوالمنن
شیر از درها گُش [و] ضرغام شههم پیلتن
دین فروز و خصم سوز و آفتاب نیمروز

۱. دیوان: «گردد همی».
۲. دیوان: «هفت زندان را زبانی برگشاید هفت در».
۳. و اصل: «کامت». تصحیح از دیوان.
۴. در دیوان جای نیمه‌ی دوّم این بیت و بیت بعد با هم عوض شده است.
۵. دیوان: «دیندار خواتی»، ولی در یک بیت دیگر که پیش از این دو بیت در دیوان هست آمده:
 گر همی مؤمن شماری خوشتن را بایدت
 مُهر زرّ جعفری بر دین جعفر داشتن
۶. دیوان: «زرق».
۷. دیوان: «بجو».
۸. این بیت در دیوان پس از بیت بعد است.
۹. دیوان: «این مناقب را از آنک».

چون خلیل الله به نسبت، پاک اصل و پاک نسل
 آسمان شرع را هم مشتری هم آفتاب
 درصلابت همچو موسی، درعبادت چون مسیح
 صفدر والاگهر، شیر و ولی کردگار
 چون عَلم، عالی هم، صدر کرم، بدر اُمم
 آن خلیلی خُلست آدم دم داود دل
 در وفا دور از خطا، بحر حیا، اصل سخا
 در جهان اصل امان، شیر ژیان، شافی زبان
 [۱۵۹] در هنر همچون قمر، وقت ظفر چون شیرینر
 بوالحسن، باب حسن، خُلش حسن در هر وطن
 مطلع «یوفون بالنذر»^۱ آفتاب شرق و غرب
 نائب و نفس پیمبر، شیر و شمشیر خدای
 آن که تا او را ندانی نیستی بر راه حق
 اوست آن باز سپید از اوج رب العالمین
 او به طفلی اندر آن مرّت که در گهواره بود
 پشت چو آوردی^۲ و پشتش کس ندیدی در مصاف
 با فرشته مهرهی بهتر که با دیو دنی
 رخ نتابیم یک زمان از مهر او تا زنده‌ام
 چون به گورستان برندم با خط مهر علی
 مُنکر از حکم احد چون در لحد آید برم
 خلعت حبّ علی درپوش از بعد نبی

همچو جبریل امین پاکیزه رای و پاک ظن
 بوستان علم را هم لاله و هم نسترن
 همچو آدم در خلافت، همچو یحیی ممتحن
 عالم علم و کرم، علامه‌ی مصر و یمن
 نوح دم، عیسی قدم، یوسف حکم، صالح سنن
 آن سلیمان مملکت، یحیی صفت با صد محن
 در قضا داده رضا، و اندر عطا بی مکر و فن
 در بیان زین زمان، تاج جهان، فخر زمن
 مه سیر، باب شُبّر، والا گهر، سرّ و علن
 پاک تن، نیکوسخن، و اندر و غا لشکرشکن
 قاضی دین و شریعت، شحنه‌ی دشمن فکن
 پیشوای جنّ و انس و افتخار مرد و زن
 و آن که گر او را بدانی چون او یسی در قَرَن
 حاسدش ضرب المثل مانده‌ی زاغ و زغن
 لب نیالودی به ماه روزه از طعم لبن
 چون فرشته نیک سیرت بود و خصمش اهرمن
 در سواد ری نشستن به که در دولاب کن
 گربه کیله نقره‌ام بخشند و من من زر به من
 خوش تر از فردوس یابد موضع من گورکن
 آیه‌ی «ألا تخافوا»^۳ خوش فرو خواند به من
 جامه‌ی غفلت به دست خویشان از بر بکن

۱. از آیه‌ی ۷ سوره‌ی هل اتی .

۲. چنین است در اصل.

۳. از آیه‌ی ۳۰ سوره‌ی فُصِّلَت .

بر سرش ناید همی روز جزا تیغ جفا
 گرگ و رو به را نباشد قوه‌ی شیر زیان
 [۱۶۰] در گلستان هوایش گر به معنی بگذری
حمزه‌ی کوچک به مدح مرتضی بگشا زبان
 زینهار از مدح او رخ برمگردان یک نفس
 هر که از حبّ علی در پیش رو آرد میجن
 کبک و تیهو را نباشد تاب و زور کرگدن
 هم سمن یابی در او هم نسترن هم یاسمن
 تا تو را از امر ایزد روح باشد در بدن
 با حسین باش و حسن^۱ تا رسته گردی از فتن

۶۴

لمولا[نا] کمال الدین خواجو کرمانی^۲

دوش چون در جنبش^۳ آمد قلزم سودای من
 بلبل آوایی که دستان ساز بزم انجم است
 بس که با لب گشت جان سوزناکم هم نفس
 من چنین در آتش، و جیحون و عمان شبنمی
 چون شود^۵ چشم کواکب تیره‌گون از دود شب
 گرچه بحر آدرار گیر چشم فیاض من است
 تیغ هجر دوستان هرگه که می‌آرم به یاد
 منزلم در کوی مستی‌ساز کز آشوب عشق
 آب در زنجیر از آن افتد به فصل نوبهار
 گرنه هر دم آتش مهرم فرو بندد نفس
 در جهان گنج است و ازدرها، و درملک وجود
 [۱۶۱] کی به سمساران سودایی دهم کالای خویش
 موج خون بر اوج زد چشم محیط آسای من
 در سماع آمد به بانگ نغمه‌ی آوای^۴ من
 می‌زند دم دائماً از جان لب گویای من
 از محیط چشم دریا بار خون پالای من
 برفروزد مشعل مهر از دم گیرای من
 دیده‌ی دریا دل از گوهر دهد اجرای من
 می‌زند تیغ سیاست موی بر اعضاء من
 شد ملول از ملک هستی طبع ناپروای من
 کآورد یاد از دل دیوانه‌ی شیدای من
 کر شود گوش سپهر از صدمه‌ی غوغای من
 گنج من شعر من است و خامه ازدرهای من
 زان که جز من کس نداند قیمت کالای من

۱. اصل: «با حسن باش و حسین».

۲. دیوان خواجو: ۶۰۰-۶۰۳.

۳. اصل: «جَمَش».

۴. دیوان: «نغمه و آوای».

۵. اصل: «بود». تصحیح از دیوان.

خرقه‌ام بنگر چنین خُلُقان، و از فرط جلال
گنج‌ها دارم نهانی در دل ویران و لیک
در چنان مجلس^۱ که شعری^۱ ساقی مجلس بود
پیش لفظم نام لؤلؤ بردن از بی‌آبی است
نور شمع عالم افروز فلک دانی^۳ ز^۳ چیست
گرچه بر^۴ رخ آل زرد از مهر حاصل کرده‌ام
خسرو شرقم دهد حکم جهانگیری و باز
لاف خاقانی زَم در ملک معنی زان که هست
محترق گردد عطارد ز آفتاب خاطر
گر چو سوسن در بیان عشق گردم ده زیان
ور^۵ چه از باد حوادث چون کمان^۶ پشتم دوتااست
بگذر از گردون که این^۷ نه طارم گردنده نیست^۷
شد دلم دریای بی‌پایان و گر باور کنی
آسمان کو خسرو سیاره را بخشد شرف
[۱۶۲] بر سر بازار دانش چون کنم سوداگری
عقل کو لاف افادت می‌زند در حلّ و عقد
در طریقت گرچه طفل راه پیرانم و لیک

اطلس افلاک چُست افتاده بر بالای من
هست پیدا سگه‌ی بی‌سیمی از سیمای من
راح روح افزا چه باشد شعر روح^۲ افزای من
زان که لؤلؤ از بن دندان بود لالای من
از فروغ مشعل رای جهان آرای من
اشک شنگرفی به خون دل کشد طغرای من
هر سَرِ مه نو کند تیر سپهر امضای من
گرمی بازار شمس از انوری رای من
چون شود ناظر به سوی کلک چون جوزای من
بلبلان گلشن قدسی کنند املائی من
کی به عالم سرفرود آرد دل یکتای من
گردی از خاک ره صیت جهان‌پیمای من
ملک هستی نیست الا رشحی از دریای من
از شرف بر دیده‌ی سیاره سازد جای من
ره نیابد مشتری در حلقه‌ی سودای من
استفادت می‌کند از خاطر دانای من
چرخ پیر آمد طفیل دولت برنای من

۱. دیوان: «در چنین بزمی».

۲. دیوان: «جان».

۳. اصل: «که». تصحیح از دیوان.

۴. دیوان: «از».

۵. دیوان: «گر».

۶. دیوان: «فلک».

۷. دیوان: «هست».

گر خرد^۱ فردوسی‌ام خواند نباشد عیب از آنک
 چون خضر شد خاطر م آینه‌ی اسکندری
 منزل و مأوای من بستان سرای علوی است
 تا برون بردم ز منزلگاه هستی جای خویش
 کی کند قاضی القضاة چرخ یعنی مشتری
 طائر طورم، ز بانگ «لن ترانی» گشته مست
 ای برادر گر تو مستمسک به چیزی دیگری^۴
 چون شدم هندوچه‌ی بستان نعت مصطفی
 شهسوار عرصه‌ی قدس آن که گر گوید سزد
 یوسف چاهی اگر دیدی مرا یک شب به خواب
 من همان خنجر گذار قلب اعجازم که شد
 شاه چرخ چنبری از طارم نیلوفری
 چون غلم بر اوج شادروان «أو ادنی» زدم
 اطلس گردون نبود آن دم که می‌پرداختند
 ماه برج وحدتم خواند^۵ فلک زان رو که هست
 چرخ گحلی دور بود از دیده‌ی اختر که بود
 گر چه در دُرچ هدی در یتیم می‌نعد^۶
 زهره از بام فلک خواهد که افتد بر زمین

جَنّه الفردوس^۲ بایی باشد از مأوای من
 آب حیوان^۳ جرعه‌ای از ساغر صهبای من
 وین نشیمنگاه سفلی مولد و منشای من
 نیست الاّ آستان نیستی ملجای من
 در قضا یا حجتی محکوم بی‌انهای من
 سحر بابل در نگیرد با ید بیضای من
 هست لطف لایزالی عروة الوثقی من
 طوطی شیرین زبان شد طبع شکر خای من
 کادم خاکی غباری بود از صحرای من
 آب گشتی از حیای طلعت زیبای من
 ماه را سیمین سپر منشق به یک ایمای من
 زان سبب بر خاک راه افتد که بوسد پای من
 خرگه اعلی سزد منزلگه ادنای من
 کسوت لولاک بهر قامت رعنا من
 نور چشم آسمان از غره‌ی غرای من
 کحل «ما زاغ البصر» در دیده‌ی بینای من
 کی بود در بحر فطرت گوهری همتای من
 تا ببوسد خاک ره پیش رخ زهرای من

۱. اصل: «گر چه خود».

۲. دیوان: «جنت فردوس».

۳. دیوان: «و آب حیوان».

۴. دیوان: «چیز دیگری».

۵. دیوان: «داند».

۶. دیوان: «نهند». البته در فرهنگ‌ها لغتی به صورت «نعیدن» نیست ولی سیاق کلام با «نهادن» مناسب نیست. پس شاید «نعیدن» از «نعت» است در معنی توصیف کردن؟

دامن کرویّان پر عنبر سارا شود
 خامه‌ی مستوفی دیوان اعلی قاصر است
 در ره صورت هنوز آوازه‌ی دریا نبود
 داستان قاف و عنقا شهرتی دارد ولیک
 می‌نماید هر مه استاد سپهر از ماه نو
 عاقلان از روی معنی مظهر عقلم نغند^۲
 پادشاهان نقش خواجه از ضمیرم محو کن
 من چنین مستسقی و دریای فضل بی‌کران
 [۱۶۴] هیچ نقصانی نیاید^۳ در کمال قدرتت
 گر برافشانند صبا گیسوی عنبرسای من
 از سواد نامه‌ی^۱ اخلاق مستوفای من
 کآمد از دریای معنی گوهر والای من
 عالم جان را منم قاف و خرد عتقای من
 نقشی از نعل بُراق آسمان‌فرسای من
 ور بدانی عقل کل جزویست از اجزای من
 کاندیرین ره صورت او می‌کند اغوای من
 شربتی‌ده زان که بگذشت از حد استسقای من
 گر به رحمت روز گردانی شب یلدای من

۶۵

لمولانا حسن کاشی^۴

هر سحر کز موج این دریای گوهرزای من
 شمع گردون در شبستان حرم باز آورد
 بر سریر سدره شادروان زند روح القدس
 نوعروسان معانی را برون آرد ز غیب
 در عروج فکرت^۶ ار بودی تصوّر را مجال
 گوهر معنی دهد فکر فلک پیمای من
 روز وضع حمل معنی خاطر عذرای من
 چون به معراج معانی روی آرد^۵ رای من
 سوی صحرای سخن نظم سخن پیرای من
 منتهای سدره بودی مبدأ و منتهای من^۷

۱. دیوان: «نسخه».

۲. باز در دیوان: «نهند». ولی سیاق سخن مقتضی فعل «نهادن» نیست.

۳. دیوان: «نیفتند».

۴. دیوان حسن کاشی: ۱۴۱-۱۴۵ با اختلافاتی در ترتیب ابیات، تذکره‌ی عبداللطیف ک ۵۲ الف- ۵۲ ب با همین ترتیب بالا.

۵. دیوان: «رو در آرد».

۶. دیوان و تذکره‌ی عبداللطیف: «فکرم».

۷. دیوان و تذکره‌ی عبداللطیف: «منتهای سدره دیدی مبدأ اسرای من».

گر بُدی معنی مجسّم صورت آسا در نظر
 و ر به خلوات تفکّر بودی امکان دیده را
 خلوت قرب معانی را منم جایی که نیست
 در شب معراج فکرت بی بُراق و جبرئیل
 آفتابم کز ره معنی نگنجم در زمین⁴
 صفوة الله زادهام در دین ز⁶ دیوان قضا
 آهوی طبعم ز باغ خلد سنبل می خورد
 هر سرشگم کز سر رشگ و خطا افتاده شد
 [نی که در صحرای فکرت خاک بود آن دم که بود
 همچو شمع آتش اندر جان و تاب اندر دل است
 رشته‌ی جان می خورم چون شمع می‌گیرم¹⁰ که نیست
 گرچه چون شمع در آب و آتش از سر تا به پای
 خاطرم در مکتب روح القدس آموخت علم
 زان همه یاران مکتب خانه در طبعم نهاد
 چون خضر پرورده‌ی آب حیاتم ، زان بود

تافتی صد اختر از یک نکته ی¹ غرّای من
 عقل کلّ جزوی بدی از² ذروه‌ی اعلاى من³
 در خیال ساکنان سدره «او ادنای» من
 بر سریر سدره آسان باشد استیلای من
 گرچه در چشم کم آید صورت شیدای من⁵
 صبغة الله آمده توقیع بر⁷ امضای من
 نافه‌ی چین در خوی از رشک دم بویای من
 مایه‌ی مشگ خطا اشک زمین اندای من⁸
 نافه‌ی آهوی قدس از سنبل صحرای من
 زیور شب های مجلس صورت⁹ بت های من
 جز برای سوختن طبع جهان آرای¹¹ من
 مایه‌ی نورست همچون شمع سر تا پای من
 پیر مکتب خانه ام عقل ادب فرمای من
 قوت ابداع معنی مبدأ انشای¹² من
 مجمع البحرین معنی در دل بینای من

۱. دیوان: «نقطه». ضبط نسخه‌ی ما و تذکره‌ی عبداللطیف البتّه ارجح است.

۲. تذکره‌ی عبداللطیف: «در».

۳. این بیت در دیوان نیست.

۴. تذکره‌ی عبداللطیف: «خیال».

۵. دیوان: «گرچه در حشمت نیاید صورت پیدای من». تذکره‌ی عبداللطیف: «گرچه در چشمت کم آید صورت [و] سیمای من».

۶. تذکره‌ی عبداللطیف: «و».

۷. تذکره‌ی عبداللطیف: «در».

۸. از این جا یک برگ کامل از نسخه‌ی ما افتاده که بر اساس دیوان و تذکره‌ی عبداللطیف تکمیل شد.

۹. تذکره‌ی عبداللطیف: «زیور».

۱۰. دیوان: «می گویم». صورت بالا برابر ضبط تذکره‌ی عبداللطیف است.

۱۱. تذکره‌ی عبداللطیف: «جویای».

۱۲. دیوان: «مبدع اشیای».

نامده در عالم صورت به معنی در ازل
من نه این صورت بُدم کاکنون تو می‌بینی مرا
در حریم سدره خلوت داشتم جایی که بود
از کف ساقی وحدت باده ای خوردم^۲ که بود
مجلسی دور از کدورت باده ای دور از خمار
گر نخوردی آدم آن یک دانه گندم در بهشت
هم به سوی مرکز اصلی توان شد عاقبت
گردن شهوت به شمشیر ریاضت خسته شد
در رهم روز جوانی دام شهوت می‌نهد
گنج و اژدرها عجب رسمی است گویی زین قبل
گر نه نور مهر حیدر دارم اندر دل مقیم^۶
جانم اندر پای^۸ اژدرهای شهوت گم شدی
آفتاب آسمان دین امیر المؤمنین
آسمانی پر مه و خورشید یابی بر زمین
گر سر مویی ز مهرش روی برتابد دلم
در خم قید ضلالت باد پایم تا ابد
آفتاب اندر پناه سایه‌ی رایم بود

بُد^۱ معید پیر گردون دولت برنای من
جای دیگر بود اوّل مسکن و مأوای من
ما سوی الله جرعه ای از ساغر صهبای من
تشنه لب^۳ آب حیات از جرعه‌ی حمرای من
در کف ساقی جان افزای غم فرسای^۴ من
کی بُدی در خاک آمل مولد و منشای من
گر نیالاید به دنیا حرص کفر آلی من
تا هویدا گشت بر من مبدأ و منهای من
این کهن پیری که هست اندر پی اغوای من
بوده^۵ در گنج وجودم شهوت اژدرهای من
در دم دیو افتد جان ملک سیمای من^۷
گر نبودی دستگیرم دولت مولای من
کآمده تشریف مدحش چُست بر بالای من
گر به مهرش باز جویی یک به یک اعضای من^۹
تیر محنت باد هر یک موی بر اعضای من
گر بود الاّ به کوی مدح او ممشای من
تا بود در سایه‌ی خورشید دین ملجای من

۱. تذکره‌ی عبداللطیف: «بر».

۲. تذکره‌ی عبداللطیف: «در کف ساقی ز وحدت جرعه ای خوردم».

۳. دیوان: «تشنه ی». تصحیح از تذکره‌ی عبداللطیف.

۴. تذکره‌ی عبداللطیف: «غم فرسای جان افزای».

۵. تذکره‌ی عبداللطیف: «هست».

۶. تذکره‌ی عبداللطیف: «داردم در دل مقام».

۷. دیوان: «در دل دیو افتد این جان ملک سیمای من». صورت بالا برابر ضبط تذکره‌ی عبداللطیف.

۸. تذکره‌ی عبداللطیف: «بند».

۹. این بیت در تذکره‌ی عبداللطیف نیست.

گوهر دریای فضلم کیست تا گردون دهد
 قطره ای زان مجمع البحرین معنی را چو داد
 زافتران آن دو دریای معظم^۲ شد پدید
 معنی چار اصل و سه فرع بعد سه موقف نهاد
 وز برای جامه‌ی مهد و قماطم ساز داد
 چون ز پستان وفا شیر صفا^۵ خوردم تمام
 این همه تشریف خلعت بهر آن دادت خدای
 زین خراب آباد عالم روی در کش تا تو را
 این جهان و آن جهان در زیر پایت گم شود
 شهسوار شرع مولی المؤمنین^۷ حیدر که هست
 بلبل بستان ز دستان باز ماند چون دهد
 کی بود اندیشه‌ی کسب معانی چون کند
 جز^۸ صفات ذات آن شه نبود و هرگز مباد
 تا کشم در ثنای^۹ مدحتش در سلک نظم
 دامن از در معانی تا گریبان پر کند

نسبت هر گوهری با گوهر والای من
 بی دو حرف اندر حریم قرب پا در جای^۱ من
 این معلاً^۳ گوهری زان اصل مستعلای من
 روی در صحرای دنیا خلعت زیبای من^۴
 از وطای سدره خیاط ازل دیبای من
 گفت در گوشم خرد کای دیده‌ی بینای من^۶
 تا ببینی منتهای خویش چون مبدای من
 گلبن حورا نماید گلشن خضرای من
 گر زنی دست یقین در عروة الوثقی من
 مهر او امروز اصل نعمت فردای من
 شرح مدح میر دین طوطی شکر خای من
 مدح آن خورشید دین روح الامین املائی من
 طاعت روز من و اندیشه‌ی شب های من
 ساعتی بر هم نیاید چشم خون پالای من
 چون خورد غواص فکرت غوطه در دریای من

۱. تذکره‌ی عبداللطیف: «نه دو حرف اندر حریم قلب مادر زای من».

۲. دیوان: «منظم». صورت بالا از تذکره‌ی عبداللطیف.

۳. دیوان: «معانی». صورت بالا از تذکره‌ی عبداللطیف.

۴. از تذکره‌ی عبداللطیف. بیت در دیوان به این صورت است:

سعی چهار اصل و سه فرع از بعد سه موقف نهاد

۵. تذکره‌ی عبداللطیف: «پستان صفا شیر وفا».

۶. تذکره‌ی عبداللطیف: «زبده‌ی دنیای من».

۷. تذکره‌ی عبداللطیف: «امیر المؤمنین».

۸. تذکره‌ی عبداللطیف: «چون».

۹. دیوان: «دری برای».

روی در صحرای دنیا خلعت زیبای من

از صمیم سینه‌ی تحقیق بیرون آورم
لوح ابجد در کنار طبع خاقانی نهاد
جنبش جوزایش از معنی عذرا بار داد
ور همه ماهی یونس بود کلکش فی المثل
یرلغ طبع مرا مَهر^۴ از ولای مرتضاست
تا نگردد کهنه حکمش تازه گرداند فلک
موسی عهدم که بر طور ریاضت ساکنم
خضم اگر در روز دعوی سامری گردد دهد
قتدای سینه‌ی صاحب دلانم کعبه وار
تا زبانم در ثنای رکن ایمان ناطق است
زین صفت کآمد^۷ چو عیسی طبع من معجز نما
بر سر بازار معنی گر انا الحق می‌زنم
گر چه اندر شاعری همتا ندارم در زمین^۸
ور ز بی قوتی فرو ماندم ز قوت باک نیست
آن توانگر همتم در دین که با افراط فقر
محنت دل با که گویم زان که در مازندران

گوهری کاندر بها خاقان^۱ ندارد تایی^۲ من
در دبیرستان معنی خاطر دانای من
برج جوزا می‌رباید طبع عذرا زای من^۳
بحر یونس می‌گشاید کلک حوت آسای من
حجت تنزیل طبعم معجز طاهای من
هر مه از شکل مه نو صورت طغرای من^۵
روشن از الطاف حق هر دم تجلاً‌های من
گوشمال «لا مساس» او را ید بیضای من
بیت معمور معانی طبع مستقصای من
رکن هفت اقلیم معنی شد دل یکتای^۶ من
داشت گویی نفعه‌ی روح القدس مامای من
سرّ این معنی نداند جز دل شیدای من
نیست اندر نامرادی نیز کس^۹ همتای من
قوت دل ها فزاید شعر جان افزای من
ظاهرست از^{۱۰} خلق عالم فرط استغنائی من
نیست کس را از بلای خویشتن پروای من

۱. تذکره‌ی عبداللطیف: «گوهری کانهای خاقانی».

۲. دیوان: «پای».

۳. تذکره‌ی عبداللطیف: «مدح جوزا می نماید طبع جوزا زای من».

۴. تذکره‌ی عبداللطیف: «آب».

۵. این بیت در تذکره‌ی عبداللطیف نیست.

۶. تذکره‌ی عبداللطیف: «دانای».

۷. دیوان: «آمد». صورت بالا از تذکره‌ی عبداللطیف.

۸. تذکره‌ی عبداللطیف: «جهان».

۹. تذکره‌ی عبداللطیف: «هیچ کس».

۱۰. تذکره‌ی عبداللطیف: «بر».

تا نریزد آبرویم پیش هر کس بهر نان
گر چه بر من روز راحت شد شب یلدا ز غم
می کنم صبری موثر می برم عمری به سر
[۱۶۵] غم ز درویشی ندارم چون یقینم شد که هست
در^۲ ضیافت خانه‌ی تحقیق خوانسالار خلد
کمترین مملوک حیدر کاشی ام کز فضل او
زاده‌ی طبع من است این شعر و هرچ آن من است^۶
تا به بازار سخن نقد معانی می برم
گر چو زر از امتحان^{۱۱} صد بار در آتش
برند^{۱۲}
بر سر بازار اقلیم معانی کو دگر^{۱۳}
شاعران را گر چه «غاوون»^{۱۴} خواند در قرآن خدا^{۱۵}
یارب از فیض کرم^{۱۶} سیراب کن طبع مرا

قفل خاموشی است دایم^۱ بر لب گویای من
صبح راحت بر دمد هم زین شب یلدای من
تا چه بار آرد فلک زین مایه‌ی سودای من
در کف ساقی محشر مایه‌ی اثرای من
می کند مجرا^۳ زدست میر دین اجرای من
در سخن بالاتر از اعلاست^۴ استعلای^۵ من
خوان^۷ دیوان‌ها ندارد طبع مدح آرای من
قلب روی اندوده^۸ بیرون نامد^۹ از سودای من^{۱۰}
جز طلا برون نیاید زر مستوفای من
تا دهد عرض متاعی همبر کالای من؟
هست از ایشان هم به قرآن ظاهر استثنای من
زان که از حد تجاوز رفت استسقای من

۱. تذکره‌ی عبداللطیف: «محکم».

۲. تذکره‌ی عبداللطیف: «از».

۳. دیوان: «اجری».

۴. دیوان: «اعشی». صورت بالا از تذکره‌ی عبداللطیف.

۵. اصل: «اثبتنا». تصحیح از دیوان.

۶. دیوان: «این جان من است». تذکره‌ی عبداللطیف: «هر چه از من است».

۷. دیوان: «چون که».

۸. دیوان و تذکره‌ی عبداللطیف: «قلب زر اندوده».

۹. دیوان و تذکره‌ی عبداللطیف: «بیرون ماند».

۱۰. دیوان: «از سودای من».

۱۱. دیوان و تذکره‌ی عبداللطیف: «گر ز روی امتحان».

۱۲. دیوان: «زنند».

۱۳. دیوان: «کسی». تذکره‌ی عبداللطیف: «بر سر بازار معنی همچو من کو دیگری».

۱۴. دیوان: «غاوی».

۱۵. دیوان و تذکره‌ی عبداللطیف: «خوانده در قرآن خدای».

۱۶. تذکره‌ی عبداللطیف: «فضل و کرم».

۶۶

للشیخ نجم‌الدین کبری علیه‌الرحمه

ای به معنی جان پاکت رهبر روح‌الامین
 روی تو صبح سعادت، زلف تو شب‌پوش مهر
 لطف تو باران رحمت، حضرتت دریای لطف
 شبروان راه دین را روی تو صبح امید
 باجمالت مهر چون با مهر تأثیر سُها
 [۱۶۶] نقطه‌ی اوّل تویی پرگار موجودات را
 اوّلت «كنت نبیاً»^۱ آخرت ختم رسل
 برخی از نور جمالت «هل اتی» و «الضحی»
 ناگرفته شعله‌ها از هفت دوزخ دامن‌ت
 نور تو در صلب آدم، «اسجدونی» واسطه
 نام تو بگشوده بر موسی طریق رود نیل
 یافته از لطف تو یوسف ز حق انعام حُسن
 گشته اسمت زینت تورات و انجیل و زبور
 بیست معجز برشمارم هر یک از یک خوب‌تر
 از یک انگشتت دوپاره ماه برچرخ بلند
 سایه کرده آفتاب‌ت ابر بر روی هوا
 ختنه کرده، ناف ببریده ز مادر آمده
 زنده گردانیده طفل مرده‌ی بوطلحه را
 داده بر کوهان اشتر در زمان نخل و رُطب
 مار با تو در سخن کردست دشمن را بیان
 وی به صورت وصف ذات رحمة للعالمین
 ذات تو جان معانی، طبع تو کان یقین
 روی تو خورشید دولت، رای تو حصن حصین
 خستگان چاه غم را موی تو جبل‌المتین
 با کمال چرخ چون با چرخ خورشید برین
 گشته نامت رهنمای اوّلین و آخرین
 هم به اوّل مقتدایی هم به آخر نازنین
 شمه‌ای وصف کمال طا و ها و یا و سین
 برفشانده همّت بر هشت جنت آستین
 یادت ابراهیم را «یانارکونی» بُد قرین
 مهر تو داده سلیمان را ز حق تاج و نگین
 کرده بر یاد تو عیسی طیر پرآن را ز طین
 گرچه عین معجزات توست قرآن مبین
 ای رسول کردگار و سیّد صدرالامین
 وز دو انگشتت روان در بادیه ماء معین
 شق شده از هیبت تو طاق کسری بر زمین
 شد ز بیمت سرنگون چل روز شیطان لعین
 سنگ ریزه در کفت اقرار کرده هم چنین
 کرده اقرار آهوی وحشی که ای صدر گزین
 جدی گفته با تو کز من الحذر ای فخر دین

۱. اصل: «كنت نبی».

[۱۶۷] سایه‌ات هرگز ندیده آفتاب از این قبل
سوسمار از تو ره خانه بپرسیده عیان
کرده روشن دیده‌ی شیرخدا زاب دهن
سینه‌ات بشکافته اندر طفولیت خدا
گه نهاد بر طاعتت کیخسرو و چیپور سر
گه کشیده صف صف کروبیان نه فلک
زلف پرچین بتان چین ز چین گیسوت
شمه‌ای از معجزات توست این کاورده‌اند
خوشه‌ی گیسوی تو صد خرمن عنبر بها
ما نمی‌خواهیم بی تو خلد و فردوس و جنان
عاشقان را بی تو در دنیا چه پروای نشاط
ماند باقی هر که خاکت توتیای دیده کرد
عالمی را دل چو جان نجم خوارزمی بسوخت
هر دو عالم را به لطف‌خویش درخواه از خدا
باد بر مقدار ذرات دو عالم تا به حشر

شش جهت پیش تو یکسان هم‌یسار و هم‌یمین
گشته از کفت بز لاغر دگر باره سمین^۱
آمده نزد تو اشتر در تظلم دل حزین
زان «الم نشر لک» ات دل پاک کرد از کبر و کین
گه بمالد^۲ بر درت فغفور و نوشروان جبین
در رکابت تا نهادی بر بُراق چرخ زین
کرده همچون نافه‌ی چین، چین زلف خود به چین
گره در هر ساعتی می‌گشت ظاهر صدچنین
گوشه‌ی دستار تو با تاج گردون همنشین
گر بود طوبی و کوثر جای سرو و یاسمین
عارفان را بی تو در جنت چه جای حورعین
گوئیا خاک درت با آب حیوان شد عجین
پرده بردار، اشتیاق امتان خود ببین
تا که ایزد با تو بخشد هر دو عالم آن و این
بر جنابت آفرین از جانب جان‌آفرین

۶۷

[۱۶۸] فی مدح امام هشتم علی موسی رضا

لمولانا لطف‌الله نیشابوری^۳

سلام علی آل طاهما و یاسمین امامان رهبر هم‌امان ره بین

۱. اصل: «ثمین».

۲. اصل: «بمالت».

۳. دیوان او (نسخه‌ی کتابخانه‌ی ملی تهران): ۶۳-۶۵ (چاپ نسخه برگردان: ۵۷-۵۹). نیز جنگ ۷۵۹۴ مجلس: ۱۶۴ پ که بخش بزرگ تر قصیده از نسخه افتاده است.

ز خاک در و بندگی قدمشان
 ز عطر سر روضه‌ی محترمشان
 به تنزیلشان در حق آیات احسان
 ز اوصافشان بهره‌ور داد و دانش
 غرض ذات والی‌الای ایشان
 سبب فیض انوار ارشاد ایشان
 به تخصیص کشور خدیو^۵ خراسان
 عطارد نگر، ماه بر جیس منظر
 عیان هر مه^۷ از اولین حرف نامش
 مذاق ولی را و فرق عدو را
 به نوش و فاقش در اقبال مضمهر
 به نیروی حق قلب^{۱۰} شیطان شکسته
 ز یمن پی‌اش منبر آن پایه دیده
 [۱۶۹] به منبر بر از نام او نام عالی

سران کرده افسر، مهان برده^۱ تمکین
 نسیم صبا هر سحر عنبر آگین
 ز جبریلشان از حق آثار تحسین
 به اخلاقشان مفتخر دولت و دین
 ز ترتیب^۲ کونین و تزییب^۳ تکوین
 سوی خلد عدن از عنا خانه‌ی طین^۴
 امام رضا تاج‌بخش سلاطین
 سلیمان سیر، شاه ادیس تلقین^۶
 بر این لوح مینا^۸ سر عین زرین
 و فاقش طبرزد، خلافش تبرزین
 به زهر خلافش صد ادبار تضمین^۹
 چو جدّ خود اندرغزا صف^{۱۱} صفین
 که دید از کلیم نبی طور سینین
 به طور اندر از حلم او حلم تعیین

۱. دیوان و جنگ مجلس: «کیان دیده».

۲. جنگ مجلس: «ترکیب».

۳. دیوان و جنگ مجلس: «ترکیب».

۴. در دیوان و جنگ مجلس پس از این بیت بی‌تی اضافی است این چنین:

ز بهر شرف مهرشان ترک تارک
 برای خجل ماهشان نعل نعلین

۵. دیوان و جنگ مجلس: «خدای».

۶. این بیت در دیوان نیست.

۷. اصل: «چه». ضبط دیوان و جنگ مجلس ترجیح داده شد.

۸. دیوان و جنگ مجلس: «سیمین».

۹. این بیت در دیوان و جنگ مجلس چنین است:

هم اندر وفاقش صد اقبال مضمهر
 هم اندر خلافش صد ادبار تضمین

۱۰. جنگ مجلس: «صف».

۱۱. دیوان و جنگ مجلس: «قلب».

ایا جودی^۱ طور با آن تحمّل
 به دل شربت تلخ گیتی کشیده^۲
 بدان^۳ سر ز تسنیم فردوس حورا
 ضمیر تو سیاح ملک ملائک
 به فرمانت شیر^۴ عرین^۵ کرده ظاهر
 فلک داده آب از پی جان خصمت
 مُجالات^۷ ظاهر به هر علم و حکمت
 نه الطاف حکمت^۹ ز اغراض و ربیت
 ز لطف و عنایت به گیتی مثالی
 موالیت مرحوم در خلد خالد
 به خلد اندر این^{۱۲} را مشارب ز کوثر
 برای همایون قدم تو رضوان
 تو از شوق حق التفاتی نکرده

بر قاف حلم تو چون نون تنوین
 فدا کرده در راه حق جان شیرین
 به کف بر برای تو اقداح نوشین
 چو نطق تو گنجور گنج نبیین
 همه مکر روباه خصم بد آیین
 سرنشتر عقرب از زهر تنسین^۶
 مُبرات خاطر ز هر نخوت^۸ و کین
 نه احکام عدلت^{۱۰} به تقلید و تخمین
 در ایام نیسان و هنگام تشرین^{۱۱}
 اعادیت محروم در سجن سِجین
 به سِجین در آن^{۱۳} را ماکل ز غسین
 ریاض جنان سر به سر بسته آذین
 به رضوان و جنات و آیین و آذین^{۱۴}

۱. دیوان: «جودی و».

۲. چنین است در اصل و دیوان. نه «چشیده».

۳. دیوان: «در آن».

۴. دیوان: «به امرت هزبر».

۵. = پیشه که جایگاه شیر باشد (دهخدا).

۶. = مار بزرگ (دهخدا).

۷. = مجلاست تو را. دیوان: «هویدات».

۸. اصل: «خجلت». ضبط دیوان ترجیح داده شد.

۹. دیوان: «نه الطاف و حلمت».

۱۰. دیوان: «نه احکام و علمت».

۱۱. این بیت در دیوان چنین است:

مثالیت گیتی ز لطف و عنایت

در ایام نیسان و هنگام تشرین

۱۲. دیوان: «آن».

۱۳. دیوان: «مر این».

۱۴. دیوان: «تزیین».

| | |
|--------------------------------------|--|
| صفات کمال شما ^۱ گفت یزدان | در اعراف و احزاب و انفال و یاسین ^۲ |
| [۱۷۰] کمال از کمال شما نیست برتر | به والنجم و الشمس و اللیل و التین |
| عطابخش اماما پیمبر نژادا | در این هر دو راه ای قویمت ^۳ قوانین |
| به پوزش پذیری و حاجت روایی | درت کعبه‌ی مستمندان مسکین |
| گرفتار چنگ غم حادثاتم | چو تیهو گرفتار در چنگ شاهین |
| بدین حضرت آورده‌ام استعانت | به عین کرم بین در این زار غمگین |
| مگر یابد از اضطراب حوادث | دل <u>لطف</u> از عین ^۴ لطف تو تسکین |
| ز لطف شفاعت وز این بنده حاجت | ز ابرار خواهش، ز زوار آمین ^۵ |

۶۸

لحمزه‌ی کوچک

| | |
|--|----------------------------------|
| ای ربّعی از کلام ^۶ به مدح و ثنای تو | وی منبر رسول به حق گشته جای تو |
| ای دوستدار آل تو از روی اعتقاد | صلب آمده ز راه یقین در وفای تو |
| روح‌الامین ز روی هوا بامر ^۷ کردگار | ملاح بازوی تو و مدحت سرای تو |
| زهره ز بهر وصلت زهرا ز آسمان | از رگم دشمن آمده اندر سرای تو |
| گرآدم است و نوح و گر یوسف است و روح ^۸ | باشند روز حشر به شیب لوای تو |
| آن‌کس بود به شیب لوای تو روز حشر | کامروز باشدش به دل و جان ولای تو |

۱. چنین است در اصل و دیوان، نه «صفات کمالت شها».

۲. دیوان: «در اعراف و انفال و احزاب و طاسین».

۳. اصل: «قوهست». تصحیح از دیوان.

۴. دیوان: «فیض».

۵. به جای این بیت در دیوان آمده است:

گدایی دلا از گدایان ایشان تو را بهتر از شاه‌ی چین و ماچین

۶. = کلام خدا قرآن که بنا به احادیث شیعه یک چهارم آن در باره‌ی ائمه‌ی اطهار است.

۷. = به امر.

۸. = حضرت عیسی روح الله .

کو را بود همیشه به دل در هوای تو
 بی‌خطاً مهر دوستی جانفزای تو
 آوازه‌ی مروّت و جود و سخای تو
 ای من غلام علم و وفا و حیای تو
 آراستست جمله به مدح و ثنای تو
 کو هست ماجرای رکوع^۲ و عطای تو
 بعد از رسول نیست کسی ماورای تو
 طاغی شدند از حسد «هل‌اتا»ی تو
 «یا ایها الرسول»^۳ طراز قبای تو
 جان‌ها فدای بازوی گیتی گشای تو
 بر کتف احمد قرشی بود پای تو
 بیگانه نیست آن‌که بود آشنای تو
 روح الامین بس است به عصمت گوی^۴ تو
 چون آفتاب باز پس آمد برای تو
 مالک دهد به روز قیامت سزای تو
 با کین آل یاسین درحشر وای تو
 آزرده اهل بیت همه از جفای تو
 چون لعنت بتول بود در قفای تو
 دیوست سال و ماه شد رهنمای تو
 مالک دهد ز آتش دوزخ خورای تو
 روزی سرآید این غم و رنج و عنای تو

از محنت هوان چه خبر دارد آن‌کسی
 [۱۷۱] بالله که هیچ‌کس ننهد پای در بهشت
 از عصمت و امامت باقی است در جهان
 در دین حق چو «سبقتکم» گفته‌ی تو است
 طاهّا و آل عمران، یاسین و هل‌اتی
 بر «انّما ولیکم الله»^۱ و انّکم
 در عصمت و طهارت و علم و سخا و حلم
 قومی منافقان چو نبودند یار حق
 ای کسوت مبارک تو ساخته رسول
 از تیغ تو دیار هدی گشته آشکار
 روزی که بت ز کعبه فکندی به زور دست
 با رحمت خدای تعالی و با بهشت
 از بعد مصطفای معلاً تویی امام
 درپیش چشم خصم تو گشت این جهان سیاه
 ای دشمن علی شده از جهل کافری
 امروز شادمانی و از کار غافل
 [۱۷۲] آزار مصطفی طلبی و آن فاطمه
 مأوا و مسکن تو جهنّم بود یقین
 آگاه نیستی که در این منزل فنا
 تو صبر کن که روز قیامت به امر حق
 غمگین مباش حمزه‌ی کوچک که عاقبت

۱. از آیه‌ی ۵۵ سوره‌ی مائده .

۲. اصل: «نکاح».

۳. اشاره به آیه‌ی ۶۷ سوره‌ی مائده.

۴. = گواه.

۶۹

لابن مورخ کاشی

خود چه سود ار برکشم زین سینه‌ی پردرد آه
 ای که گفתי بر رُخم بعد از سیاهی رنگ نیست
 جام یاقوتی کشان تا چند با ریش چو برف
 شصت سال از عمر بگذشت و نگشت اندر دلم
 قافله بگذشت و تو در بند یار و بارگیر؟
 یک زمان از گوشه بی توشه نمی آیی به دشت
 در پی ات خصمی عظیم است و نیاندوزی سلاح؟
 آه از آن روزی که گردد از گناه و معصیت
 عرضه گردد نیک و بد در عرضه گاه آخرت
 [۱۷۳] هیچ نیکویی نیامد در وجود از من جز آنک
 دارم امّید نجاتِ آخرت کاندر جهان
 آن رسول الله که آمد ختم و خیر المرسلین
 از نبوت بر سر او افسر کُنت النبی
 آن به بازوی شجاعت کرده تیره روی مهر
 گاه بهر دشمنی دشمنان آن یکی
 گاه بهر دوستی معجز این گشته باز
 نسبت گیری مکن با او که در بازار عقل
 نیست پیری از تقدّم، نیست سرداری به جهل
 درست در دامان حیدر زن پس از احمد اگر
 شاه مردان اوست، اگر مردی شه او را دان و بس

چون دو تا شد قامت یک تاهم از بار گناه
 گو بیا بنگر که کافوری شد آن مشگ سیاه
 اشک شنگرفی چکان من بعد بر روی چو کاه
 کز چه چندین سالیان عمر گرمی شد تباه
 همراهم رفتند و تو مشغول ساز وزاد راه؟
 توشه‌ی روز قیامت را نمی داری نگاه؟
 بر رهت بحری عمیق است و نیاموزی شناه؟
 خون دل همراز اشک و سوز جان همراه آه
 فکر آن کن تا چه خواهی کرد عرض عرضه گاه
 بوده‌ام پیوسته بدخواهان خود را نیکخواه
 حبّ آل مصطفی و مرتضی دارم پناه
 و آن ولی الله که آمد نام او شیرِ اله
 وز ولایت در بر او خلعت ثمّ اجتباه
 وین به انگشت اشاره کرده پاره قرص ماه
 بر هوا کَرّوبیان را دیده هم پشت سپاه
 خور ز مغرب تا نماز دیگرش باشد به گاه
 پیش ریحان و گل و نسرين بها نارد گیاه
 نیست شیخی از قبيله^۱ نیست شاهی از کلاه
 نیست مانع از بهشت جاودانت حبّ جاه
 هرکه افسر بر نهد روزی دو نتوان گفت شاه

۱. اصل: «قبیلین».

خر بود بر مَنْ و سلوی هر که بگزیند علف
 هر که زو جای نبی بستد به ناحق، حق نبود
 یارب از دوزخ نگاهم دار اگر چه کرده‌ام
 کام بخشا! کام بخشی می‌کن اندر کام من
 [۱۷۴] رحمتی کن کز دل یکتا به درگاه تو روی
 زین پس از دستم چه برخیزد که در پا آمدم
 پادشاه! پادشاهی بر همه شاهان ملک
 رحمت چون آفتاب و جُرم ما چون کوه برف
 عفو کن این موزخ را به چار و هشت امام
 در پناه جاه آل مصطفی دار ای عزیز

گاو باشد آن که او را باشد اندر خور گیاه
 قاضی روز جزا باشد بدین دعوی گواه
 در رُخ خوب پری رخسارگان گه‌گه نگاه
 از پی کام دل از کامی نماندم کام کاه
 این زمان کردم که از بار گنه گشتم دو تاه
 پیش از این تقصیرها کردم که بودم دستگاه
 بنده در ملکت گدایی شرمسار و عذرخواه
 ز آفتاب رحمت خود کوه برف ما بکاه
 شاید اربخشد به نزدیکان گدا را پادشاه
 یوسف جان مرا آن دم که برهانی ز چاه

۷۰

لمولانا کمال ابن غیاث

ولیی ایزد داور علی ولی الله
 سوار دلدل و زوج بتول و شاه قریش
 امین شرع، امام ائمه، کهف امم
 امام نحل اسدالله غالب سالب
 پناه بوذر و مقداد و یاسر و سلمان
 قسیم جنت و نیران علی شناس علی
 بیا بگوی که درچار حدّ بیشه‌ی شرع
 که را شنیدی و دیدی که دستبرد نمود
 [۱۷۵] که بود آن که بترید حنجر کفار
 به کیمیای سعادت که ساخت بهر گدا
 ز بهر سور و زفاف که آمدست فرود

وصی و نفس پیمبر علی ولی الله
 امیر و خواجه‌ی قنبر علی ولی الله
 ظهیر و اعلم و اظهر علی ولی الله
 امیر باز و کبوتر علی ولی الله
 ملاذ مالک اشتر علی ولی الله
 که هست ساقی کوثر علی ولی الله
 که بوده است غضنفر؟ علی ولی الله
 به عهد مهد بر اژدر؟ علی ولی الله
 به زخم قاطع خنجر؟ علی ولی الله
 ز خاک دانه‌ی گوهر؟ علی ولی الله
 ز چرخ زهره‌ی ازهر؟ علی ولی الله

برای فرض که خورشید عرص راجع گشت
 به امر بارخدای و به حکم جزم رسول
 ز خمر و زمر و زنا و ز زرق و ریو و ریا
 وصی که کرد رسول خدا به عید^۱ غدیر
 به دفع لشکر یا جوج کفر از آهن تیغ
 به پردلان عرب در غزا و حرب اُحد
 تن چو ثور عدو را به زخم عقرب تیغ
 شنیده‌ای که به بئر العَلَم به دیو و پری
 رسول بر در خیبر عَلم به کو، به که داد
 شنوده‌ام که عَلم بستند و بشد تنها
 صحابه جمله کشیدند صف نظاره‌کنان
 علم به گوشه‌ی خندق زد و فرود آمد
 [۱۷۶] چو برق جست از آن خندق چهل گز چُست
 ز نعره زلزله در قلعه‌ی چنان انداخت
 فزع فتاد در آن قلعه، بودشان سنگی
 رسول گفت حذر کن از آن حجر، دردم
 فتاد نیمی از آن سنگ و نیمه‌ای استاد
 چنان دری که بُد از سی هزار من افزون
 فکند بر سر خندق در و گرفت به دست
 چو در شدند صحابه برآمد از خندق
 شکست لشکر کَفّار و پس به تیغ دو سر
 بکشت عتتر و باروی حصن خیبر را
 یقین بدان که چنان قلعه‌ای که کردم شرح

زیباختر سوی خاور؟ علی ولی الله
 که بود بر همه سرور؟ علی ولی الله
 که طاهر است و مطهّر؟ علی ولی الله
 چو رفت بر سر منبر؟ علی ولی الله
 که ساخت سدّ سکندر؟ علی ولی الله
 که بُد شجاع و دلاور؟ علی ولی الله
 که کرده‌است دو پیکر؟ علی ولی الله
 چگونه گشت مظفّر علی ولی الله؟
 به امر ایزد داور؟ علی ولی الله
 به خیبر آن شه صفدر علی ولی الله
 چو شد به قلعه برابر علی ولی الله
 روان ز پشت تکاور علی ولی الله
 کشید نعره چو تندر علی ولی الله
 گرفت حلقه‌ی آن در علی ولی الله
 زدند سنگ گران بر علی ولی الله
 به تیغ کرد مکسّر علی ولی الله
 چو ابر بر سر حیدر علی ولی الله
 بکنند از دل خیبر علی ولی الله
 برای رفتن لشکر علی ولی الله
 چو آفتاب منور علی ولی الله
 براند بر سر عتتر علی ولی الله
 خراب کرد به یک سر علی ولی الله
 چنین بکرد مسخر علی ولی الله

۱. چنین است در اصل، نه «روز».

به منجینق شنیدی که در سلاسل شد
برای دین رسول خدا گشود و گرفت
شکست همچو خلیل خدا تمام بتان
رسولِ بارخدا را به اعتقاد درست
[۱۷۷] حدیث «لحمک لحمی» بخوان و سرّ رسول
از آن نمی‌گذرم از علی که در ره دین
توراست مرشد و مفتی هر آن که می‌خواهی
شعار ماست به دنیا ثنای آل علی
به جز مناقب حیدر مگو کمال غیاث

روان و کرد میسر علی ولی الله؟
هزار قلعه ر دیگر علی ولی الله
به ترک تارک بتگر علی ولی الله
بُد ابن عم و برادر علی ولی الله
بین چو اهل یقین در علی ولی الله
گذشت از سر و از زر علی ولی الله
مراست هادی و رهبر علی ولی الله
شفیع ماست به محشر علی ولی الله
که یار بادت و یاور علی ولی الله

۷۱

لمولانا سعید^۱ الدین هروی

ای دل بگویی منقبت مرتضی علی
مخصوص گشته‌اند به مدح از زبان وحی
در بوستان شرع درختی است بارور
براصل و فرع صورت و معنی مقدمند
این ختم انبیا شد و آن قطب اولیا
زان سان که بود هارون در شرع یا کلیم
تشریف لفظ «لحمک لحمی» در اتحاد
بعد از رسول بر همه امت مقدم است
از روی معرفت نشود آشنای حق
[۱۷۸] در باب جود معنی مفهوم «لافتی»

زیرا که هست در خور مدح و ثنا علی
در «الضحی» محمد و در «هل اتی» علی
من اصلها محمد و من فرعها علی
بر انبیا محمد و بر اولیا علی
یا حبذا محمد و یا مرحبا علی
بودست در طریقت با مصطفی علی
از مصطفی شنیده بُود بارها علی
در علم و زهد و مردی و جود و سخا علی
هر سالکی که نیست ورا پیشوا علی
بر کس درست نامده الا علی علی

۱. چنین است در این دفتر = سعد الدین سعید .

برتخت ملک فقر به شاهی نشسته است
 هم در سلوک فقر بود قطب اولیا
 بر اهل کفر دست شریعت قوی نشد
 در فطرت الهی تنها به سان شیر
 در فتح باب دولت دین محمدی
 خاک سیاه بر سر اصحاب کفر کرد
 هر کس که سرکشیدی از امتثال شرع
 چندین هزار حرب که کردست در جهان
 از اعتدال شرع به قانون عدل رفت
 هرگز نظر نکرد به دنیا و مال او
 اندر ادای وحی نکردی غلط رسول
 در روز عرض اکبر کان جای دهشت است
 مشغول سیر کردن ارباب فقر بود
 می داد او خلاص کبوتر ز چنگ باز
 پشت سپاه بود و جهان پهلوان از آن [۱۷۹]
 قدنال بالکرامۃ من واهب العقول
 گر در مقام فخر تصدّر کند ز قدر
 سلطان اولیا بُد و سر خیل اتقیا
 دادی به زخم تیغ سزای یزیدیان
 می گفت دین چو در کف مروانیان فتاد
 بر خاندان عصمت بیداد کرده اند
 دانی چگونه باشد احوال ظالمان
 ترسم که در قیامت از غایت کرم
 ای طالبی که جنت فردوست آرزوست
 در پیشگاه صفّهی اهل صفا علی
 هم در امور شرع بود مقتدا علی
 تا برنداشت در مدد دین لوا علی
 صفها دریده باشد روز و غا علی
 برکنند در زمان در خیبر ز جا علی
 هر گه که برنشست بر آن بادپا علی
 دادی به ذوالفقار مر او را سزا علی
 ننموده است دشمن دین را قفا علی
 چون شمس بر مدار خط استوا علی
 هرگز سخن نگفت به میل و هوا علی
 در اجتهاد شرع نگفتی خطا علی
 نازان رود به بارگه کبریا علی
 زان تا به گاه شام بُدی ناشتا علی
 از نان خویش طعمه به صدق و صفا علی
 بودی صحابه را سپر از هر بلا علی
 فوق السماء مرتبةً فی العُلا علی
 بر ساق عرش هم نکنند متکّا علی
 داماد مصطفی بُد و شیرخدا علی
 گر ز اتّفاق بودی در کربلا علی
 یاویلتا حسیناً، و احسرتا علی
 مپسند یا محمد و مگذار یا علی
 گر داد خود بخواهد روز جزا علی
 با دشمنان خود نکند ماجرا علی
 حاصل شود اگر بُودت آشنا علی

برخیز و خاک در دهن خارجی فکن
 ای پاک مذهببان خراسان که شاکر است
 مردانه‌وار خدمت اولاد او کنید
 نفرین کنید هر که ستم کرد بر حسین
 دارد سعادت دو جهانی سعید از آنک
 ای دوستان آل محمد نظر کنید [۱۸۰]
 پاینده باد دولت اولاد مصطفی
 تا روز حشر آب دهد مر تو را علی
 در نزد کردگار جهان از شما علی
 تا عذرتان بخواهد یوم البقا علی
 لعنت کنید هر که جفا کرد با علی
 بر وی نظر فکنند به عین‌الرضا علی
 در حال ما به دوستی مرتضی علی
 خشنود باد روز قیامت ز ما علی

۷۲

لشیخ حاجی جنید حافظ واعظ شیرازی

نیافت وهم خرد پایه‌ی کمال علی
 مقرر است که در عهد فطرت ارواح
 ز بدو خاک که بر رُست در ریاض صفا
 چو آفتاب رسالت طلوع کرد از غیب
 نخست قرعه‌ی ایمان به نام او آمد
 چو یافت خطبه‌ی اسلام زیب و زینت وحی
 در آن مقام که بسیار کس مجال نیافت
 جواب داد سؤالات کلّ عالم را
 چه جای جبر یهودی که عقل حجّت گوی
 حدیث رایت و طیر و غدیر و عقد اخاء
 نزول آیت «مستغفرین بالاسحار»
 تو سرّ «انفسنا» و «ولیکم» دریاب
 از آن به شغل جهان سر فرو نیوردی [۱۸۱]
 نکرده طرفه‌ی عینی گناه در همه عمر
 به وصف راست نیاید بیان حال علی
 به روح پاک محمد بُد اتصال علی
 به آب علم برومند شد نهال علی
 ظهور یافت از اوج شرف هلال علی
 که خیر بود و سعادت نشان فال علی
 گرفت کار غزا زینت از قتال علی
 خدای داد به لطف و کرم مجال علی
 که کس نگفت جوابی ز یک سؤال علی
 بیفکنند سپر عجز از جدال علی
 شهود آیت صدقند بر خصال علی
 بود دلیل مناجات و ابتهال علی
 که بر تو کشف شود عزّت و جلال علی
 که روز و شب به خدا بود اشتغال علی
 که غرق طاعت حق بود ماه و سال علی

برای نفس و هوی جبّه‌ای نکرد انفاق
 سماط جود بیفکند تا یتیم و اسیر
 از آن گروه که جستند همبری با او
 چو حق مثال ولایت به نام او بنوشت
 زوال دولت جاوید خویش می‌طلبید
 ز جام لطف خدا تا ابد بود سیراب
 به روشنایی ایمان رسد ز ظلمت کفر
 از آن زمان که بدیدم جمال او در خواب
 همیشه چشم دُر افشان من گهربار است
 دلم به باد هوایش چو بید می‌لرزد
 مجال داد که بر پای او دهم بوسه
 به دست لطف سرم را ز خاک ره برداشت
 گواه باش خدایا که بنده‌ی تو چنینید

که صرف راه خدا بود جمله مال علی
 مراد خویش وفا کردی از نوال علی
 نیافت هیچ‌یکی رتبت و کمال علی
 چه اعتراض کند خصم بر مثال علی
 عدو که چشم همی داشت بر زوال علی
 کسی که نوش کند شربت زلال علی
 دلی که نور یقین دید در جمال علی
 نبوده‌ام نفسی خالی از جمال علی
 ز شوق رسته‌ی دندان چو آل علی
 ز سرو قامت با حُسن و اعتدال علی
 زهی مراقبت و لطف لایزال علی
 مراد یافت دل خسته از وصال علی
 همیشه هست محبّ علی و آل علی

۷۳

[۱۸۲] فی النعت و المناقب لمولانا جلال جعفری

ای شهنشاهان عالم، یا محمّد یا علی
 رونق توحید را و زینت تحقیق را
 از شما مُلک است روشن وز شما دولت بلند
 هم شما آئینه و گنجینه‌ی راز خدای
 اولینان هم شما و آخرینان هم شما
 معترف هستم که هستید از همه خلق جهان
 در حیا و علم و حلم و عصمت و طاعت شده
 گاه نرمی شهد و شکر بودن آیین شماست

سروران نسل آدم، یا محمّد یا علی
 ساز داده هر دو یا هم، یا محمّد یا علی
 از شما دین است محکم، یا محمّد یا علی
 حافظان اسم اعظم، یا محمّد یا علی
 گاه مُظهرگاه مُبهم، یا محمّد یا علی
 افضل و اعلی و اکرم، یا محمّد یا علی
 بر همه پاکان مقدّم، یا محمّد یا علی
 گاه تُندی شیر و ضیغم، یا محمّد یا علی

همچو پور پاک مریم، یا محمد یا علی
 آن شما را شد مسلّم، یا محمد یا علی
 حاتم طائی و رستم، یا محمد یا علی
 جز شما خود کیست محرم؟ یا محمد یا علی
 هیچ بودی جمله عالم، یا محمد یا علی
 هم شما روح مجسم، یا محمد یا علی
 از شما بهتر ندانم، یا محمد یا علی
 هم معظّم هم مکرم، یا محمد یا علی
 زبردستان شاد و خرم، یا محمد یا علی
 می‌سزد درمان و مرهم، یا محمد یا علی
 ایمن از هول جهنّم، یا محمد یا علی
 چون شود بر ما محرم، یا محمد یا علی
 نیست نومید ابن ملجم، یا محمد یا علی
 کز شما کس^۱ نیست اکرم، یا محمد یا علی
 از چه باید خوردنم غم؟ یا محمد یا علی
 هر فصیحی گردد ابکم، یا محمد یا علی
 هر که هست از هر کمی کم، یا محمد یا علی
 بگذرد وز جرم ما هم، یا محمد یا علی
 جان او آینه‌ی جم، یا محمد یا علی
 نوش جان می‌یابد از سم، یا محمد یا علی
 می‌سراید زیر یا بم، یا محمد یا علی
 بر شما بادا دمام، یا محمد یا علی

نوح و ابراهیم و موسی از شما دارند نور
 دیگران جستند مُلک و مهتری و برتری
 در سخا و در شجاعت شرمسارند از شما
 در حریم احترام و بارگاه احتشام
 گر نبودى در جهان ذات همایون شما
 هم شما عقل مصوّر خالی از خشم و هوی
 [۱۸۳] جز خدا را، دیگری را از یقین بی‌گمان
 هم شما در حضرت دادار دائم بوده‌اید
 از زبردستان مگر طرفه نباشد گر شوند
 دردمند و خسته‌ی جُریم و از فضل شما
 واجب آن باشد که باشد هر که مولای شماست
 چون ربیع جان مشتاق شما وصل شماست
 ما چرا یابیم حرمان چون که از فضل شما
 با شما هر کس که بدکرد از شما خیرش رسید
 چون جلال جعفری را شادی از مهر شماست
 من چه دانم گفت چون در وصف اخلاق شما
 در تولّی شما از هر مهی مه می‌شود
 سعی فرمایید تا ایزد ز جرم مجرمان
 سوی درگاه شما زان می‌نهد رو تا شود
 گر کشد جور منافق از هوای خاندان
 در گلستان محبّت بلبل آسا هر زمان
 [۱۸۴] صد هزاران آفرین از حضرت جان‌آفرین

۱. اصل: «کین».

۷۴

لمولانا دُرّ دزد

مراسم بعد پیمبر همان که می‌دانی
 که هم به قول رسول خدا مدینه‌ی علم
 چو اوست سرور مردان مرد، اگر مردی
 بگیر دامن حیدر چو خضر تا برسی
 به روز حشر اگر مؤمنی چه می‌ترسی؟
 درآ به جنت اگر مؤمنی و خوش درکش
 اگر کسی ز تو پرسد که پیشوای تو کیست
 که بود آن که ز بعد رسول برحق بود
 که بود آن که به قول خدا به جای رسول
 که بود آن که برآورد ذوالفقار دو سر
 علی بُد آن که ز بهر نماز او برگشت
 علی بُد آن که بجست او ز خندق و بر کند
 علی بُد آن که به یک ضرب حیدری بکند
 منم که در دو جهان رهنمای و رهبر من [۱۸۵]
 پس از نبی و علی در میان جان من است
 هر آن که دشمن حیدر بود ورا باشد
 به گوش هوش من آمد ندا که ای دُرّ دزد
 به بحر فکر به مدح علی فرو رفتم
 ز قعر بحر به مدح شهم برآوردم
 همیشه در دل دُرّ دزد مَهر مهر علی

امام برحق و رهبر همان که می‌دانی
 محمد است و ورا در همان که می‌دانی
 تو راست در دو جهان سر همان که می‌دانی
 به آرزوی سکندر همان که می‌دانی
 چو هست قاضی محشر همان که می‌دانی
 ز دست ساقی کوثر همان که می‌دانی
 بگو برادر جعفر همان که می‌دانی
 سزای مسجد و منبر؟ همان که می‌دانی
 بخفت بر سر بستر؟ همان که می‌دانی
 به قتل لشکر کافر؟ همان که می‌دانی
 ز نیمروز به خاور همان که می‌دانی
 ز حصن و باره‌ی خیبر همان که می‌دانی
 ز عمرو پای و ز عتبر همان که می‌دانی
 نبی است برحق و دیگر همان که می‌دانی
 محبت دو برادر همان که می‌دانی
 پدر منافق و مادر همان که می‌دانی
 ز بحر فکر برآور همان که می‌دانی
 چو در محیط شناور، همان که می‌دانی
 بسی چو در و چو گوهر همان که می‌دانی
 نشانه‌اند چو در زر همان که می‌دانی

۷۵

لمولانا ابن مورخ کاشی

مصون ماند زهر درد و بلایی
 خنک آن دل که جز مهر و هوایش
 شدم بیگانه از بیگانه و خویش
 جوانمردی که مثل او نیاید
 مبراً و نظیف از هر صفاتی
 نه گردون را چو قدر او شکوهی
 نه در میدان چو او دشمن شکاری
 نه چون لطفش ولی را روح‌بخشی [۱۸۶]
 نه چون او بر سمندی شهسواری
 نه در فرمان او حیفی و میلی
 بداده خاتم اندر هر نمازی
 رهین او همه دانش پژوهی
 سوار مشرقش کهتر و شاقی
 نه چون او هول محشر را پناهی
 بگوشم از صلاهی خوان جنّت
 قسیم جنّت و نار است فردا
 به فرمان خداوند جهاندار
 تو بهر آتش دوزخ سزاوار
 چه نادانی که بهر خاطر دیو
 چه گمراهی که رفتی در پی غول
 نمی‌دانی که فردا زین جماعت
 مرا با مردم منصف حدیث است
 دلی کان با ولی دارد ولایی
 ندارد در جهان مهر و هوایی
 دلم تا یافت چون او آشنایی
 عروس ملک دین را کدخدایی
 معرراً ذات او از هر هوایی
 نه دریا را چو دست او سخایی
 نه بر منبر چو او مشکل گشایی
 نه چون قهرش عدو را جانگزایی
 نه چون او بر سریری شهریاری
 نه در احسان او رویی و رای
 ببخشیده سر اندر هر غزایی
 زیبون او همه زورآزمایی
 خراج مغربش کمتر عطایی
 نه چون او درد عصیان را دوایی
 ز کوی او به آواز صلابی
 به حشر اندر برافرازد لوائی
 نباشد غیر از او فرمانروایی
 برای خود گزیدی ناسزایی
 نخواهی چون علی را پیشوایی
 بهشتی چون علی را رهنمایی
 تو را خوفی بود ما را رجایی
 نه با هر یاوه‌گویی، هرزه‌رایی

[۱۸۷] نبی چون از جهان بگذشت از اصحاب
 به بوی سروری مُلک هر یک
 وزیر مُلک دین شد هر گزیری^۱
 خموشی مصلحت دید از نه راندی
 اگر بر مسند سلطان نشیند
 کجا باشد چو بلبل هر غرابی
 منافق را نشاید خواند صدیق
 چگونه محیی دین خوانی او را
 ندانی جز حیا بستن بر آن کس
 کسی کو خصمی آل نبی کرد
 سپاس حق که بیزارم از آنها
 نه بر عیسی بدل کردم خری را
 نه مرغ روز کورم همچو ایشان
 چه باک از آتش دوزخ کسی را
 چه اندیشم ز جُرم خود که فرداد
 چه غم کز بهر عذر من بجنید^۲

[۱۸۸]
 چو یاد آرم شهید کربلا را
 ز آب چشم و خون دل برآرم
 گرم قربی بود نزدیک باقر
 بگیرم عالمی چون صبح صادق
 زهی موسی کاظم کو همی دید
 خدا راضی بود همواره از من

ندیدند اهل بیت او وفایی
 به قدر خود بزد دستی و پای
 امیر شه نشان شد هر گدایی
 علی از خون ایشان آسیایی
 چو سلطانی نباشد هر گدایی
 کجا گردد چو ثعبان هر عصایی
 چنین مدحی نباشد جز هجایی
 که در دین اوفتاد از وی وبایی؟
 که مانندش نیامد بی حیایی
 بود روز جزا او را جزایی
 که دین دادند بهر دو غبایی
 نه بر طوبی عوض کردم گیایی
 که بگزیدند زاغی بر همایی
 که در فردوس دارد متکایی
 شفیع من بود چون مرتضایی
 لب چون زهر همچون مجتبایی
 که چون صابر بُد اندر هر بلایی
 چو زین العابدین سوک و عزایی
 چو عیسی جاودان یابم بقایی
 چو صبح از صادق ار یابم صفایی
 چو موسی هر دم از ائت جفایی
 رضا را گر بود از من رضایی

۱. = عسس ، پاکار و پیشکار (دهخدا).

۲. اصل: «بجند».

ز فیض علم و تقوای تقی یافت
 نقی پاک معصوم مطهر
 به مدح عسکری طوطی جانم
 ز گرد موکب مهدی هادی
 نیارد جز به مهر مهر ایشان
 یقینم من که جز درگاه ایشان
 الهی در جوار این امامان
 ضمیری ده که در گلزار معنی
 [۱۸۹] ورا در گلشن آل محمد
 دوای درد عصیان را چو کردی
 بکن از حبّ حبّ [و] مهر ایشان
 رسان از روضه‌ی رضوان به گوشم
 نهال خاطر نشو و نمایی
 به جز نامش ندارم غمزدایی
 ز قنند عسکری دارد غذایی
 کشم در دیده هر دم توتیایی
 دلی در من یزید دین بهایی
 ندارم در دو عالم هیچ جای
 بده ابن مورخ را سرایی
 نباشد همچو او دستانسرای
 بده چون بلبلان برگ و نوایی
 به لطف خود چنین دارالشفایی
 دل ابن مورخ را دوائی
 میان خاک تیره مرحبایی

۷۶

لمولانا رفیع‌الدین اشرف شروانی فی الترجیع^۱

دوش^۲ که این طارم نیلی^۳ حصار
 گشت بر این^۴ گلشن نیلوفری
 لشکر رومی به هزیمت نهاد
 من به تعجب نظر اندر فلک
 گشت ز اجرام به نقش و نگار
 هر طرفی تازه گلی آشکار
 روی ز پیش سپه زنگبار
 بسته و دل گشته ز فکرت فکار

۱. این ترجیع بند با اختلافاتی در ترتیب بندها در جنگ شماره‌ی ۳۵۲۸ دانشگاه : ۵۹-۶۵ با عنوان "مولانا اشرف بغدادی فرماید" و در جنگ مجلس: ۹۴-۹۶ در دنباله‌ی دو شعر دیگر از «اشرف» آمده که موارد اختلاف ضبط کلمات آن دو با متن ما در پاورقی‌ها ذکر می‌شود.

۲. دانشگاه: «شام».

۳. جنگ مجلس: «نیلین».

۴. جنگ مجلس: «گشت از این». دانشگاه: «گشته از این».

| | |
|--|---|
| از چه فتادست مسیر و مدار | رفته در اندیشه که اجرام را ^۱ |
| نکته‌ی مانند در شاهوار ^۳ | کامدم از عالم عزت ندا ^۲ |
| حیدر لشکر شکن تاجدار | از پی مداحی شیر خدا ^۴ |
| حبّ علیّ بن ابی طالب | فرض علیّ الحاضر و الغائب |
| قرص فلک فُضله ای از خوان اوست | آن که جهان تابع فرمان اوست |
| پایگه ^۶ پایه‌ی ایوان اوست | [۱۹۰] آن که به ^۵ رفعت فلک هفتمین |
| از ره عزت همه در شان اوست | آیت تنزیل و احادیث وحی |
| هندوی چوبک زن دربان اوست | تُرک فلک با همه تعظیم ^۷ و جاه |
| هر ^۸ دو جهان، هر دو جهان زان اوست | هر که چو من در ره او ترک کرد |
| یک ورق از دفتر دیوان اوست ^۹ | نسخه‌ی السواح قضا و قدر |
| گشته بدین نوع ثناخوان اوست | جان رفیع از سر اخلاص و صدق ^{۱۰} |
| حبّ علیّ بن ابی طالب | فرض علیّ الحاضر و الغائب |
| زین زمان، مهر سپهر کرم | شاه جهان، ازهر زهرا حرم |
| مقصد مقصوده‌ی نور و ظلم | واسطه‌ی جزو و کل کائنات |
| یحیی یوسف رخ یونس ^{۱۱} همم | خضر سلیمان فر احمد سیر |

۱. جنگ مجلس: «آخر مرا».

۲. جنگ مجلس: «علوی خطاب».

۳. در جنگ مجلس این بیت به خط مؤخر از بیت بعد است.

۴. جنگ مجلس و دانشگاه: «در صفت مدح ولی خدا».

۵. دانشگاه: «ز».

۶. دانشگاه: «پایه ای از».

۷. جنگ مجلس: «تمکین».

۸. دانشگاه: «در».

۹. این بیت در جنگ مجلس مقدم بر بیت پیش است.

۱۰. جنگ مجلس و دانشگاه: «خاطر اشرف ز سر صدق دل».

۱۱. در جنگ دانشگاه به جای «یونس» نام «یوسف» تکرار شده است.

موسوی عیسی دم داود لحن^۱ شاه سکندر خدم جم پناه پیرو او در دو جهان^۲ پیشوا ز اهل سماوات و زمین و زمان فرض علی الحاضر و الغائب

نوح خلیل اقدم آدم قدم داور دریا کف دارا حشم بنده ی^۳ او بر همگان محترم می شنود گوش دلم دم به دم حبّ علی بن ابی طالب

[۱۹۱] ای به تو آراسته^۴ ملک وجود قبه ی^۵ گردننده ی افلاک را غیر ظهور تو و اولاد تو تا که شود نعل سُم دلالت قبله ی اقبال تو هر کس که دید مدح تو و طبع رفیع از کجا؟^۸ چون که نبی جانب معراج شد فرض علی الحاضر و الغائب

خاک درت افسر چرخ کبود سده ی درگاه^۶ تو جای سجود^۷ واسطه ی عالم و آدم نبود ماه به هر ماه هلالی نمود سر به دگر جای نیارد فرود لیک به قدر خودش^۹ او^{۱۰} هم ستود ورد ملائک همه این می شنود حبّ علی بن ابی طالب

خاک درت غیرت خلد برین ای به تو نازنده زمان و زمین

۱. جنگ مجلس: «خلق».
۲. دانشگاه: «بر همه کس». جنگ مجلس: «بر همگان».
۳. جنگ مجلس: «چاکر».
۴. دانشگاه: «آراسته شد».
۵. جنگ مجلس و دانشگاه: «طارم».
۶. جنگ مجلس: «سدره ی مقصود».
۷. جنگ مجلس و دانشگاه: «ای شده درگاه تو گاه سجود».
۸. دانشگاه: «اشرف و مدح تو؟ کجا تا کجا؟».
۹. اصل و جنگ مجلس: «خودت».
۱۰. دانشگاه: «این».

پیش ز آدم به دو صد قرن بیش^۱ خاتم اقبال تو را از علو
تا به ابد دولت و اقبال را خاک جناب تو مقام مقیم
شعر متین من دل‌سوخته طبع سخن زای روان رفیع^۴
[۱۹۲] فرض علی الحاضر و الغائب

شاه نشان بودی^۲ و مسند نشین طارم فیروزه به زیر نگین
روز و شب و سال و مه ای شاه دین درگه عالیت مکان مکین
گشته به اقبال تو سحر مبین^۳ در دو جهان ورد ندارد^۵ جز این
حبّ علی بن ابی طالب

بلبل خوشگوی «سلونی» سرا سِرو روان چمن «لوگشِف»
مفتی^۶ هر چار کتاب از علوم پرتوی از مطلع رویت صباح
روشنی چشمی و درچشم من پیرو^۸ تو از سر صدق درون^۹
هر نفس از عالم روحانیان فرض علی الحاضر و الغائب

طوطی شکر سخن «انما» پادشاه مملکت «لافتی»
منشی هر هفت ورق از ذکا شمّه‌ای^۷ از حلقه‌ی مویت مسا
خاک درت خوب‌تر از توتیا در دو جهان بر دو جهان پیشوا
می‌دهم هاتف غیبی^{۱۰} ندا حبّ علی بن ابی طالب

۱. دانشگاه: «پیش به [کذا] شاهان به بسی قرن‌ها». جنگ مجلس: «پیش ز شاهان ز پس قرن‌ها».
۲. جنگ مجلس: «بوده».
۳. متن جنگ مجلس در این بیت مغلوط است.
۴. جنگ مجلس و دانشگاه: «مرغ دل اشرف دل خسته (جنگ مجلس: دل سوخته) را».
۵. دانشگاه: «نیست نوائی».
۶. جنگ مجلس: «معنی».
۷. دانشگاه: «پاره ای».
۸. دانشگاه: «چاکر».
۹. جنگ مجلس: «صدق و درون!».
۱۰. دانشگاه: «غیب این».

هر که غلام ولی الله نشد
وان که نشد خرم از اقبال او
از ده و دو بس که بلاها کشید
ذات تو را مثل ندانم از آنک
بیدق^۲ اگر چند منازل^۳ برید
همچو رفیع آن که زسر پا نساخت^۵
مطرب افلاک چو برداشت ساز
فرض علی الحاضر و الغائب
ای به علو از فلکت^۶ برتری
خاک عرب کرده ز تعظیم تو
شاه قضا رای قدر قدرتی
از نظر لطف تو شعر رفیع^۸
نام رفیع از چه رفیع آمدست؟^{۱۰}
گشته ز^{۱۲} اقبال تو اندر جهان

از خیر معرفت آگه نشد
در دو جهان شاد و مرقه نشد^۱
هر که ز مولای دو و ده نشد
ذره نه خورشید، و سُها مه نشد
گشت چو فرزین^۴ ولی شه نشد
در ره دین سالک این ره نشد
جز که بدین راه موجه نشد
حبّ علی بن ابی طالب
مهر تو را چرخ به جان مشتری
بر سر اصحاب عجم افسری
داور دریا کف^۷ دین پروری
یافته بر شعری و مه مهتری^۹
زان که کند بر در تو چاکری^{۱۱}
سرور اقلیم سخن گستری

۱. در جنگ مجلس مصرع دوم بیت پیش و مصرع اول این بیت افتاده و از دو مصرع باقی مانده یک بیت ساخته شده است.

۲. = پیاده، سرباز در شطرنج.

۳. جنگ مجلس: «که منزل».

۴. = وزیر در شطرنج. جنگ مجلس: «به فرزین» که به وضوح خطاست.

۵. جنگ مجلس و دانشگاه: «هر که [چو] اشرف نه سر از پای کرد».

۶. جنگ مجلس: «فلکش».

۷. جنگ مجلس: «دل».

۸. جنگ مجلس و دانشگاه: «اشعار من».

۹. دانشگاه: «تاج سر ازرقی و انوری». جنگ مجلس: «تاج سر عنصری و انوری».

۱۰. جنگ مجلس و دانشگاه: «نامم از افلاک رفیع آمده است».

۱۱. دانشگاه: «تا که کنم بر در او چاکری». جنگ مجلس: «تا که کنم بر در تو چاکری».

۱۲. جنگ مجلس و دانشگاه: «گشتم از».

نادی افلاک^۱ ندا می‌دهد
فرض علی الحاضر و الغائب

دل که ثنای تو بیان می‌کند
شعشعه‌ی شعله‌ی انوار تو
حکم تو بر هر چه که انفاذ یافت
سگه‌ی مه‌رت دل احباب را
گِرد حریم حرمت از هوا
[۱۹۴] ز آرزوی خاک جنابت رفیع^۴
راستی این می‌شنود چون دلش^۵
فرض علی الحاضر و الغائب

والی والای ولایت علیست
عالم حق است و از آن علم را
گم نشوی در دو جهان گر تو را
آن‌که^۶ فرستاد به قرآن خدای
آن‌که^۷ از او گشت مهمّات دین
آن‌که^۸ ورا هست^۹ به روز و غا

هر نقسم^۲ از ره نیک اختری
حبّ علی بن ابی طالب

تقویت عقل و روان^۳ می‌کند
چهره‌ی خورشید نهان می‌کند
حاکم افلاک همان می‌کند
نقره صفت صاف و روان می‌کند
طایر گردون طیران می‌کند
ترک نعیم دو جهان می‌کند
گوش سوی عالم جان می‌کند
حبّ علی بن ابی طالب

هادی وادی هدایت علیست
عالم بی‌حدّ و نهایت علیست
در ره دین راهنماییت علیست
در حق او سوره و آیت علیست
در همه انواع کفایت علیست
مهر فلک مهجّه‌ی رایت علیست

۱. دانشگاه: «نادی اقبال». جنگ مجلس: «تا دل اقبال».

۲. جنگ مجلس: «نقسم».

۳. جنگ مجلس: «بیان».

۴. جنگ مجلس و دانشگاه: «جان من از آرزوی حضرتت».

۵. جنگ مجلس و دانشگاه: «دلم».

۶. جنگ مجلس: «وان که».

۷. جنگ مجلس و دانشگاه: «وان که».

۸. جنگ مجلس: «وان که».

۹. جنگ مجلس و دانشگاه: «بود».

چون که کند^۱ حاضر و غائب یقین
 فرض علی الحاضر و الغائب

در دو جهان شاه ولایت علیست
 حبّ علی بن ابی طالب

جان به تو نازان و جهان نیز هم
 در بر تیغ تو عدو با سپر

دل به تو شادان و روان نیز هم
 تیر بیفکنند و کمان نیز هم

لُجّه‌ی دریای عطای تو را
 آن‌چه که در معرفت آن برترست

[۱۹۵] ذات تو را هست طفیلی^۲ جهان
 نیست معانی تو حدّ بیان

مدحت تو گفت رفیع و بود^۳
 فرض علی الحاضر و الغائب

شام که زلف^۶ شب مشگین نقاب
 دل ز پی زندگی تن گرفت

ریخت به کافور همی مشگ ناب
 دامن بیداری و تن جیب^۷ خواب

طلعت پر نور شهنشاه دین
 بر رخس افتاده عرق قطره‌ها

همچو به روی گل رنگین گلاب
 بس بُودم بر همه‌ی شیخ و شاب

اشرف خود خواند مرا وین شرف
 چون به غلامیش قبول آمدم

همچو دعائی که بُود^۸ مستجاب
 همچو دعایی که بود مستجاب

چون به غلامیش قبول آمدم

۱. جنگ مجلس و دانشگاه: «بر».

۲. دانشگاه: «طفیل این».

۳. جنگ مجلس و دانشگاه: «مدح تو گفت اشرف و زین سان بود».

۴. جنگ مجلس: «تا که بود».

۵. جنگ مجلس و دانشگاه: «ورد».

۶. دانشگاه: «شب که ز زلف».

۷. جنگ مجلس و دانشگاه: «راه».

۸. جنگ مجلس: «شود».

صبح کزین واقعه باز آمدم
فرض علی الحاضر و الغائب
آمدم از هاتف حضرت^۱ خطاب
حبّ علی بن ابی طالب

از شرف اوست که اشرف شدم
صفّ صفا دیدم و از راه صدق
چون که سلیمان ولایت مرا
گفت مرا طبع لطیفم ببین^۳ [۱۹۶]
ایمنم از دولت حُبّش ز نار
هم غرضم زمزمه‌ی ذکر^۴ اوست
روز و شبم ذکر^۷ زبان این بود
فرض علی الحاضر و الغائب

شاه جهان بخش ولایت پناه
رسم ولای تو یکایک صواب
معتکفان سرکوی تو را
رای تو در عالم توحید مهر^۹
از دل و جان چاکر بی‌اشتباه
میر جوانبخت ملائک^۸ سپاه
راه خلاف تو سراسر گناه
پای شرف بر سر خورشید و ماه
ذات تو بر عرصه‌ی تحقیق شاه
اشرف سرگشته تو را چون سپهر^{۱۰}

۱. دانشگاه: «از هاتف غیب این خطاب». جنگ مجلس: «از عالم علوی خطاب».
۲. جنگ مجلس و دانشگاه: «هم».
۳. جنگ مجلس: «لطف (?) مرا طبع لطیفم که بین».
۴. جنگ مجلس: «عشق».
۵. جنگ مجلس: «گر چه».
۶. جنگ مجلس: «دف و نی» که طبعاً نادرست است چون با قافیه‌ی باقی ابیات این پاره همخوان نیست.
۷. جنگ مجلس: «ورد».
۸. دانشگاه: «ممالک».
۹. جنگ مجلس: «و مهر».
۱۰. جنگ مجلس: «در جهان».

صبحدم دل به گلستان کشید
بهر تماشا چو رسیدم ز راه
مرغ سحر^۱ خوان ز سر شاخسار
نغمه‌اش این بود صباح [و] پگاه
فرض علی الحاضر و الغائب
حبّ علی بن ابی طالب

۷۷

فی ترکیب لمولانا کمال‌الدین خواجو^۲

مرحبا آن نکهت عنبر نسیم نوبهار
سنبل اندر جیب داری، یاسمن در آستین
جان فدای نفحات باد ای شمیم مشگبار
دوش هنگام سحر بر^۳ کوفه افکندی گذر
عود و صندل در میان یا مشک و عنبر در کنار
یا ز راه شامت افتادست بر یثرب گذار
کز تو می‌یابد روان بی‌قرار ما قرار
یا نسیم روضه‌ی دارالقرار آورده ای
کز تو می‌آید نسیم نافه‌ی مشک تترار
یا مگر بر مرقد میر نجف بگذشته‌ای
شیر یزدان از رسول الله به معنی یادگار
شاه مردان چون خلیل الله به صورت بت‌شکن
تیغ او از گوهر «الاسیف الأ ذوالفقار»
مهر او بر آسمان «لافتی الا علی»
آدم او را گر امام المتّقین داند سزاست
عالم او را گر امیرالمؤمنین خواند رواست

غره‌ی ماه منور بین که غراً کرده‌اند
بر امید آن که سازندش قبا آل عبا
شامیان را طره‌ی پرچین مطراً کرده‌اند
با وجود شمس‌ه‌ی گردون عصمت فاطمه
اطلس زربفت را فیروزه سیما کرده‌اند
چون برآمد جوش جیش شاه مردان در مصاف
زهره را این^۴ تیره روزان نام زهرا کرده‌اند^۵
از غبار تازیان چرخ معلی کرده‌اند
تاج فرق فرقدین و طوق جوزا کرده‌اند
نعل دُلّئل را کُله داران طاق چنبری

۱. دانشگاه: «غزل».

۲. دیوان خواجو: ۱۳۳-۱۳۵.

۳. اصل: «در». تصحیح از دیوان.

۴. اصل: «ز این». تصحیح از دیوان.

۵. این بیت در دیوان سه بیت پایین‌تر است.

| | |
|---|---|
| روشنان چرخ کحلی گرد خاک پای او | سرمه‌ی چشم جهانبان ثریا کرده‌اند |
| خون او را تحفه سوی باغ رضوان برده‌اند | تا از آن گلگونه رخ رخسار ^۱ حورا کرده‌اند |
| آن که طاوس ملائک پایبند دام اوست | حرز هفت‌اندام نه گردون سه حرف نام اوست |
| بار ^۲ دیگر بر عروس چرخ زیور بسته‌اند | پرده‌ی زربفت بر ایوان اخضر بسته‌اند |
| [۱۹۸] چرخ کحلی پوش را بند قبا بگشوده‌اند | کوه آهن چنگ را زرین کمر در بسته‌اند |
| اطلس گلریز این سیمابگون خرگاه را | نقش پردازان چینی نقش ششدر ^۳ بسته‌اند |
| مهد خاتون قیامت می‌برند، از بهر آن | دیده‌بانان فلک را دیده‌ها بر بسته‌اند |
| باز بهر حجّت الحق مهدی آخر زمان | نقره خنگ آسمان را زینی از زر بسته‌اند |
| دانه ریزان کبوتر خانه‌ی روحانیان | نام اهل‌البیت بر بال کبوتر بسته‌اند |
| دل در آن تازی غازی بند کاندز غزو روم | تازیانش شیهه اندر قصر قیصر بسته‌اند |
| عصمت احمد ز مطرودان بوجهلی مجوی | قصه‌ی حیدر به مردودان مروانی مگوی ^۴ |
| معشر المستغفرین صلّوا علی خیرالوری | زمرة المسترحمین حیوا علی المرتضی |
| قلعه گیر کشور دین، حیدر درنده‌ی حی | دسته بند لاله‌ی عصمت، وصی مصطفی |
| کاشف سرّ خلافت، راز دار «لوکشف» | قاضی دین نبی، مسند نشین «هل‌اتی» |
| مالک ملک «سلونی»، باب شهرستان علم | سالک اطوار «لم‌عبد»، شه تخت رضا |
| سروستان امامت، درّ دریای هدی | شمع ایوان ولایت، نور چشم اولیا |
| مفتی درس الهی، خاتم دست کرم | گوهر جام فتوت، روح شخص لافتی |

۱. دیوان: «گلگونه‌ی رخسار».

۲. دیوان: «باز».

۳. دیوان: «ششتر».

۴. در دیوان بیت پیشین را به خطا، شاه بیت ترکیب بند پنداشته و این بیت را مطلع بند بعد نهاده‌اند که نادرست است.

مقتدای سروران ملک دین، زوج^۱ بتول
 پیشوای رهروان راه حق^۲ شیرخدا
 دیگر از برج امامت مثل او اختر نتافت
 بحر در دُرُج کرامت همچو او گوهر نیافت

[۱۹۹] دیشب از آهم حمایل در بر جوزا بسوخت
 چون نسوزم کز غم سبطین سلطان رسل
 آتش بیداد آن سنگین دلان چون شعله زد
 چون چراغ دیده‌ی زهرا بکشتندش به زهر
 چون روان کردند خون از قرّة العین رسول^۳
 دجله‌ی تردامنان آن روز بفکندم ز چشم^۴
 بس که دریا ناله کرد از حسرت آن تشنگان
 دیو طبعان بین که قصد خاتم جم کرده‌اند
 وز نفیر سوزناکم کله‌ی خضرا بسوخت
 جان منظوران این نه منظر مینا بسوخت
 ماهی اندر بحر و مه بر غرفه‌ی بالا بسوخت
 زهره را دل بر چراغ دیده‌ی زهرا بسوخت
 چشم عیسی خون بیارید و دل ترسا بسوخت
 کان نهال باغ پیغمبر ز استسقا^۵ بسوخت
 گوهر سیراب را دل^۶ بر دل دریا بسوخت
 بغض اولاد نبی را نقش خاتم کرده‌اند

در قیامت کافرینش خیمه در محشر زنند
 تشنگان وادی ایمن چو در کوثر رسند
 شهسواران در رکاب راکب دلدل روند
 هر که او چون حلقه نبود بر در حیدر مقیم
 قدسیان خرگاهیان عشق اهل‌البیت را
 مؤمنان حیدری را می‌رسد کز بهر دین
 سکه‌ی دولت به نام آل پیغمبر زنند
 از شعف دست طلب در دامن حیدر زنند
 خاکیان لاف از هوای خواجه‌ی قنبر زنند
 رهروان راه دین چون حلقه اش بر در زنند
 خیمه بر بالای هفتم طارم ششدر زنند^۷
 حلقه‌ی ناموس حیدر بر در خیبر زنند

۱. دیوان: «جفت».

۲. اصل: «دان». ضبط دیوان مرجح است.

۳. دیوان: «نبی».

۴. دیوان: «دیده‌ی تر دامن آن روزش بیفکندم ز چشم».

۵. دیوان: «استقسا» (غلط چاپی).

۶. دیوان: «جان».

۷. این بیت در دیوان نیست.

گر چه خواجو در محبت خالصی در نه قدم تا به دارالضرب معنی سگهات بر در زنند^۱
 [۲۰۰] ره به منزل برد هر کو مذهب حیدر گرفت آب حیوان یافت آن کو خضر را رهبر گرفت

۷۸

فی المعشر لمولانا رفیع الدین اشرف شروانی^۲

ای منزّه ذات از اطلاق و قید فخر و عار پادشاه بنده پرور، صانع پروردگار
 آفتاب از تابش امرت به تیغ زرنگار سنگ را اندر دل کان کرده لعل آبدار
 در فضای گلشن صنع تو با داغ هزار در هوای بندگی طوطی چو قمری^۳ طوق دار
 قدرتت از عالم ظاهر به باطن داده باز نافه ز آهوی ختن گوهر ز خار[۱] گل ز خار
 داده در دنیا و در عقبی به فضل بی‌شمار سلطنت را بر جناب احمد مرسل قرار

سرور تخت «لعمرك»،^۴ رحمة للعالمین صاحب صدر «الم نشرح»، شفیع‌المدنبن
 عالم علم حقیقت، عالم نور یقین مصدر صدر^۶ رسالت، خواجه‌ی دنیا و دین
 خاک درگاه رفیعش تالی^۷ خلد برین آستان کبریایش منزل روح‌الامین
 تا به بوی مرقدش روی زمین شد عنبرین صدفضیلت زین شرف بر آسمان دارد زمین
 او رسول حقّ و بعد از وی^۸ امام راستین از همه رو مرتضای مجتبیای کامکار

۱. این بیت هم در دیوان نیست.

۲. این معشر در تذکره‌ی عبداللطیف واعظ بیرجندی، برگ ۱۵۷ الف - ۱۵۸ الف نیز آمده که با متن بالا مقایسه و موارد اختلاف در پاورقی‌ها ذکر می‌شود.

۳. اصل: «عنقا چو طوطی». ضبط تذکره‌ی عبداللطیف ترجیح داده شد.

۴. این بیت که وجود آن برای ده مصرع بودن این بند از معشر لازم است (چه «معشر» شعری است یا بندهایی که هر یک ده مصرع است، نه مصرع اول هر بند با یک قافیه، و قافیه مصرع پایانی با نه مصرع اول مختلف اما با مصرع پایانی همه‌ی بندها در سراسر شعر مشترک) در اصل افتاده و از تذکره‌ی عبداللطیف اضافه شد.

۵. اصل «لعمری». ضبط تذکره‌ی عبداللطیف به شکل بالا ترجیح داده شد.

۶. تذکره‌ی عبداللطیف: «نور».

۷. تذکره‌ی عبداللطیف: «نازش».

۸. تذکره‌ی عبداللطیف: «او رسول و بعد او آمد».

| | |
|---|---|
| <p>آسمان «قل تعالوا»، آفتاب «أما» در دریای امامت، پیشوای اولیا حجت قاطع چو در دست کلیم الله عصا لاشفیع الناس فی الدارین الا مصطفی لافتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار</p> | <p>مالک مُلک «سلونی»، شهسوار «لافتی» گوهر کان مرّوت، کان احسان و عطا^۱ [۲۰۱] بر سر اعدای دین شمشیر او روز و غا همچنان کز فضل حق در بارگاه کبریا لا امام الا وصی^۲ لا افضل الا مرتضی</p> |
| <p>عقل دیگر کس نمی‌دارد^۳ حسن الا حسن عالم عالی مراتب، حامی شرع و سنن^۴ همچو می‌در جام و گل در غنچه و جان در بدن اطلس زنگاری شب می‌درد بر خویشتن از شفق تا بر شهید کربلا بگریست زار</p> | <p>مظهر حق ظاهراً بعد از ظهور بوالحسن والی والا مناصب، صاحب خُلق حسن شوق جان افزای او در جان بی‌آرام من صبحدم از مهر او چون عاشقان با دم زدن چرخ در سوک حسن شد غرقه در خون پیرهن</p> |
| <p>آن^۵ خرد را عین نور و آن^۱ جهان را نور عین زنده جان ما به بوی اوست همچون نور^۶ عین طای طومار است اگر قاف قلم یا نون عین^۷ نقش مهرش می‌کند^۸ بر جان به سان خامه عین^۹ ماه هرسی روز گردد همچو عینی آشکار</p> | <p>والی والا، امام الدین و الدنیا، حسین چشم ما روشن به نور اوست چون عالم به عین برجین دارند دائم سگه‌ی مهرش چو عین ذات او ز اعیان عالم دیده چشم عقل عین تا مگر بوسد قدوم موکبش مانند عین</p> |

۱. تذکره‌ی عبداللطیف: «وفا».

۲. اصل: «لا امام الاولیا». ضبط تذکره‌ی عبداللطیف به شکل بالا ترجیح داده شد.

۳. تذکره‌ی عبداللطیف: «نمی‌داند».

۴. تذکره‌ی عبداللطیف: «جامع خلق حسن».

۵. تذکره‌ی عبداللطیف: «او».

۶. در اصل یک کلمه به خاطر افتادن قطره‌ی ای آب بر روی صفحه‌ی محو شده است. تکمیل از تذکره‌ی عبداللطیف.

۷. در تذکره‌ی عبداللطیف دو مصرع این بیت جا به جا شده است.

۸. اصل: «می‌کشم». صورت بالا برابر ضبط تذکره‌ی عبداللطیف است.

۹. تذکره‌ی عبداللطیف: «جام».

هر که او بعد از حسین اندر پی سجاد شد
ملک دل از دست^۱ غم گر چه خراب آباد شد
[۲۰۲] بوی خُلُقش در چمن تا هم عنان باد شد
زین تغابن کز عدو بر جان او بیداد شد
بعد زین العابدین کو افضل عباد شد

آن محمّد نام حیدر دل که در علم و عمل
قبله‌ی ارباب دانش، کعبه‌ی دین و دول
دشمنانش تا^۴ بکالانعام خواندم فی‌المثل
اکثر محصولِ کان پیش کف رادش اقل
از پی باقر بود در دین ز روی عقد و حلّ

چون نبی شد بی‌نظیر و چون ولی بُد^۳ بی‌بدل
نور چشم اهل بینش، صاحب گردون محلّ
چون خرد بشنید گفتا راستی «بل هم اضلّ»^۵
نقد دار الضرب دین^۶ بی‌سگه‌ی مهرش دغل
جعفر صادق امام و پیشوا و اختیار

آفتاب آسمان عزّو تمکین جعفرست
در میان جمع، [ذات]^۷ او چو شمع انور است
علم حق را مظهرست و نور حق را مظهرست
روز و شب بر آستانش کاسمانی دیگرست

ملک و ملت را پناه و دین و دولت را سرست
رای او روشن چراغ دوده‌ی پیغمبرست
سالکان را رهبرست و صادقان را سرورست^۸
چون دو خادم این یکی کافور و آن یک عنبر است^۹

۱. تذکره‌ی عبداللطیف: «نظم».

۲. تذکره‌ی عبداللطیف: «باز».

۳. تذکره‌ی عبداللطیف: «شد».

۴. تذکره‌ی عبداللطیف: «را».

۵. اشاره به آیه‌ی ۱۷۹ سوره اعراف: «اولئک کالانعام بل هم اضلّ» و آیه‌ی ۴۴ سوره‌ی فرقان: «ان هم الا کالانعام بل هم اضلّ».

۶. تذکره‌ی عبداللطیف: «جان».

۷. تکمیل از تذکره‌ی عبداللطیف.

۸. تذکره‌ی عبداللطیف: «عاشقان را رهبرست و عارفان را سرورست».

۹. تذکره‌ی عبداللطیف: «چون دو جام است این یکی کافور و دیگر عنبرست».

| | |
|---|---|
| <p>در هوای مهر کاظم هست رقصان ذره‌وار</p> <p>خاطر او در طریق معرفت اطوار داشت سیرگردِ نقطه‌ی توحید چون پرگار داشت در امامت^۳ علم و حلم حیدر کرار داشت زان به هر وجهی توجّه جانب دیدار داشت بعد از او شهر ولایت را رضا شد شهریار</p> <p>بر جهان از فیض انوارش خور آسان طالع است برج اشراق خراسان کز خراسان طالع است لمعه‌ی نور ضمیرش آفتاب لامع است^۷ زان‌که ذاتش در همه اوصاف کون جامع است همچو اوصاف تقی را از صغار و از کبار</p> <p>جان‌شین رحمة للعالمین می‌خواندش آسمان خود را غلام کمترین می‌خواندش نقد سرّ طیبین و طاهرین می‌خواندش</p> | <p>هر که او از صدق صادق با نصیب او فرست^۱</p> <p>آن که بر طور تجلّی‌طور موسی وار داشت بر مدار دور احاطه دایره کردار داشت در کرامت^۲ خلق و خوی احمد مختار داشت [۲۰۳] همّت او در علو^۴ از ماسوی الله عار داشت فضل و جود وحشمت^۵ و رفعت پیمبروار داشت</p> <p>تا که خورشید ولایت از خراسان طالع است نور او بگرفت عالم زان که صاحب طالع است^۶ گرد خاک آستانش آسمان سابع است در معانی هر چه زو گویم بیان واقع است گوش جان نعتش ز زوآر ملائک سامع است^۸</p> <p>آن‌که عقل کل امیرالمؤمنین می‌خواندش آفرینش از همه باب^۹ آفرین می‌خواندش در ولایت، عقل شاهنشاه دین می‌خواندش</p> |
|---|---|

۱. تذکره‌ی عبداللطیف: «با نصیب و با فرست».

۲. تذکره‌ی عبداللطیف: «امامت».

۳. تذکره‌ی عبداللطیف: «امانت».

۴. تذکره‌ی عبداللطیف: «علم او اندر علوم».

۵. تذکره‌ی عبداللطیف: «رحمت».

۶. تذکره‌ی عبداللطیف: «نور بگرفتست عالم لیک صاحب طالع است».

۷. جای دو مصرع این بیت نیز در تذکره‌ی عبداللطیف عوض شده است.

۸. تذکره‌ی عبداللطیف جای این مصرع را (به صورت «مدح او از جان و دل گوش ملائک سامع است») با مصرع اول بیت بعد عوض کرده است.

۹. تذکره‌ی عبداللطیف: «رو».

| | |
|--|---|
| گفته‌ی من کز صفا روح الامین می خواندش هر که می خواند امام المتقین می خواندش | از قبول مدح او سحر مبین ^۱ می خواندش وان که ^۲ می داند نقی را داند از وی یادگار |
| آن علی نام حسینی نسبت ^۳ احمد همم عالم علم حقیقت، مالک ملک کرم [۲۰۴] در شریعت مقتدا و در طریقت محترم تا که ^۶ صدق خود به مهرش کرد روشن صبحدم روز محشر گر نجاتی خواهی از تلخی ^۷ فم | و آن حسن خلق سلیمان رفعت آدم قدم طایر طور طریقت، سالک راه قدم ^۴ در حقیقت ملتجا و در ولایت ^۵ محتشم بر نیامد یک نفس بی مهر او از صبح دم شکر شیرین شکر عسکری باید به کار |
| آن بر اوج سلطنت خورشید رخشان ^۸ آمده در لطافت جسم پاکش برتر از ^۹ جان آمده آستانش مأمن ارباب ایمان آمده در ولایت داور و دارای دوران آمده ^{۱۲} | آسمان مکرمت را ماه تابان آمده جسم و جان او از آن ^{۱۰} مقبول جانان آمده خاک پایش کحل ^{۱۱} چشم اهل عرفان آمده طبع من [چون] ^{۱۳} حضرت او را ثناخوان آمده |

۱. تذکره‌ی عبداللطیف: «روح الامین».

۲. اصل: «آن که». صورت بالا از تذکره‌ی عبداللطیف.

۳. تذکره‌ی عبداللطیف: «مذهب».

۴. این بیت در تذکره‌ی عبداللطیف چنین است که خوش آهنگ تر است:

سالک راه حقیقت مالک ملک کرم
طایر طور طریقت سایر راه قدم

۵. تذکره‌ی عبداللطیف: «شجاعت».

۶. تذکره‌ی عبداللطیف: «تا ز».

۷. تذکره‌ی عبداللطیف: «گر خلاصی یابی از تلخی و غم».

۸. تذکره‌ی عبداللطیف: «تابان».

۹. تذکره‌ی عبداللطیف: «سر به سر».

۱۰. تذکره‌ی عبداللطیف: «جسم پاک او همه».

۱۱. تذکره‌ی عبداللطیف: «نور».

۱۲. در تذکره‌ی عبداللطیف این مصرع اول بیت بعد است و دو مصرع آینده با هم بیت چهارم این بند را تشکیل می دهند.

۱۳. تکمیل از تذکره‌ی عبداللطیف.

| | |
|---|---|
| چون که ^۱ تحسین از روان پاک حسان آمده | بعد از او مهدی شده خاتم به فضل کردگار |
| آن که خورشید منور شمس‌هی ایوان اوست | شیر نه گردون شکار ^۲ شیر شادروان اوست |
| دور گردون بی تکلف تابع فرمان ^۳ اوست | تابع او چون نباشد دور چون دوران اوست |
| اوست شاهنشاه عهد و عهد در پیمان اوست ^۴ | جود و مردی و مروّت آیتی درشأن اوست |
| حکم منشور قضا موقوف بر فرمان اوست | منشی حکم ^۵ قدر مستوفی دیوان اوست |
| چاکری از چاکران خادم دربان اوست ^۶ | پادشاه خاوران ^۷ بر طارم نیلی حصار |
| مهدی هادی که او قائم مقام مصطفاست | نائب خاص رسول و سایه‌ی لطف خداست |
| هم ولایت را پناه و هم امامت را سزاست | گرد خاک آستانش دیده‌ها را توتیاست |
| ای قباوی سلطنت بر قامت قدر تو راست [۲۰۵] | صاحب صاحب زمانی منصب خاتم تورااست |
| بنده‌ی بیچاره اشرف کو هواخواه شماس است | چاکری از چاکران مصطفی و مرتضاست |
| چون غلامان گر قبول حضرتت گردد رواست | زان که غیر از بندگی دیگر ندارد ^۸ هیچ کار |

۷۹

قطعه لمولانا لطف الله نیشابوری^۹

هر که هست از مؤمنان او را تولای درست با علی بن ابی طالب امیرالمؤمنین

۱. تذکره‌ی عبداللطیف: «بانگ».
۲. اصل: «شکال». ضبط بالا برابر تذکره‌ی عبداللطیف.
۳. تذکره‌ی عبداللطیف: «دوران».
۴. این بیت در تذکره‌ی عبداللطیف نیست و به اندازه‌ی یک بیت، به نشان نقص این بند معشر، در متن خالی گذارده شده است.
۵. تذکره‌ی عبداللطیف: «دست».
۶. تذکره‌ی عبداللطیف: «میر میدان او و یک لشکرکش از میدان اوست».
۷. تذکره‌ی عبداللطیف: «خسرو سیارگان».
۸. تذکره‌ی عبداللطیف: «ندان».
۹. دیوان او، نسخه‌ی کتابخانه‌ی ملی تهران: ۴۹۳-۴۹۴ و چاپ نسخه برگردان آن: ۴۸۷-۴۸۸. او خود این قطعه را در ترجیع بندی تضمین کرده که در دیوان او: ۴۹۴-۴۹۷ (در چاپ نسخه برگردان صفحات ۴۸۸-۴۹۱) آمده است. ترتیب ابیات ۴ به بعد قطعه در دیوان با این جا متفاوت است.

| | |
|---|--|
| یا علی بن ابی طالب امیرالمؤمنین | شافع او یا محمد شمع جمع ^۱ انبیاست |
| با علی بن ابی طالب امیرالمؤمنین | زان که در جمع ^۲ رسل هرج از شرف جمع است هست |
| یا علی بن ابی طالب امیرالمؤمنین ^۳ | ورد تسبیح ملائک چیست بر بام فلک؟ |
| جا علی بن ابی طالب امیرالمؤمنین | داشت برتر جا ^۴ کر آن جا نیست برتر هیچ جا |
| لا ^۵ علی بن ابی طالب امیرالمؤمنین ^۶ | [ز ابر دست از خون خصم انگیخت در وقت نبرد |
| پا علی بن ابی طالب امیرالمؤمنین | تخت عرشش تحت ^۷ شد تا بر سر منبر نهاد |
| ما ^۸ علی بن ابی طالب امیرالمؤمنین | ساقی خلدست تا ما تشنه حالان را دهد |
| ما علی بن ابی طالب امیرالمؤمنین | هر کسی گوید ^۹ امیرالمؤمنین آن یا فلان ^{۱۰} |
| را علی بن ابی طالب امیرالمؤمنین | هم وصی بُد مصطفی را ^{۱۱} هم ولی بُد کردگار |
| تا علی بن ابی طالب امیرالمؤمنین | لاجرم در دین نبی را کس وصی نبود، بُود |
| لا علی بن ابی طالب امیرالمؤمنین؟ ^{۱۲} | طالب دینی و استظهار تو غیر از علیست |
| ها علی بن ابی طالب امیرالمؤمنین | [۲۰۶] گر همی خواهی که بینی مظهر انوار حق |
| یا علی بن ابی طالب امیرالمؤمنین | <u>لطف</u> را مطلوب دل در دین و دنیا لطف تست ^{۱۳} |

۱. دیوان: «صدر و بدر».

۲. دیوان: «با صدر».

۳. این بیت در دیوان نیست، نه در خود قطعه و نه در ترجیع بند.

۴. دیوان: «داشتست آن جا».

۵. سیلاب (دهخدا، با شاهد از سعدی).

۶. این بیت در اصل نیست و از دیوان الحاق شد.

۷. دیوان در این جا: «تخت» اما در ترجیع بند: «تحت» مانند نسخه‌ی ما.

۸. = ماء، آب.

۹. دیوان: «دیگران گویند».

۱۰. دیوان: «آن و فلان».

۱۱. دیوان: «هم وصی بود او نبی را».

۱۲. این بیت هم در دیوان نیست، نه در خود قطعه و نه در ترجیع بند.

۱۳. دیوان: «لطف را مطلوب سال و ماه الطاف شماسست».

۸۰

لمولانا کمال غیاث

هر که دارد دین فرستد هر زمانی صد سلام
 باغ ایمان را درخت دین و دانش مصطفاست
 دیده بگشا تا که بینی سرّ ختم انبیا
 شد در علم محمد، زان ز خیر کند بر
 فخر عالم مصطفای مجتبیای رهنماست
 احمد مرسل وصی خویش می دانی که کرد؟
 از ولایت کرد راجع تا نگردد فوت فرض
 بُت نکرده سجده، می ناخورده، نگرفته به دست
 چون کمال فارسی گر مرد باشی باشدت
 برعلی بن ابی طالب امیرالمؤمنین
 بر علی بن ابی طالب امیرالمؤمنین
 در علی بن ابی طالب امیرالمؤمنین
 در علی بن ابی طالب امیرالمؤمنین
 فر علی بن ابی طالب امیرالمؤمنین
 مر علی بن ابی طالب امیرالمؤمنین
 خور علی بن ابی طالب امیرالمؤمنین
 زر علی بن ابی طالب امیرالمؤمنین
 سر علی بن ابی طالب امیرالمؤمنین

۸۱

لمولانا پوربنا

خبری نادره دادست مرا محترمی
 گفت روزی عجمی گیلی در لهوگهی
 [۲۰۷] عجمی گیل ورا گفت مرا بازنمای
 خبری برکنم عامانه که من بی جگرم
 از قضا رائد شطرنج نهاده برشان
 چار بیدق به یکی شاه بهم باز نهاد
 گفت این شاه چنان دان که بود پیغمبر
 اولین بود فلان و دومین بُد بهمان
 عجمی گیل بدان بیدق و شه درنگرست
 که ورا کُنیت ابوجعفر بن جعفر بُد
 با یکی دانشمندی هر وی همبر بُد
 تا که از بعد نبی بر زیر منبر بُد؟
 تا که از قول خدا بر سر خلق افسر بُد؟
 چون که گیلی عجمی زان سخنان بی بُد
 هر وی زود ازیراک سخن گستر بُد
 وین چهار دگر اصحابه ی^۱ پیغمبر بد
 سهام اش آن دگر و باز پسین حیدر بد
 ساعتی نیک به اندیشه ی آن اندر بد

۱. چنین است در اصل. ترکیبی از «اصحاب» و «صحابه».

آن گهی پرسید از دانشمند هروی
گفت آن کو پس شه بود پسر بود او را؟
گفت شاید بُد کو بود بر آن دختر شوی؟
گفت پس علت این چیست که آن سرور شد؟
گفت نه عم بُد او را و نه ابن عم نیز
گفت پس علت این چیست که آن سرور شد؟
گفت این هم نبود زان که صحیح است و یقین
گفت پس علت این چیست که آن سرور شد؟
گفت این هم نبود زان که حدیث است درست [۲۰۸]
گفت پس علت این چیست که آن سرور شد؟
گفت این هم نبود زان که به هیجا و نماز
گفت پس علت این چیست که آن سرور شد؟
گفت نی پیشرو لشکر دین روز و غا
گیل آشفته شد و گفت به گیلانه زبان
هر که ذره به دل دارد بغض شه دین
دست در دامن حیدر زن ای پور بنا

رباعی

در حبّ علی هر که کمر عمدا بست
از چاه ضلالت نرهی تا نرنی
از شعله‌ی نار «عاد من عادا» رست
در جبل متین «وال من والا» دست

تمّ الکتاب بعون الملک الوهاب

علی ید العبد الضعیف المحتاج الی رحمة الله الملک الفتاح عبدالکریم المدّاح

نمایه عام

| | |
|---|--|
| آمل، ۲۵، ۳۰، ۱۰۱، ۱۰۴، ۱۱۳، ۱۴۵، ۱۶۶، ۱۹۸، ۲۱۱ | آدم (ع)، ۶۳، ۶۷، ۷۰، ۷۴، ۷۸، ۸۱، ۹۳، ۱۰۲، ۱۰۸، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۷، ۱۲۲، ۱۳۰، ۱۳۹، ۱۴۲، ۱۴۶، ۱۵۵، ۱۶۱، ۱۶۴، ۲۰۵، ۲۱۱، ۲۱۵، ۲۱۹، ۲۲۷، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۴۰، ۲۴۷ |
| ایخاز، ۱۷۹ | آذری اسفراینی، ۱۴۶، ۱۴۷ |
| ابراهیم (ع)، ۵۶، ۵۷، ۶۴، ۶۷، ۷۴، ۷۸، ۱۳۹، ۲۰۵، ۲۱۵، ۲۲۴، ۲۲۸، ۲۳۴، ۲۴۰ | آل احمد، ← اهل بیت |
| ابلیس، ۱۸۵، ۱۸۸، ۲۰۱ | آل پیغمبر، ← اهل بیت |
| ابن حیدر سبزواری، ۱۳۹، ۱۴۰ | آل پیمبر، ← اهل بیت |
| ابن حیدر علی باری، ۱۸۷، ۱۸۹ | آل حیدر ← اهل بیت |
| ابن خواجه کاشی، ۱۴۰، ۱۴۱ | آل رسول، ← اهل بیت |
| ابن کرکره، ۵۹ | آل عبا، ← اهل بیت |
| ابن مُلجَم، ۱۴۷، ۲۲۸ | آل عبد مناف، ← اهل بیت |
| ابن مورخ کاشی، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۳۰، ۲۳۲ | آل علی، ← اهل بیت |
| ابوالحسن ← علی (ع) | آل عمران، ۲۲۰ |
| ابوطالب، ۵۴ | آل محمد، ← اهل بیت |
| أخُد، ۱۹۰، ۲۲۳ | آل مصطفی، ← اهل بیت |
| احمد ← محمد (ص) | آل نبی ← اهل بیت |
| اخوان یوسف، ۱۵۱ | آل، ← اهل بیت |
| ادریس، ۷۱، ۱۴۸، ۱۵۱، ۱۷۷، ۲۱۷ | آل احمد ← اهل بیت |
| ارژن، ۱۰۲ | |

| | |
|---|---|
| بوجهل، ۷۶، ۲۰۲، ۲۴۱ | ارژنگ، ۱۲۵ |
| بوذر، ۲۲۲ | اسدالله غالب ← علی ^(ع) |
| بهرام، ۱۳۹ | اسفندیار، ۹۳، ۱۷۵، ۱۹۱ |
| بهلول، ۱۴۱ | اسکندر، ۷۱، ۱۳۰، ۱۳۹، ۱۵۹، ۱۶۲، ۱۶۷، ۲۰۸ |
| پورینا، ۲۵۰ | ۲۲۳، ۲۲۹، ۲۳۴ |
| تقی (ع)، ۲۲، ۳۱، ۳۴، ۶۰، ۶۴، ۶۵، ۱۲۶، ۱۲۹ | اشرف ← رفیع الدین اشرف شروانی |
| ۱۴۱، ۱۵۶، ۱۵۹، ۱۸۸، ۲۰۱، ۲۳۲، ۲۴۶ | افضل ← کمال الدین افضل کاشی |
| تلّ حصی، ۵۸، ۱۰۲ | امیر علی سوکندی، ۱۰۴ |
| توحیدی (مولانا)، ۱۹۶، ۱۹۷ | امیرالمؤمنین ← علی ^(ع) |
| تورات، ۵۷، ۷۸، ۸۰، ۲۱۵ | انجیل، ۷۳، ۷۸، ۸۰، ۲۱۵ |
| تهمتن ← رستم | اولاد حیدر، ← اهل بیت |
| جبرئیل، ۶۲، ۶۷، ۷۲، ۷۳، ۱۰۶، ۱۵۱، ۱۶۱، ۱۶۲ | اولاد علی، ← اهل بیت |
| ۲۰۵، ۲۱۰ | اولاد نبی، ← اهل بیت |
| جریر، ۱۰۷ | اویس قرنی، ۲۰۵ |
| جعفر ^(ع) ، ۵۴، ۵۹، ۶۴، ۷۴، ۷۹، ۱۰۳، ۱۲۴، ۱۲۶ | اهل بیت، ۳، ۵، ۱۲، ۱۴، ۲۳، ۲۷، ۲۸، ۲۹، ۳۲ |
| ۱۲۹، ۱۳۹، ۱۵۵، ۱۵۸، ۱۵۹، ۲۳۱، ۲۴۲، ۲۴۶ | ۳۳، ۳۶، ۵۵، ۶۰، ۶۳، ۷۱، ۸۸، ۹۱، ۹۷، ۱۰۳ |
| ۲۴۷ | ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۸، ۱۲۲، ۱۲۶، ۱۲۹، ۱۳۱، ۱۳۸ |
| جلال جعفری پور بو منصور، ۲۲، ۷۹، ۸۱، ۱۵۸ | ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۶۰، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۲ |
| ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۲۷، ۲۲۸ | ۱۷۷، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۳، ۱۹۵، ۱۹۶، ۲۰۰ |
| جنید حافظ واعظ شیرازی، ۲۲۶، ۲۲۷ | ۲۰۴، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۴، ۲۲۶، ۲۲۷ |
| جهود / یهود، ۱۵۱، ۱۶۰ | ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۲ |
| جیحون، ۶۹، ۲۰۶ | ایلیا، ۵۷ |
| چیپور، ۲۱۶ | بابل، ۵۹، ۲۰۸ |
| چین، ۲۱۶ | باقر ^(ع) ، ۳۶، ۵۴، ۵۹، ۶۰، ۶۳، ۱۰۳، ۱۲۶، ۱۲۹ |
| حاتم طائی، ۲۲۸ | ۱۴۱، ۱۵۶، ۱۵۹، ۲۳۱، ۲۴۵ |
| حافظ سبزواری، ۲۴، ۶۶، ۷۱ | بحتری، ۱۰۷ |
| حجّت، ← مهدی | بدخشان، ۱۷۹ |
| حجّت ← ناصر خسرو، | بُرزآباد، ۱۷۱ |
| حسّان، ۱۰۷، ۲۴۸ | بطحا، ۷۰، ۹۰، ۱۵۱ |

| | |
|--|--|
| خلیل الله ← ابراهیم ^(ع) | حسن ^(ع) ، ۷، ۸، ۲۵، ۲۸، ۵۴، ۵۶، ۵۹، ۶۱، ۶۳، |
| خلیل ← ابراهیم ^(ع) | ۷۰، ۸۱، ۸۳، ۸۵، ۸۸، ۸۹، ۹۲، ۹۵، ۹۸، ۱۰۳، |
| خواجهی کرمانی، ۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹ | ۱۰۵، ۱۱۱، ۱۱۴، ۱۱۸، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۹، ۱۴۰، |
| خواجهی کرمانی، ۷۱، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۶۷، ۱۶۹، | ۱۴۱، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۸، ۱۷۳، ۱۷۴، |
| ۲۰۶، ۲۰۹، ۲۴۰، ۲۴۳ | ۱۸۸، ۱۹۴، ۲۰۰، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۹، ۲۱۵، ۲۴۴، |
| خواجه نجم‌الدین علی بن مؤید، ۱۸۹ | ۲۴۷ |
| خوارج، ۱۱۸، ۱۲۲، ۱۲۳ | حسن عسکری ^(ع) ، ۵۴، ۶۰، ۶۵، ۱۰۳، ۱۲۶، ۱۲۹، |
| خورنق، ۱۹۶ | ۱۴۱، ۱۵۶، ۲۳۲، ۲۴۷ |
| خیبر، ۱۵، ۵۳، ۵۷، ۷۰، ۷۳، ۷۹، ۸۳، ۹۱، ۹۳، ۱۰۲، | حسن کاشی، ۲۰، ۲۱، ۲۲، ۲۵، ۳۱، ۴۳، ۶۱، ۶۲، |
| ۱۰۵، ۱۱۱، ۱۲۱، ۱۳۰، ۱۴۳، ۱۵۵، ۱۶۰، ۱۶۵، | ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۶۶، ۸۱، ۸۳، ۸۵، ۸۸، ۸۹، ۹۲، ۹۵، |
| ۱۶۸، ۱۷۱، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۸۸، ۱۹۱، ۱۹۲، | ۹۸، ۱۰۱، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۶، ۱۱۸، ۱۲۰، |
| ۱۹۵، ۲۲۳، ۲۲۵، ۲۲۹، ۲۴۲، ۲۵۰ | ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۲، ۱۳۸، ۱۴۱، ۱۴۵، ۱۶۰، |
| دارا، ۲۳۴ | ۱۶۳، ۱۶۷، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۶، ۱۹۴، ۲۰۹، ۲۱۴، |
| دجال، ۱۳۷، ۱۸۹، ۱۹۱ | حسین ^(ع) ، ۵، ۱۱، ۲۸، ۳۲، ۵۴، ۵۶، ۵۹، ۶۳، |
| دجله، ۲۴۲ | ۷۰، ۸۰، ۱۰۳، ۱۰۵، ۱۲۶، ۱۴۰، ۱۵۹، ۱۶۴، ۱۶۸، |
| دُرّ دزد، ۲۲۹ | ۱۹۷، ۲۰۰، ۲۰۶، ۲۲۶، ۲۴۴، ۲۴۵، |
| دستان سام ← زال | حمزه‌ی کوچک، ۴۶، ۱۰۵، ۱۰۷، ۱۰۹، ۱۸۷، ۲۰۴، |
| دشت ارژن، ۱۵، ۳۳، ۸۰ | ۲۰۶، ۲۱۹، ۲۲۰ |
| دنبکی، ۶۰ | حیدر ← علی ^(ع) |
| دولاب کن، ۲۰۵ | خارجی، ۲۸، ۲۹، ۶۰، ۷۵، ۷۹، ۱۲۴، ۱۵۶، ۱۷۷، |
| ذوالخمار، ۱۲۳ | ۱۸۹، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۵، ۱۹۷، ۲۲۶، |
| رابعه (عدویه) ، ۱۴۱ | خاقانی، ۲۱۳ |
| رستم، ۹۳، ۱۲۵، ۱۳۴، ۱۴۳، ۱۴۷، ۱۶۵، ۱۷۵، | خاوران، ۲۴۸ |
| ۱۹۱، ۲۲۸ | خدیجه‌ی کبرا، ۱۵۶ |
| رسول ← محمد ^(ص) | خراسان، ۱۱، ۱۲، ۱۶، ۲۰، ۳۱، ۳۵، ۴۳، ۶۴، ۲۱۷، |
| رضا ^(ع) ، ۵۴، ۵۹، ۶۴، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۱۹، ۱۲۵، | ۲۴۶، ۲۴۶ |
| ۱۲۴، ۱۳۹، ۱۴۱، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۸، ۲۱۵، ۲۱۶، | خضر ^(ع) ، ۲۹، ۶۹، ۷۱، ۷۸، ۱۰۰، ۱۱۷، ۱۳۰، ۱۳۹، |
| ۲۴۳ | ۱۴۴، ۱۴۷، ۱۵۹، ۱۶۷، ۱۷۹، ۲۰۸، ۲۱۰، ۲۲۹، |
| | ۲۴۳، ۲۴۳ |

| | |
|--|---|
| سنایی غزنوی، ۲۰۲، ۲۰۴ | رفیع الدین اشرف شروانی، ۲۳۲، ۲۳۴، ۲۳۵ |
| سنجار، ۱۷۹ | ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۳، ۲۴۸ |
| سومنا، ۸۳، ۱۷۹ | رفیع ← رفیع الدین اشرف شروانی |
| سید جاگیر جعفری یزدی، ۱۸۶ | رهابین عیسوی، ۱۶۸ |
| سید علی بغدادی، ۱۷۱، ۱۷۲ | ری، ۲۰۵ |
| سید علی ← سید علی بغدادی | زال، ۹۳، ۱۲۵، ۱۳۲، ۱۳۴، ۱۴۳ |
| سید مداح ← سید علی بغدادی | زرغمه، ۱۹۰ |
| سیواس، ۱۷۹ | زکریا ^(ع) ، ۱۵۱ |
| شاه غریب ← رضا، ۱۲۹ | زمزم، ۷۰، ۸۶، ۱۴۷ |
| شیر ← حسن ^(ع) | زهر ← فاطمه ^(س) |
| شیلی، ۱۴۱ | زین العابدین، ← سجاد ^(ع) |
| شیر ← حسین ^(ع) | سام، ۱۴۳، ۱۶۵ |
| شمر، ۱۷۷ | سامری، ۱۳۲، ۱۷۶ |
| شمس اولیاء بلیانی، ۳۴، ۱۲۳، ۱۲۵ | سبزوار، ۱۸۹ |
| شمس ← شمس اولیاء بلیانی | سبطين، ۱۵۶ |
| شهران، ۱۷۹ | سجاد ^(ع) ، ۵۴، ۵۹، ۶۳، ۱۰۳، ۱۰۶، ۱۲۶، ۱۴۱، ۱۵۶ |
| شیخ یوسف بنا، ۱۱۷ | ۱۵۹، ۲۳۱، ۲۴۵ |
| شیطان / شیاطین، ۷۰، ۷۹، ۱۰۱، ۱۷۷، ۲۰۴، ۲۱۵ | سدیر، ۱۹۶ |
| ۲۱۷ | سراندیب، ۱۷۹ |
| صالح ^(ع) ، ۵۸، ۱۷۹، ۲۰۵ | سعدالدین سلطانی (قاضی)، ۱۹۹، ۲۰۰ |
| صحف، ۷۳، ۷۸، ۸۰ | سعدی ← سعدالدین سلطانی (قاضی) |
| صخره‌ی صمّا، ۱۵۵ | سعید ← سعید الدین هروی |
| ضرغام، ۱۹۰ | سعید الدین هروی، ۲۲۴، ۲۲۶ |
| طوس، ۳۶، ۱۰۳، ۱۴۱ | سلماس، ۱۷۹ |
| عبد مناف، ۱۱۸، ۱۲۲، ۱۹۳ | سلمان، ۸۰، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۴۴، ۱۶۶، ۲۲۲ |
| عبدالکریم المتاح، ۲۵۱ | سلیمان ^(ع) ، ۴۳، ۵۸، ۱۰۸، ۱۲۰، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۷ |
| عبدالمطلب، ۸۰ | ۱۴۸، ۱۵۱، ۱۶۲، ۱۸۶، ۲۰۵، ۲۱۵، ۲۱۷، ۲۳۳ |
| عراق، ۱۱، ۱۲، ۱۳۸ | ۲۳۹، ۲۴۷ |
| غزا، ۵۷ | سمنگان، ۱۷۹ |

| | |
|---|---|
| فراهان، ۱۷۱ | علی ^(ع) ، ۱۱، ۱۳، ۱۴، ۱۵، ۱۶، ۱۹، ۲۰، ۲۱، ۲۸، ۲۹ |
| فردوسی، ۱۴، ۱۶، ۳۵، ۴۸، ۵۵، ۶۰، ۷۹، ۱۴۳ | ۳۰، ۳۳، ۳۴، ۳۶، ۳۸، ۳۹، ۴۰، ۴۴، ۴۸، ۵۳ |
| فرعون، ۱۰۱، ۱۷۹ | ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۶۰، ۶۳، ۶۸، ۶۹، ۷۲ |
| قرآن، ۲۸، ۵۶، ۶۴، ۶۵، ۷۵، ۷۸، ۸۰، ۸۱، ۹۸، ۱۰۰ | ۷۷، ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۸۳، ۸۸، ۸۹، ۹۱، ۹۲، ۹۳ |
| ۱۰۲، ۱۰۹، ۱۲۳، ۱۴۳، ۱۵۳، ۱۶۲، ۱۷۵، ۱۸۰ | ۹۷، ۹۸، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۵، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۶ |
| ۱۸۱، ۱۸۸، ۱۹۴، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۹، ۲۳۷ | ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۴ |
| قنبر، ۶۸، ۱۲۰، ۱۵۱، ۱۶۱، ۱۶۵، ۱۶۸، ۲۰۳، ۲۲۲ | ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۳۴، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۲ |
| ۲۴۲ | ۱۴۴، ۱۴۷، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۱ |
| کاشان، ۱۲، ۲۵، ۱۰۱ | ۱۶۲، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۹، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۷، ۱۸۰ |
| کاشی ← حسن کاشی | ۱۸۱، ۱۸۵، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۵، ۱۹۷ |
| کاظم (ع)، ۳۱، ۴۲، ۵۴، ۶۰، ۶۴، ۱۲۴، ۱۳۹، ۱۵۵ | ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۳، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۲۰، ۲۲۲ |
| ۱۵۶، ۱۵۸، ۱۵۹، ۲۴۳، ۲۴۶، ۲۴۸ | ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۰ |
| کربلا، ۶۰، ۶۳، ۱۰۳، ۱۴۰، ۱۶۶، ۲۲۵، ۲۳۱، ۲۴۴ | ۲۳۱، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۳۹ |
| کروبیان، ۶۷، ۱۵۹، ۱۶۴، ۱۶۹، ۲۰۹، ۲۱۶، ۲۲۱ | ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۴، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۱ |
| کسایی، ۱۹۵، ۱۹۶ | عمان، ۹۹، ۱۴۷، ۲۰۶ |
| کعبه، ۲۹، ۸۶، ۱۰۸، ۱۱۱، ۱۱۷، ۱۲۱، ۱۲۵، ۱۴۰ | عمران ^(ع) ، ۶۲، ۸۰، ۹۹، ۲۲۰ |
| ۱۵۱، ۱۶۲، ۱۶۵، ۱۹۲، ۱۹۶، ۲۰۰، ۲۱۳، ۲۲۰ | عمرو (بن عبدود)، ۱۶۵، ۱۸۵، ۱۹۰، ۱۹۶، ۲۲۹ |
| کلیم ← موسی ^(ع) | عملاق، ۱۹۰ |
| کمال الدین اسماعیل، ۱۳۸ | عتتر، ۷۰، ۷۹، ۸۴، ۱۰۲، ۱۲۳، ۱۶۵، ۱۶۸، ۱۷۱ |
| کمال بن غیاث، ۳۷، ۳۸، ۴۰، ۴۱، ۴۲، ۷۷، ۷۹ | ۱۸۵، ۱۸۸، ۱۹۰، ۲۲۳، ۲۲۹ |
| ۱۵۳، ۱۵۶، ۱۷۶، ۱۷۸، ۱۹۰، ۱۹۲، ۲۲۲، ۲۲۴، ۲۵۰ | عیسی ^(ع) ، ۵۸، ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۷۶، ۷۸، ۹۶، ۱۰۳ |
| کمال الدین افضل کاشی، ۱۲۱، ۱۲۲ | ۱۰۸، ۱۱۱، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۹، ۱۴۴ |
| کمال الدین خواجه کرمانی ← خواجه کرمانی | ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۱، ۱۷۱، ۱۷۹، ۲۰۲، ۲۰۵ |
| کنعان، ۱۰۱ | ۲۱۳، ۲۱۵، ۲۱۹، ۲۳۱، ۲۳۴، ۲۴۲ |
| کنعان، ۱۰۱ | غدیر خم، ۱۰۲، ۱۰۵ |
| کیخسرو، ۲۱۶ | فاطمه ^(س) ، ۳۸، ۵۴، ۵۶، ۵۷، ۷۰، ۷۲، ۷۹، ۹۸ |
| گودرز، ۱۹۱ | ۱۰۳، ۱۵۶، ۱۶۷، ۱۸۸، ۱۹۳، ۱۹۷، ۲۰۳، ۲۲۰ |
| گیل، ۲۵۱، ۲۵۰ | ۲۳۳، ۲۴۰، ۲۴۲ |
| گیو، ۱۴۳، ۱۹۱ | فدک، ۳۸، ۷۹، ۱۲۷، ۱۲۹، ۱۹۷ |

| | |
|---|---|
| مسیحا ← عیسی ^(ع) | لات، ۵۷، ۸۳، ۱۲۲، ۱۲۵، ۱۹۸ |
| مشهدی (مولانا)، ۱۹۲، ۱۹۳ | لطف الله نیشابوری، ۱۶، ۳۸، ۴۰، ۴۳، ۶۱، ۷۲ |
| مصر، ۱۵۱، ۱۶۹، ۲۰۲، ۲۰۵ | ۱۵۰، ۱۵۶، ۱۵۷، ۲۱۶، ۲۴۸ |
| مصطفی ← محمد ^(ص) | لطف ← لطف الله نیشابوری |
| مقداد، ۲۲۲ | کَیسَع، ۱۰۸ |
| مکّه، ۷۰، ۷۴، ۹۳، ۱۰۹، ۱۵۱ | ماد ماد، ۵۷ |
| منات، ۵۷، ۸۳، ۱۲۲ | مازندران، ۲۵، ۱۰۱، ۲۱۳ |
| موسی ^(ع) ، ۵۴، ۵۷، ۵۹، ۶۴، ۶۷، ۶۹، ۷۸، ۹۹، ۱۰۲ | مالک اشتر، ۲۲۲ |
| ۱۰۳، ۱۱۱، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۹، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۵۱ | مالک، ۱۲۹ |
| ۱۷۶، ۱۸۶، ۱۹۹، ۲۰۵، ۲۱۳، ۲۱۵، ۲۱۷، ۲۲۴ | مانی، ۱۲۶ |
| ۲۲۸، ۲۳۱، ۲۳۴، ۲۴۴، ۲۴۶ | مجوس، ۱۵۱ |
| مهدی ^(عج) ، ۲۶، ۲۹، ۳۶، ۴۲، ۴۶، ۵۴، ۵۹، ۶۰ | محمد ^(ص) ، ۸، ۱۴، ۱۷، ۲۰، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۴۸، ۵۳ |
| ۶۵، ۱۰۳، ۱۲۳، ۱۲۶، ۱۲۹، ۱۴۱، ۱۵۶، ۱۵۹، ۱۸۹ | ۵۴، ۵۵، ۶۰، ۶۷، ۷۱، ۷۵، ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۹۴، ۹۷ |
| ۲۳۲، ۲۴۱، ۲۴۸ | ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۹، ۱۱۹، ۱۲۳ |
| ناصری/ناصبیان/نواصب، ۵۵، ۶۰، ۷۵، ۷۹، ۸۲ | ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۳۰، ۱۳۴، ۱۳۸، ۱۴۰ |
| ۱۱۸، ۱۴۰، ۱۵۶، ۱۵۹، ۱۷۷، ۱۸۱، ۱۸۸، ۱۹۱، ۱۹۳ | ۱۴۴، ۱۴۷، ۱۵۶، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۸۰ |
| ناصر خسرو، ۱۷۹، ۱۸۲، ۱۸۵، ۲۰۰، ۲۰۲ | ۱۸۵، ۱۹۵، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۲۰، ۲۲۱ |
| ناظمی، ۳۵، ۱۰۵ | ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۳، ۲۴۱ |
| نجف، ۱۱۱، ۱۱۵، ۱۱۷، ۱۲۸، ۱۹۵، ۲۴۰ | ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۴۹، ۲۵۰ |
| نجم خوارزمی، ۲۱۶ | محمد قعقاعی، ۱۵۷ |
| نجم‌الدین کبری، ۲۱۵ | مدینه، ۱۰۵ |
| نریمان، ۱۶۵ | مرتضی ← علی ^(ع) |
| نسناس، ۱۷۷ | مروان، ۲۴۱ |
| نصارا، ۱۵۱ | مروانیا، ۲۲۵ |
| نصرت رازی، ۴۵، ۴۶، ۵۳، ۵۵، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۲۲ | مروه، ۷۰ |
| ۱۲۳ | مریم ^(ص) ، ۵۸، ۷۰، ۱۴۴، ۲۰۲، ۲۲۸ |
| نصرت، ۱۲۳ | مسجد اقصی، ۱۵۱ |
| نقی ^(ع) ، ۵۴، ۵۹، ۶۰، ۶۵، ۱۰۳، ۱۲۶، ۱۲۹، ۱۴۱ | مسجد بیت‌الحرم، ۱۵۱ |
| ۱۵۶، ۱۵۹، ۲۰۱، ۲۲۴، ۲۳۲، ۲۴۷ | مسیح ← عیسی ^(ع) |

| | |
|--|---|
| نمرود، ٥٦ | يأجوج، ٩٧، ١٧٢، ٢٢٣ |
| نوح (ع)، ١٢٩، ٢٠١، ٢٠٢، ٢٠٥، ٢١٩، ٢٢٨ | الياس (ع)، ١٧٩ |
| نوشروان، ٢١٦ | ياسر، ٢٢٢ |
| نهج البلاغه، ١٥٥ | يثرب، ٧٤، ٩٠، ١٥١، ٢٤٠ |
| نهروان، ١٧١ | يحيى (ع)، ٦٩، ٧٨، ١٣٠، ١٥١، ٢٠٥، ٢٣٣ |
| نيرم، ١٤٣ | يزيد، ٦٠، ١٧٧، ١٨٧ |
| نيل، ٦٩، ١٥٢، ٢١٥ | يزيديان، ١٩٣، ٢٢٥ |
| نيمروز، ٩٩، ٢٠٤، ٢٢٩ | يعقوب (ع)، ٥٧، ٩٣، ١١٧، ١٩٥ |
| وحيد تبريزي، ٤٧، ٤٨، ١١٠، ١١١، ١٢٥، ١٩٣، ١٩٥ | يوسف (ع)، ٤٧، ٤٨، ٥٧، ٩٥، ١١٧، ١٤٢، ١٤٧، ١٥١، ١٩٥، ١٩٧، ٢٠٢، ٢٠٥، ٢٠٨، ٢١٥، ٢١٩ |
| هارون (ع)، ٥٧، ٦٩، ١٠٢، ١٠٣، ١٩٩، ٢٢٤ | ٢٢٢، ٢٣٣ |
| هامان، ١٠١ | يوسف بنأ، ٧، ٤٨، ١١٨ |
| هبل، ٥٧، ١٢٥، ١٩٨ | يوشع، ١٠٨ |
| هميسع، ١٠٨ | يونس (ع)، ١٤٧، ٢١٣، ٢٣٣ |
| هند، ١٧٩ | |

**Shi'ism and Devotion to the House of the Prophet
in Pre-Modern Persian Poetry**

(Abd al-Karim Maddah's Anthology of 849/1445)

Edited by
Amineh Mahallati

Tehran-2011